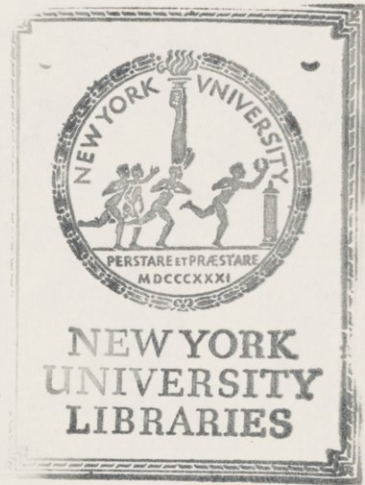
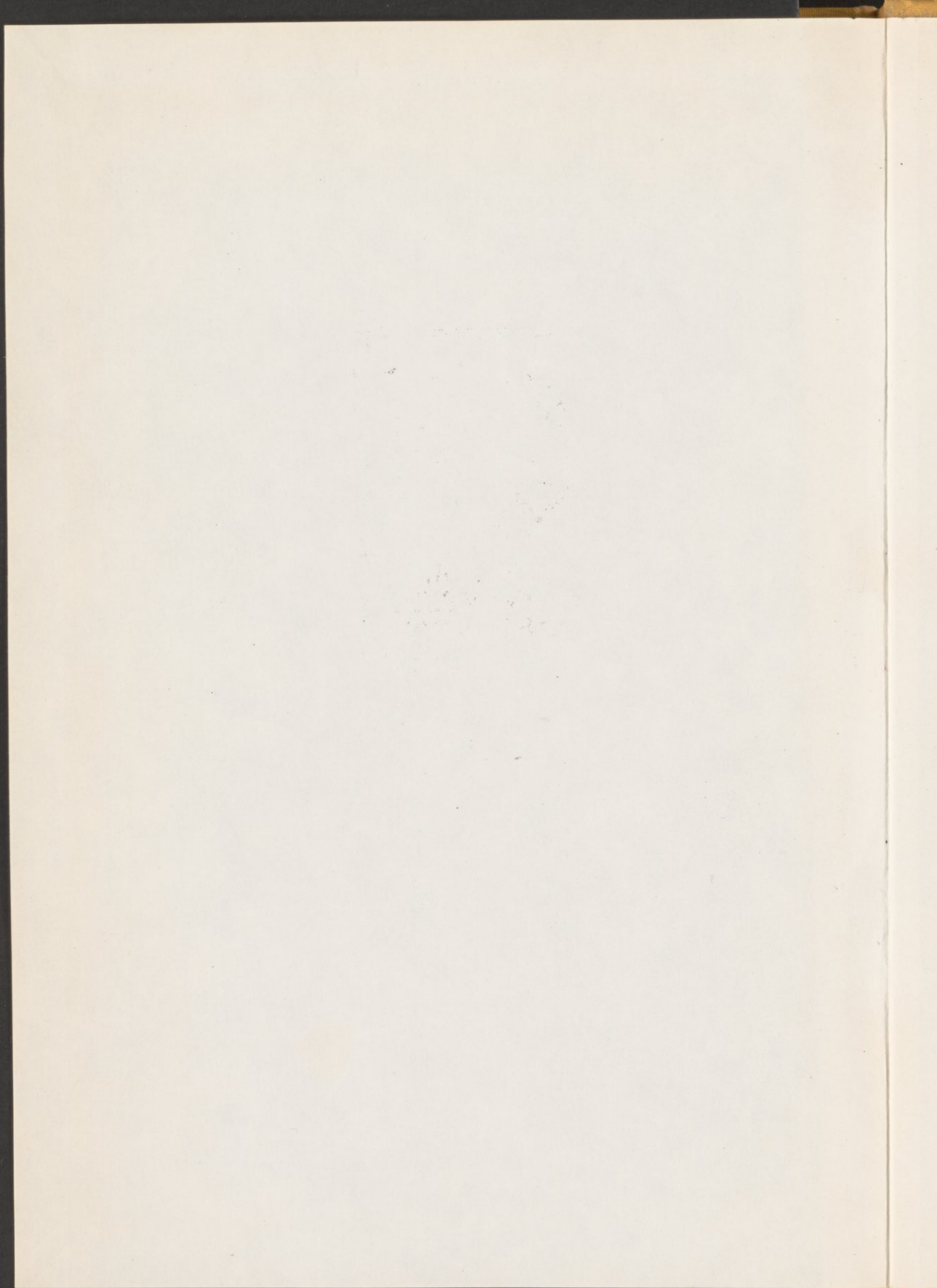


*be facing front cover*



**GENERAL UNIVERSITY  
LIBRARY**







T  
Tāysirkānī

اشارات دانشگاه تهران

٤٠٢ / Adad min būlagha'  
Irān /

عدد من بلغاء ایران فی لغز العرب

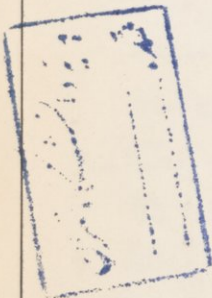
Front  
وَنخَبٌ مِنْ أُنَارِهِمْ

N.Y.U. LIBRARIES

وهي تدرس في بعض الصفوف

من دار المعلمين العالية

(دانشسرای عالی)



دکتر قاسم توسیرکانی

مدرس الادب العربي بجامعة طهران

طهران

١٣٣٦ هـ . ش .

چاپخانه دانشگاه

Near East

PK

6413

.T.6

c. 2



مكتبة جامعة تورنتو  
7.3

بیتها انجمن بین الاقوامی لغات ہند

بیتها انجمن ہند

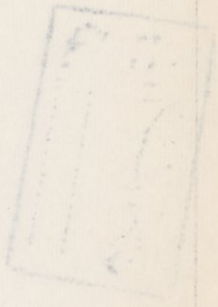
N.Y.U. LIBRARIES

مكتبة نيويورك

مكتبة نيويورك

(مكتبة نيويورك)

مكتبة نيويورك



مكتبة نيويورك

مكتبة

مكتبة: 55 ريال

مكتبة نيويورك

٧ - جعفر بن يحيى

ادب و بلاغة

انواع در مقام

٨ - ابو نواس

قصص

بالتكامل

هذا المجموع يشتمل على تراجم عدد من نوابغ ايران

في اللغة العربية ، ( من اوائل عهد العباسيين في بغداد الى

اواخره ) و بعض الملوك ، و الامراء ، و الوزراء الايرانيين

( في ذلك العهد ) الذين تعربوا ، او مالوا الى هذه اللغة

بحيث صار مقرهم ، او قاعدة ملكهم من المراكز الادبية

العربية ، و بلغوا انفسهم من البلاغة فيها ان جاء اخبارهم

في معاجم الادباء ، و نقل آثارهم في آثار البلغاء في اللغة

العربية .

و يتضمن نماذج من آثارهم : من شعر ، و رسالة ،

و نادرة ، و كلمة حكمة مما يجري مجرى الامثال ، و غير

ذلك .

١ - ...  
٢ - ...  
٣ - ...  
٤ - ...  
٥ - ...  
٦ - ...  
٧ - ...  
٨ - ...  
٩ - ...  
١٠ - ...  
١١ - ...  
١٢ - ...  
١٣ - ...  
١٤ - ...  
١٥ - ...  
١٦ - ...  
١٧ - ...  
١٨ - ...  
١٩ - ...  
٢٠ - ...  
٢١ - ...  
٢٢ - ...  
٢٣ - ...  
٢٤ - ...  
٢٥ - ...  
٢٦ - ...  
٢٧ - ...  
٢٨ - ...  
٢٩ - ...  
٣٠ - ...  
٣١ - ...  
٣٢ - ...  
٣٣ - ...  
٣٤ - ...  
٣٥ - ...  
٣٦ - ...  
٣٧ - ...  
٣٨ - ...  
٣٩ - ...  
٤٠ - ...  
٤١ - ...  
٤٢ - ...  
٤٣ - ...  
٤٤ - ...  
٤٥ - ...  
٤٦ - ...  
٤٧ - ...  
٤٨ - ...  
٤٩ - ...  
٥٠ - ...

٧ - جعفر بن يحيى  
٨ - ابو نواس  
٩ - ...  
١٠ - ...  
١١ - ...  
١٢ - ...  
١٣ - ...  
١٤ - ...  
١٥ - ...  
١٦ - ...  
١٧ - ...  
١٨ - ...  
١٩ - ...  
٢٠ - ...  
٢١ - ...  
٢٢ - ...  
٢٣ - ...  
٢٤ - ...  
٢٥ - ...  
٢٦ - ...  
٢٧ - ...  
٢٨ - ...  
٢٩ - ...  
٣٠ - ...  
٣١ - ...  
٣٢ - ...  
٣٣ - ...  
٣٤ - ...  
٣٥ - ...  
٣٦ - ...  
٣٧ - ...  
٣٨ - ...  
٣٩ - ...  
٤٠ - ...  
٤١ - ...  
٤٢ - ...  
٤٣ - ...  
٤٤ - ...  
٤٥ - ...  
٤٦ - ...  
٤٧ - ...  
٤٨ - ...  
٤٩ - ...  
٥٠ - ...

## فهرس الكتاب

| الصفحة | الموضوع                  |
|--------|--------------------------|
|        | ١ - مقدمة بالفارسية      |
| ١      | ٢ - عبد الله بن المقفع   |
| ٣      | عقله وادبه               |
| ٤      | وفائه ومروئته            |
| ٤      | نزعته الدينية            |
| ٤      | بلاغته و اسلوبه          |
| ٥      | مؤلفاته                  |
| ٦      | الادب الكبير             |
| ٧      | الادب الصغير             |
| ٩      | كلميله ودمنه             |
| ١٧     | رسائله                   |
| ٢٠     | ٢ - بشار بن برد          |
| ٢٢     | شعره                     |
| ٢٧     | اعتقاده                  |
| ٢٧     | ملحه و نوادره            |
| ٢٩     | ٣ - اسحق بن ابراهيم      |
| ٣٤     | البرامكة                 |
| ٣٤     | ٤ - خالد بن برمك         |
| ٣٧     | ٥ - يحيى بن خالد البرمكي |
| ٣٨     | ادبه و بلاغته            |
| ٤١     | ٦ - فضل بن يحيى          |



الصفحة

الموضوع

٤٣  
٤٤  
٤٥  
٤٨  
٤٩  
٥٣  
٥٤  
٥٧  
٦١  
٦٢  
٦٧  
٦٨  
٧٠  
٧٣  
٧٤  
٧٦  
٧٨  
٨١  
٨١  
٨٥  
٨٧  
٨٩  
٩٩  
١٠١  
١٠٤  
١٠٥  
١٠٧

٧ - جعفر بن يحيى  
ادبه و بلاغته  
انحراف دولتهم  
٨ - ابو نواس  
شعره  
٩ - نصر بن احمد الساماني  
١٠ - حنظلة البرمكي  
١١ - الاسكافي  
١٢ - ابن العميد  
رسائله  
شعره  
١٣ - ابو عبد الله كله  
١٤ - ابو الفتح ذوالكفايتين  
شعره و كتابته  
١٥ - ابو احمد الشيرازي  
١٦ - عزالدولة بختيار الديلمي  
١٧ - عضد الدولة الديلمي  
١٨ - تاج الدولة الديلمي  
شعره و ادبه  
١٩ - خسرو فيروز بن ركن الدولة  
٢٠ - ابو بكر الخوارزمي  
٢١ - الصاحب بن عباد  
وزارته  
رسائله  
لطائف توقيعاته  
شعره  
مذهبه

| الصفحة | الموضوع                   |
|--------|---------------------------|
| ١٠٩    | ٢٢ - ابوالقاسم القاساني   |
| ١١١    | ٢٣ - بديع الزمان الهمداني |
| ١١٢    | من قصار كلماته            |
| ١١٣    | من رسائله                 |
| ١١٦    | من مقاماته                |
| ١١٨    | من اشعاره                 |
| ١٢٠    | ٢٤ ابوالفتح البستي        |
| ١٢٢    | من اقواله المنشورة        |
| ١٢٣    | من شعره                   |
| ١٣٣    | ٢٥ - قابوس بن وشهكير      |
| ١٣٦    | من قصاره                  |
| ١٣٦    | من رسائله                 |
| ١٣٦    | من شعره                   |
| ١٤٠    | ٢٦ - القهستاني            |
| ١٤١    | من شعره                   |
| ١٤٣    | ٢٧ - الثعالبي النيسابوري  |
| ١٤٥    | بلاغته - من رسائله        |
| ١٤٧    | من شعره                   |
| ١٥٠    | آل ميكال                  |
| ١٥١    | ٢٨ - الشيخ ابوالعباس      |
| ١٥٢    | ٢٩ - عبد الله بن اسمعيل   |
| ١٥٢    | ٣٠ - محمد بن عبد الله     |
| ١٥٢    | ٣١ - الامير ابوالفضل      |
| ١٥٣    | من نشره                   |
| ١٥٣    | من شعره                   |
| ١٥٥    | ٣٢ - الباخري              |

| الصفحة | الموضوع                          |
|--------|----------------------------------|
| ١٥٥    | كتابه ، دمية القصر               |
| ١٥٧    | شعره                             |
| ١٥٩    | من مقطعاته                       |
| ١٦٢    | <b>٣٣ - مهيار الديلمي</b>        |
| ١٦٣    | من اشعاره                        |
| ١٦٥    | <b>٣٤ - الظفراني الاصفهاني</b>   |
| ١٦٦    | شعره - لاميته                    |
| ١٧٥    | <b>٣٥ - الوطواط</b>              |
| ١٧٥    | رسائله                           |
| ١٧٧    | شعره                             |
| ١٧٩    | <b>٣٦ - عماد الدين الاصبهاني</b> |
| ١٨١    | مؤلفاته - خريدة القصر            |
| ١٨٣    | من شعره                          |
| ١٨٤    | <b>٣٧ - ابن خلکان</b>            |
| ١٨٨    | كتابه - وفيات الايمان            |
| ١٨٩    | من شعره                          |

## نکته‌ای چند

در باره موضوع ، روش ، و غایت کتاب

هنگامیکه سخن از ادبیات ایران در عصر اسلامی بمیان می‌آید نخست تنها آثار فارسی ایرانیان بخاطر می‌گذرد ؛ زیرا طبیعی است که ادب و فرهنگ هر قوم در زبان آن قوم تجلی کند . اما اهل فن نیک میدانند که آنچه از ذوق هنری و قریحه علمی ایرانیان در اعصار اسلامی بزبان فارسی تجلی کرده همانا رشحه ایست از دریای بیکران فرهنگ و ادب ایرانیان در این دوران پرنشیب و فراز که اصل آنرا باید در زبان تازی دریافت .

از زمانیکه امپراطوری عظیم ساسانی بدست اعراب منقرض شد تا واسط قرن هفتم هجری که دستگاه خلافت عباسیان بغداد بدست تدبیر ایرانیان و بنیروی شمشیر مغولان برچیده شد زندگانی علمی و ادبی و سیاسی ایران و عرب آنچنان بیکدیگر پیوسته بود که تفکیک مباحث آندو از یکدیگر امکان پذیر نیست ؛ در تمام اینمدت نه تنها زبان دینی بلکه زبان علم و ادب و سیاست در ایران کم و بیش زبان تازی بود ، و قسم اعظم آثار علمی و ادبی تازی در این عهدطولانی مولود فکر توانا و قریحه سرشار ایرانیان بوده است .

پس از انقراض خلافت بغداد نیز ، هر چند این پیوند سیاسی در میان کشورهای اسلامی از هم گسسته شد ، اما علائق دینی و بالاتر از آن ، سوابق فرهنگی که در طول اعصار درخشان اسلامی پدید آمده بود نفوذ و رواج زبان تازی را در ایران همچنان باقی و پایدار داشت ؛ و گرچه تألیف کتاب بزبان فارسی در این عهد بیشتر رائج شد ، اما رواج زبان تازی نیز ، جزبه نسبتی که فرهنگ و ادب ایران در این عهد تنزل

کرده بود، کاسته نشد، و این زبان تا اواخر عهد قاجاریان در مراکز دینی و در میان اهل علم و ادب همچنان ارزش و اعتبار گذشته خود را محفوظ داشت.

از لحاظ نفوذ زبان تازی در ایران و اندازه و کیفیت آن، ادوار گوناگون در تاریخ ادبیات ایران میتوان شناخت که بارزترین آنها دو دوره است:

۱ - دوره تعرب کامل ایرانیان و فراموشی زبان فارسی در فرهنگ ایران - این دوره از اوان استیلاء عرب یعنی اواسط قرن هفتم میلادی آغاز میگردد و در اواسط قرن سوم هجری پایان می پذیرد.

در این دوره ایرانیان زبان ملی خود را در علم و ادب متروک داشته، و برای بیان افکار و ابراز احساسات خویش یکسره بزبان تازی گزیده و قریحه علمی و ذوق ادبی خود را تنها در آن زبان بکار برده، و جز آثاری بسیار ناچیز و کم ارزش، آنهم در موضوعات دینی یا داستانهای تاریخی، اثری دیگر از خود بزبان پهلوی (که که زبان ملی متد اول آن زمان بود، و زبان شناسان آنرا پارسی میانه می نامند) باقی نگذاشته اند.

۲ - ادوار پس از آن که از اواسط قرن سوم هجری آغاز گشته و تا عصر حاضر ادامه دارد.

این دوران خود از لحاظ کمیت و کیفیت نفوذ و رواج زبان عرب در ایران قابل تقسیم بادوار مختلف است که بیان آن در این مقدمه نمی گنجد و بحث تفصیلی آن در کتابی جداگانه آمده است که امید دارد بزودی از نظر خوانندگان بگذرانند

در اوائل این دوره نیز، بعضی از شعراء و سخنوران زبان اصلی خود را در علم و ادب زبان تازی قرار دادند، و بیشتر سخنوران بلیغ فارسی یا بصورت ملمع و یا بصورت های دیگر طبع خویش را بتازی نیز آزموده اند و حتی بسیاری از ایشان، که آنان را (ذوالبیانین) گویند، بهر دوزبان (تازی و پارسی) یکسان سخن پرداخته اند.

در تمام دوران خلافت عباسی، در نقاط مختلف ایران، انشاء رسائل، چه سیاسی و رسمی، و چه خصوصی و دوستانه، همچنان بهر دوزبان معمول بوده است.

اما کتب و آثار علمی جز بوجه استثنائی و بدلیلی خاص ( از قبیل تبلیغی بودن کتاب ، و یا عامی بودن پادشاه یا امیری که آن کتاب از برای وی نوشته می‌شده ) بفارسی تألیف نمیشد ؛ از اینرو بهترین آثار علمی ایرانیان در این اعصار ، نیز بزبان تازی در آمده است ؛ و آنچه در این دوره تا حدود قرن پنجم و ششم از آناردینی و افسانه‌های ملی بوسیلهٔ موبدان بزبان پهلوی نوشته شده ، در میان فرهنگ وسیع ایران در آن عهد ، باندازه‌ای ناچیز است که نشاید آنرا بحساب آورد .

از اینها گذشته ، قسمت عمده از آنچه بنام فارسی نوشته شده ، نیز ، خود ترکیبی است از لغات تازی و پارسی که مفردات و گاهی مرکبات تازی ، حتی باقواعد اشتقاق آن زبان ، در آن بکار رفته است ؛ چنانکه فهم بسیاری از آثار ادبی فارسی برای ناآشنایان بادیات تازی دشوار و کاهل متمنع است ، و تحریر فارسی صحیح بروش متعارف ، جز با اطلاع کافی از ادبیات تازی ، یا لافل اصول اشتقاق لغات عربی ، امکان پذیر نیست .

البته آرزو داریم روزی ادبیات فارسی استقلال کامل خود را بدست آرد ، اما تا هنگامیکه این آرزو تحقق نیافته برای فرا گرفتن زبان فصیح فارسی دانستن ادبیات تازی نیز لازم است ، و بهر حال برای مطالعه تحقیقی در ادبیات گذشته هیچگاه از دانستن ادبیات کامل عربی بی‌نیاز نمیتوان بود .

پس اکنون زبان تازی علاوه بر آنکه زبان دینی ما و زبان همسایگان دوست و هم‌کیش ما است ، فرا گرفتن آن در رشته ادبیات فارسی از دو جهت لازم است ؛ یکی از جهت خود زبان و ادبیات فارسی بملاحظهٔ اختلاط دوزبان با یکدیگر . دیگر بلحاظ مطالعه در فرهنگ هزار و چهارصد ساله گذشته ایران ؛ و از این لحاظ متمم و مبین قسم اعظم از تاریخ ادبیات ما میباشد .

از اینرو ، در این مجموعه که از برای تدریس متون عربی در رشته ادبیات

فارسی دانشسرای عالی تدوین شده، تنی چند از سخنوران ایران در زبان تازی و پاره‌ای از سخنان ایشان گرد آوری شده تا آنکه دانشجویان در ضمن فرا گرفتن زبان تازی اندکی نیز بمقدار علاقه و توجه گذشتگان ما باین زبان و نبوغ ایشان در ادبیات آن آشنا شوند، و از اینراه فائده دوم نیز کمی بدست آید.

این مجموعه که بنظر خوانندگان میرسد متضمن شرح حال و نمونه آثار عده‌ای از رجال نامی ایران در دوران درخشان فرهنگ اسلامی (از آغاز خلافت عباسیان تا پایان آن) است که بزبان تازی؛ بشریا بنظم، بخطابت یا بکتابت، آنچنان سخن رانده‌اند که هر یک از ایشان در تاریخ ادبیات زبان عرب نامبردار شده و تذکره نویسان تازی ایشان را ببلاغت ستوده‌اند.

در انتخاب این سخنوران و شرح حال و نقل آثار ایشان چند نکته رعایت شد:

۱- چون غرض اصلی از تدوین این کتاب فراهم آوردن موضوع درس قرائت متون تازی بود، از اینرو در شرح حال سخنوران بیشتر بنقل عین گفتار مؤلفان؛ از تذکره نویسان، و مورخان، و ناقدان ادب اقتصار شد، و هر کجا لازم آمد که مطلب خلاصه شود، تا توانست، از تصرفی که اسلوب عبارت ایشان را دگرگون کند خودداری نمود، تا دانشجویان در ضمن مطالعه سرگذشت این نوابغ فضل و ادب، بمتون مختلف کتابهای تازی که در این موضوعها نوشته شده، و بسبکهای متنوع آن نیز آشنا شوند.

۲- در انتخاب سخنوران تنها پایه ادب و بلاغت ایشان ملحوظ نگردید، بلکه از تنی چند از پادشاهان و شهریاران و وزرا نیز یاد شده که هر چند آثار ایشان در بلاغت پایه‌ای نرسیده که همپایه سخنوران بلیغ زبان تازی بشمار آیند، ولی مقام سیاسی آنان ارزشی خاص بآثار ادبی ایشان داده، و سخن پردازان این شهریاران ایرانی در مقرر سلطنت و قلمرو اقتدار خود بزبان تازی از نمایانترین آثار نفوذ زبان

تازی در کشور فارسی زبان ایران در آن اعصار میباید .

۳ - تا آنجا که ممکن بود اهتمام شد از میان آثار هریک از ایشان، از هرفنی که در آن سخن پرداخته ، نمونه ای آورده شود تا هم مقدار تسلط وی بر فنون سخن و تفنن او در انواع آداب آشکار گردد ، و هم این تنوع کلام مایه نشاط خاطر دانشجویان باشد ، و هم ایشانرا بفنون مختلف سخن از : مکاتبات ادبی ، مراسلات دیوانی ، حکم و امثال ، نوادر و ظرائف ، مواعظ و نصایح ، توصیف و تعزل ، ستایش و نکوهش و مانند آن آشنا سازد .

۴ - تا حد امکان ، از نقل آناری که بعلمت صعوبت تر کیب یا ندرت لغات ، فرا گرفتن آنها برای دانشجویان ( که هنوز سرمایه کافی از ادب عربی نیاندوخته اند ) دشوار بنظر میرسید خودداری نمود ، و با انتخاب آثار ساده تر پرداخت ؛ و در این باره تا توانست رعایت الاسهل فالاسهل نمود ، نه الا بلع فالابلع . از اینرو ، چه بسا آثار عالی و شاهکارهای نفیس که ذکر نشد و بجای آن آثار عادی ، و یا نسبتاً پست تر ، مندرج گردید . چنانکه میتوان گفت : آناری که از این بزرگان ادب در این مجموعه آمده نخبه آثار ساده ایشان است نه زبده آثار بلیغ آنان .

۵ - برای مزید فائده و تکمیل مباحث ، هر کجا در ضمن ترجمه حال یا بیان آثار سخنوری ، نامی از یکی از بزرگان ، یا ذکری از حادثه ای تاریخی بهمیان آمده ، مجملی از تاریخ آن داستان یا ترجمه حال آن سیاستمدار بیان شد ، تا از اینراه مطلب واضحتر و فائده کاملتر گردد .

۶ - در ترتیب ترجمه احوال سخنوران تاریخ زندگانی ایشان ملحوظ گشته و فصول کتاب بر این ملاک تنظیم گردید تا رو بهمرفته مطالب و صورت کلی کتاب نیز مطابقت با سیر تاریخ کرده باشد ، و جایگاه هریک از این بزرگان در همان نقطه ای از صفحه تاریخ که در آن قرار داشته اند نشان داده شود .



با اینهمه در این کتاب نواقص بسیار بجا ماند که چون اهتمام برفع آن نواقص سبب تأخیر انتشار آن میگشت ، نظر باحتیاج شدیدی که هنگام تدریس بچنین مجموعه ای محرز شده بود ، تقدیم این نقد ناقص را بر تکمیل آن ، که جز بفرصت کافی فراهم نمیشد ، ترجیح داد . امید است نواقصی که از هم اکنون پیدا است و آنچه در اثناء تدریس هویدا خواهد شد همه در چاپ دیگر مرتفع گردد .

قاسم توپسر کانی

تهران تیرماه ۱۳۳۶ هجری شمسی

و اخذ من قومه الفرس الادب ، والحکمة ، و سبب الملک  
 و آداب المعاشرة ، و کل ما امتازت به الفرس من علمها ،  
 و حکمتها ، و آدابها ، و سیاستها ، و تدبیرها . اخذ کل ذلك و تدبره . و نقه حتى  
 انطقت به لغة ، ثم لحن بالمرث ، فاخذ عنهم لغتهم ، اصولها ، و فروعها ، فلو ان الله  
 بان ابوبن فرشین علی رمال العنبر لم يروه ذلك علما بها ، و اطباها علمها .  
 و قال ابن النديم فی سب و نشأه ما ملخصه : و انما بالفارسية روزبه و غیر  
 عبدالمنان المقفع ، و كان یکنى قبل اسلامه ابا عری ، فلما اسلام اکتفى بانی محمد  
 ( و المقفع بن الیبارک اما تقفع لان الحجاج بن یوسف ضربه بالیسرة فی مال  
 استجبه من مال السلطان ) ضربا مبرحا فنقطت یده . و اوله من خوزستان مدينة من  
 کور فارس ا . و كان یکتب اولاً بالورد من برهمن عربین هیره . ثم کتب لعیس بن  
 علی علی کرمان . و كان فی نهاية النضاجة و البلاغة کتبا ، شاعرا ، فصیحا .

- ۱ - محمد کرد علی ، منشور مجلة القیس ( فی جملة کتاب الادب المنور ) .
- ۲ - فانه كان یولی خراج فارس لعجاج بن یوسف التتري فی الدولة الاموية .
- ۳ - قال ياقوت : بلاد خوزستان يقال لها العوز ، و اصل تلك البلاد يقال لهم العوز ، و یسب اليه . خوزستان . و هو اسم لجميع بلاد العوز ، و استرکالسا فی كلام الفرس .
- ۴ - صاحب البلاغة علی الیران .
- ۵ - فهرست الفهرست المنصور ، ابن جعفر المنصور ، و كان یکنى ابا علی کرمان .
- ۶ - التهورت طبع هیره ، ص ۱۷۲ .



## عبدالله بن المقفع

ابو محمد ، روزبه ، عبدالله بن المقفع . من اشهر نوابغ ايران في الادب العربي .

قال فيه بعض المعاصرين ١ :

« اخذ عن قومه الفرس الادب ، والحكمة ، وقوانين الاجتماع ، وسياسة الملك ، و آداب المعاشرة ، وكل ما امتازت به امة الفرس عن سائر الامم من علومها ، وحكمتها ، و آدابها ، وسياستها ، و تديرها . اخذ كل ذلك و تدبره و تفهمه حتى انطبعت به نفسه ، ثم لحق بالعرب ، فاخذ عنهم لغتهم ، اصولها و فروعها ؛ فلوانه ولد بين ابوين قرشيين على رمال الحجاز لم يزد ذلك علماً بها ، و انطبعا عليها . »

و قال ابن النديم في نسبه و نشأته ما ملخصه : و اسمه بالفارسية روزبه . وهو عبدالله بن المقفع ، و كان يكنى قبل اسلامه ابا عمر ، فلما اسلم اكنى بابي محمد . ( و المقفع بن المبارك انما تقفع لان الحجاج بن يوسف ضربه بالبصرة في مال احتججه من مال السلطان ٢ ضرباً مبرحاً فنقعت يده . ) . و اصله من خوز ٣ مدينة من كور فارس ١ و كان يكتب اولاً اداود بن يزيد بن عمر بن هبيرة ٤ . ثم كتب لعيسى بن علي بن علي كرماني ٥ . و كان في نهاية الفصاحة و البلاغة ؛ كاتباً ، شاعراً ، فصيحاً ... ٦

١ - محمد كرد علي ، منشئ مجلة المقتبس ( في مقدمة كتاب الادب الصغير ) .

٢ - فانه كان يتولى خراج فارس لحجاج بن يوسف الثقفي في الدولة الاموية .

٣ - قال ياقوت : « بلاد خوزستان يقال لها الخوز ، و اهل تلك البلاد يقال لهم الخوز ، و ينسب اليه . خوزستان - و هو اسم لجميع بلاد الخوز ، و استان كالنسبة في كلام الفرس . »

٤ - احد ولاية بني امية على العراق .

٥ - هو عم الخليفة العباسي ، ابي جعفر المنصور . و كان حينذاك و ابا علي كرماني .

٦ - الفهرست طبع طهران . ص ١٧٢ .

و جاء في الفهرست انه لما اراد ان يدين بالاسلام جاء الى عيسى بن علي ،  
 و قال له : قد دخل الاسلام في قلبي ، و اريد ان اسلم على يدك .  
 فقال عيسى : ليكن ذلك بمحضر من القواد ، و وجوه الناس . فاذا كان الغد  
 فاحضر .

ثم حضر طعام عيسى عشية ذلك اليوم . فجلس ابن المقفع يأكل و يزعم على  
 عادة المجوس .

فقال له عيسى : اتزمزم و انت علي عزم الاسلام ؟

فقال : اكره ان ابيت علي غير دين .

فلما اصبح اسلم على يده ؛ فسمى بعبدالله ، و كنى بابي محمد .

و قتل سنة ١٤٢ بالبصرة و لم يتجاوز عمره ٣٦ سنة . و جاء في الفهرست

في سبب قتله : « و هو الذي عمل شرط عبدالله بن علي ٢ علي المنصور ، ٣ و تصعب في

١ - الفهرست طبع طهران ص ١٧٢ .

٢ - هو عبدالله بن علي ( المتوفى سنة ١٤٧ ) خرج علي المنصور بالشام والجزيرة  
 فسير عليه ابا مسلم الخراساني فهزم جموعه و فر عبدالله الى البصرة محتفيا باخويه  
 عيسى و سليمان ، فطلبه المنصور ، فامرا ابن المقفع كاتبهما ان يحرر امانا يتصعب في  
 شروطه . فكان مما كتب ( و متى غدر امير المؤمنين بعمه عبدالله ، فنسائه طوالق ، ودوايه  
 حبس ، و عبيده احرار ، و المسلمون في حل من بيعته ) فاشتد ذلك عليه و خاتمه امر البيعة ،  
 و حقدتها علي ابن المقفع . فيقال انه اوعز الى سعيان و الى البصرة بقتله خفية . فزاره  
 ابن المقفع يرما لامر فقتله ، و احرقه ، و ذرى رماده .

اما عبدالله بن علي فقتل في سنة ١٤٧ . و كان كيفية قتل ان امر به محفل في بيت  
 اساسه ملح و اجرى الماء في اساسه فسقط عليه فمات .

٣ - هو ابو جعفر عبدالله بن محمد . و كان له ولاية العهد من اخيه ، ابو العباس  
 السفاح اول الخلفاء العباسيين ( ١٣٢ - ١٣٦ ) . فلما توفي اخوه اخذ البيعة له و كان عبدالله  
 ابن علي حينئذ بالشام . و كان المنصور يخاف مخالفته ، و قال لابني مسلم حين سمع  
 بوفاة اخيه و اخذ البيعة لنفسه : « اتخوف شر عمي عبدالله بن علي ، و شقبة علي . » .  
 فكان كما قال ؛ و خرج عليه في هذه السنة ، و اقام حربا انتهت الى هزيمته كما مر و توفي  
 المنصور سنة ١٤٧ .

احتياطه فيه . فاحفظ ذلك ابا جعفر . فلما قتله سفيان بن معاوية<sup>١</sup> حرقا بالنار وقع ذلك من المنصور بالموفق ، فلم يطلب بشاره ، وبطل دمه .

### عقله و ادبه

حكى عن بعض معاصريه انه قال : كنت التقى الخليل بن احمد<sup>٢</sup> . فيقول لى : احب ان يجمع بينى وبين عبدالله بن المقفع . و التقى ابن المقفع ، فيقول : احبان يجمع بينى وبين الخليل بن احمد . فجمعت بينهما ؛ فمر لنا احسن مجلس و اكثره علما ، ثم افترقنا .

فلقيت الخليل ، فقلت له : يا ابا عبد الرحمن . كيف رأيت صاحبك ؟ قال : ما شئت من علم و ادب . الا انى رأيت كلامه اكثر من علمه . ثم لقيت ابن المقفع ، فقلت له : كيف رأيت صاحبك ؟ فقال ما شئت من علم و ادب . الا ان علمه

---

١ - هو سفيان بن معاوية بن يزيد بن المهلب بن ابي صفرة . ولى اماراة البصرة لما عزل سليمان بن على عنها فى سنة ١٣٩ . و سليمان بن على بن عبدالله بن عباس هو اخو عيسى . و هما اللذان اعطاهما المنصور الامان لاختيهما عبدالله بن على . و جاء فى بعض الروايات اسم اسمعيل بدل عيسى و هو ايضا كان اخا عبدالله بن على . و هو الذى حج بالناس سنة ١٤٢ و كان واليا على الموصل ، و عزله المنصور فى هذه السنة .  
و كان ابن المقفع يعبت بسفيان بن معاوية و يثال من امه ، فكان سفيان شديدا لحنق عليه و كان ينتهز الفرصة الى ان نا لها .

و كان كيفية قتله ان امر بتنور فسجر ، ثم امر بابن المقفع ، فقطعت اطرافه عضوا عضوا و هو يلقىها فى التنور ، و هو ينظر حتى اتى على جميع جسده ، ثم اطبق عليه التنور و قال : ليس على فى هذه المثلة بك حرج لانك زنديق و قد افسدت الناس .

٢ - هو ابو عبد الرحمن ، الخليل بن احمد بن عمرو بن تميم . من ائمة علم النحو ، و مستنبط اصل علم العروض . و من اشهره آثاره كتاب العين فى اللقمة . و لد سنة مائة للهجره و توفى سنة سبعين او خمسين و سبعين و مائة .

## و عقله اكثر ١.

## وفائه و مروئته

روى انه طلب عبدالحميد بن يحيى الكاتب<sup>٢</sup> و كان صديقا لابن المقفع ؛  
 فجاهما الطلب و هما فى بيت . فقال الذين دخلوا عليهما: ايكما عبدالحميد ؟ فقال  
 كل واحد منهما : انا ، خوفا من ان ينال صاحبه مكروه . و خاف عبدالحميد ان  
 يسرعوا الى ابن المقفع ، فقال: ترفقوا بنا ، فان كلامنا له علامات ، فوكلوا بنا بعضهم ،  
 و يمضى البعض الاخر ، و يذكر تلك العلامات لمن وجهكم .  
 ففعلوا ، و اخذ عبد الحميد<sup>٣</sup>.

## نزعتة الدينيه

قال صاحب الاغانى نقلا عن الجاحظ : كان و البه بن الحجاب ، و مطيع بن  
 اياس ، و منتفذين عبدالرحمن الهلالى ، و حفص بن ابى وردة ، و ابن المقفع ، و  
 يونس بن ابى فروة ، و حماد عجرد ، و على بن الخليل ، و حماد بن ابى ليلى الرواية ،  
 و ابن الزبرقان ، و عمارة بن حمزة ، و يزيد بن الفيض ، و جميل بن محفوظ ، و بشار  
 المرعش ، و ابان اللاحقى ندماء . يجتمعون على الشراب و قول الشعر ، و لا يكادون  
 يفترقون . و يهجو بعضهم بعضاً هزلاً ، و عمداً « و كلهم متهم فى دينه<sup>٤</sup> .

## بلاغته ، و اسلوبه

قال بعض المعاصرين فى بلاغته مانصه :

١ - اغانى ج ١٨ ص ٧٦ . و جاء فى وفيات الاعيان ( ج ١ ص ٢١٧ ) ان الخليل  
 قال فى ابن المقفع . رأيت رجلا علمه اكثر من عقله . و ان ابن المقفع قال فى الخليل :  
 رأيت رجلا عقله اكثر من علمه .

٢ - وسيجئ ذكره فى ذيل ترجمة ابن العميد .

٣ - وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٨٢ .

٤ - اغانى ج ص

« نشأ للعربية في اوائل القرن الثاني للهجرة كاتبان بليغان يصح ان يدعيا  
واضعى اساس الانشاء العربى ، و ناهجى طريقة الكتابه المرسله . فكانا منارا يهتدى  
به الى يوم الناس هذا ، و نعى بهما : عبدالله ابن المقفع ، و عبد الحميد بن  
يحيى الكاتب ١

و قد وصف اسلوبه فى الكتابه بما وصف هو البلاغه ؛ حيث يقول : « البلاغه  
هى التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . »

و مما يؤثر عنه ايضا مما يدل على رايه فى الانشاء انه قال لبعض الكتاب :

« اياك و التبع لوحشى الكلام طمعا فى نيل البلاغه ؛ فان ذلك هوا العى  
الاكبر . » و قال لآخر :

« عليك بما سهل من الالفاظ مع التجنب لالفاظ السفلة . » و قيل له :  
ما البلاغه ؟

فقال : التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . ٢

و ترى انه قد رعى هذه النظرات فى جميع آثاره ؛ من مؤلفاته ، و تراجمه ،  
و منشأته .

#### مؤلفاته

قال ابن النديم فى شرح آثاره و مؤلفاته :

« كان احد النقلة من اللسان الفارسى الى العربى فصيحاً فى اللغتين . و قد نقل

عدة كتب من كتب الفرس . منها : كتاب خدينامه . كتاب آئين نامه . كتاب كليله و

دمنه . كتاب مزدك . كتاب التاج فى سيرة انوشروان . كتاب الاداب الكبير . كتاب

١ - رسائل البلاغاء ص ٦ نقلا عن المقتبس .

٢ - الوسيط . ص ٢٠٥ - ٢٠٦ .

الادب الصغير . كتاب اليتيمه فى الرسائل .  
 و ذكره فى الشعراء الكتاب . فقال : انه مقل و قال فى باب آخر : وقد كانت  
 الفرس نقلت فى القديم شيئا من كتب المنطق والطب الى اللغة الفارسية ؛ فنقل ذلك  
 الى العربى عبدالله بن المقفع وغيره ١ .

### الادب الكبير

فما اشتهر من مؤلفاته الادب الكبير فى ما يجب ان يراعيها السلطان و الوالى  
 مع الرعية و المقرب منهم معا و الصديق مع الصديق . و قد طبع فى مصر و ايران ٢ .  
 من كلماته فيه :

اياك اذا كنت واليا ان يكون من شأنك حب المدح و التزكية ، و ان يعرف  
 الناس ذلك منك فتكون نلثة من التلم يتقحمون عليك منها و باباً يفتتحونك منه و غيبة  
 يفتابونك بها و يضحكون منها .

اعلم ان قابل المدح كما دح نفسه و المرء جدير ان يكون حبه المدح هو الذى  
 يحمله على رده . فان الراد له محمود . و القابل له مهيب .  
 و منها :

ان سمعت من صاحبك كلاماً او رأياً يعجبك فلا تنخله تزيئاً به عند الناس .  
 و اکتف من التزين بان تجتنى الصواب اذا سمعته و تنسبه الى صاحبه .  
 و اعلم ان انتحالك ذاك سخطه لصاحبك و ان فيه مع ذلك عاراً . فان بلغ  
 ذلك بك ان تشير برأى الرجل و تتكلم بكلامه و هو يسمع جمعت مع الظلم فيه  
 قلة الحياء . و هذا من سوء الادب الفاشى فى الناس . و من تمام حسن الخلق و الادب

١ - الفهرست ص ١٧٢ - ٢٤٦ - ٣٣٧ .

٢ - و قد طبع الادب الكبير معنونا باسم الدورة اليتيمة خطأ ، ثم طبع فى مصر  
 مسمى باسمه الحقيقى .



ان تسحو نفسك لآخيك بما انتحل من كلامك و رأيك و تنسب اليه رأيه و كلامه  
و تزينه مع ذلك ما استطعت .

### الادب الصغير

و من مؤلفاته المشهورة الادب الصغير . وقد وضع في هذا الكتاب كما صرح  
نفسه في المفتح : « من كلام الناس المحفوظ حروفاً فيها عون على عمارة القلوب  
و صقالها ، و تجلية ابصارها ، و احياء للتفكير ؛ و اقامة للتدبير ، و دليل على محامد  
الامور ، و مكارم الاخلاق .»

و يتضمن خاصه على آداب يجب على الملوك و ملازميها ان يراعوها .  
فمما جاء فيه :

و على العاقل ان يحصى على نفسه مساويها في الدين ، و في الاخلاق و في-  
الاداب : فيجمع ذلك كله في صدره او في كتاب ، ثم يكشر عرضه على نفسه ، و يكلفها  
اصلاحه . و يوظف ذلك عليها توظيفاً من اصلاح الخلّة و الخلتين و الخلال في اليوم  
او الجمعة او الشهر .

فكلما اصلاح شيئاً مجاه . و كلما نظر الى محو استبشر . و كلما نظر الى ثابت  
اكتأب ٢ .

و مما جاء فيه :

ان المستشير - و ان كان افضل من المستشار رأياً - فهو يزداد برأيه رأياً ،  
كما تزداد النار بالودك ٣ ضوراً :

و منها :

و كان يقال : من ابتلى بمرض في جسده لا يفارقه ، او بفراق الاحبه و الاخوان ،

١ - المراد بالحروف هنا : الكلمات المأثورة .

٢ - اکتأب بمعنى كئيب : اذا كان في غم و سوء حال من حزن .

٣ - الودك محرّكة : الدسم و الدهن من اللحم و الشحم .

او بالغربة حيث لا يعرف مبيتا ولا مقبلا ولا يرجو اياها، او بفاقة تضطره الى المسألة،  
فالحياة له موت، والموت له راحة .

و له رسالة صغيرة تحتوى على حكم تجرى مجرى الامثال . نقلها محمد كرد  
على منشى ، صاحب مجلة المقتبس فى المجموعة المسماة رسائل البلغاء .

فمما جاء فيه :

أَحَقُّ مَا صَانَ الرَّجُلُ أَمْرَ دِينِهِ . الْإِلْفُ لِلدُّنْيَا مُغْتَرٌ . الْقَلْبُ

أَسْرَعُ تَقَلُّبًا مِنَ الطَّرْفِ . أَحْسَنُ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ عَظِيمِ الْجُرْمِ .

الْإِعْتِرَافُ يُؤَدِّي إِلَى التَّوْبَةِ . الْجَوَادُ مِنْ بَدَلٍ مَا يُضِنُّ بِهِ . الْإِسْتِمَاعُ

أَسْلَمَ مِنَ الْقَبُولِ . كُمُونَ الْحُقُودِ ، كَمَكُونِ النَّارِ ، فِي الْعُودِ . التَّوَاضُّعُ

يُورِثُ الْمَحَبَّةَ . مِنْ عَدَبِ لِسَانِهِ كَثُرَ إِخْوَانُهُ . سُرُورُ الدُّنْيَا كَأَحْلَامِ

النَّائِمِ . انْفَعُ الْكُنُوزِ الْعَمَلُ الصَّالِحُ . إِئْتِ إِلَى النَّاسِ مَا تُحِبُّ أَنْ يُوتِيَ

إِلَيْكَ . اسْتَصْغِرِ الْمَشَقَّةَ إِذَا دَتَّ مَنَفَعَةٌ . بِالْحَزْمِ يَتِمُّ الظَّفَرُ . الدُّنْيَا قَدْ

تُدْرَكَ بِالْجَهْلِ كَمَا تُدْرَكَ بِالْعَقْلِ . أَحْسَنُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ مَا كَانَ بِصِدْقِ

النِّيَّةِ . لَا تَحْمِدْ نَفْسَكَ عَلَى مَا تَرَكَتَ مِنَ الدُّنُوبِ عَجْزًا . بِالرَّسُولِ

يَعْرِفُ قَدْرَ الْمُرْسَلِ . رَفَقَ الرَّسُولُ يَلِينُ الْقَلْبَ الصَّعْبَ . لَا رَأْيَ لِمَنْ

إِنْفَرَدَ بِرَأْيِهِ . الْمُسْتَشَارُ مَوْتَمِنٌ . مَنْ صَحِبَ السُّلْطَانَ لَمْ يَزَلْ مُرُوعًا . لَا

صَلَاحَ لِرَعِيَّةٍ وَالْيَهَاءَ فَاسِدٍ حَلِيَّةِ الْمُلُوكِ وَزَارِئِهِمْ . اكْمَلِ النُّصَحَاءَ

مَنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبَهُ نَصِيحَةً وَإِنْ اسْتَقْلَاهَا . فِسَادُ الْوَالِي أَضْرُّ

فَسَادُ الْوَالِي أَضْرُّ بِالرَّعِيَّةِ مِنْ جَدْبِ الزَّمَانِ . اسْتَعْنِ بِالصُّمْتِ عَلَى  
 إِطْفَاءِ الْغَضَبِ . كُنْ فِي الْحِرْصِ عَلَى مَعْرِفَةِ عَيْبِكَ بِمَنْزِلَةِ عَدْوِكَ  
 فِي مَعْرِفَةِ ذَلِكَ . قُرْبُ الصَّالِحِينَ دَاعٍ لِلصَّلَاحِ . مَنْ عَدِمَ مَالَهُ أَنْكَرَهُ  
 أَهْلُهُ . الضَّعِيفُ الْمُحْتَرَسُ مِنَ الْعَدَاوَةِ أَقْرَبُ إِلَى السَّلَامَةِ مِنَ الْقَوِيِّ  
 الْمُغْتَرِّ . آفَةُ الْعَقْلِ الْعَجْبُ . أَحْسَنُ الْمَدْحِ أَصْدَقُهُ . الْإِحْسَانُ  
 يَقْطَعُ اللِّسَانَ .

### كَلِمَةٌ وَدَمْنَةٌ

و من اشهر آثار ابن المقفع كتاب ( كليله و دمنه ) و هو على ما صرح نفسه  
 في المقدمة مترجمة من الترجمة الفارسية الفهلوية عن الهندية . و لكن فيه نظر ؛  
 و اليك ما قال فيه بعض المعاصرين :

و يرى بعض اهل الادب من المتقدمين<sup>١</sup> و كثير من ادباء الافرنج المستعربين  
 انه من وضعه ، ( اى ابن المقفع نفسه - مؤلف ) و انه نجله الهند القديما لترغيب قراء  
 زمانه في مطالعة كتب الحكمة و الفلسفة التي لم يكونوا يابھون بها الا اذا اسندت  
 الى القديما...<sup>٢</sup>  
 و قد ترجم من العربية الى عدة لغات شرقية و غربية كالسريانية . و العربية ،  
 و اليونانية ، و اللاتينية . و الفارسية .

فتقدم هنا نموذجا مما جاء فيه ؛ فمنها ما قال في مقدمة الكتاب في بيان  
 الغرض منه :

١ - راجع وفيات الاعيان . ج ١ ص ١٨٨ .

٢ - الوسيط . ذيل صفحة ٢٠٧ .

« إِبْتِدَاءُ كَلِمَةٍ وَ دَمِنَةٌ ، وَ هُوَ مِمَّا وَضَعَتْهُ عُلَمَاءُ الْهِنْدِ مِنْ  
ضَرْبِ الْأَمْثَالِ ، وَ الْأَحَادِيثِ الَّتِي الَّتَمَسُوا أَنْ يَدْخُلُوا فِيهَا أَبْلَغَ  
مَا يَجِدُونَ مِنَ الْقَوْلِ فِي النَّجْوِ الَّذِي أَرَادُوا .

وَ لَمْ تَزَلِ الْعُلَمَاءُ مِنْ كُلِّ مِلَّةٍ ، وَ أَهْلِ كُلِّ لِسَانٍ يَلْتَمِسُونَ  
أَنْ يَعْقَلَ عَنْهُمْ مَا بَنَوْا لِذَلِكَ بِصُنُوفٍ مِنَ الْحَيْلِ . وَ يَتَّبِعُونَ فِي  
إِخْرَاجِ مَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعَقْلِ حَتَّى كَانِ مِنَ الْحَيْلِ وَضَعُ بَلِيغِ الْكَلَامِ .

وَ مُتَقَنِهِ عَلَى أَقْوَاهِ الْبَهَائِمِ وَ الطَّيْرِ ، فَاجْتَمَعَ لَهُمْ بِذَلِكَ خِلَالُ .  
أَمَّا هُمْ فَوَجِدُوا مِنْصَرَفًا فِي الْقَوْلِ وَ شَعَابًا يَأْخُذُونَ فِيهَا . وَ قَدْ جَمَعَ  
هَذَا الْكِتَابُ لَهُوَ وَ حِكْمَةٌ ، فَاجْتَبَاهُ الْحُكَمَاءُ لِحِكْمَتِهِ ، وَ السُّخْفَاءُ

لِلنَّهْوِ .  
فَمَا الْمُتَعَلِّمُونَ مِنَ الْأَحْدَاثِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَشِطُوا الْعِلْمَ ، وَ خَفَّ

عَلَيْهِمْ حِفْظُهُ . فَإِذَا حَالَ الْحَدِيثُ ، وَ اجْتَمَعَ لَهُ الْفِعْلُ ، رَدَّ تَدْبِيرَ الْمُتَدَبِّرِ  
مَا كَانَ مِمَّا صَارَ مُقِيدًا مَرَبُوبًا فِي صَدْرِهِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي مَا هُوَ عَرَفَ  
أَنَّهُ قَدْ ظَفَرَ مِنْ ذَلِكَ بِكُنُوزِ عِظَامٍ . فَكَانَ كَالرَّجُلِ الَّذِي يَدْرِكُ

حِينَ يَدْرِكُ ، فَيَجِدُ أَبَاهُ قَدْ كُنَزَ لَهُ كُنُوزًا مِنَ الذَّهَبِ ، وَ اعْتَقَدَ لَهُ

عَقْدًا اسْتَعْنَى بِهِ عَنِ اسْتِقْبَالِ السَّعْيِ ، وَ الطَّلَبِ .

فَمَنْ قَرَأَ هَذَا الْكِتَابَ فَلْيَعْرِفِ الْوَجْهَ الَّذِي وُضِعَ عَلَيْهِ  
وَلَا يَكُونَ هَمُّهُ بُلُوغُ آخِرِهِ لِيَعْرِفَ إِلَى أَيِّ غَايَةٍ يَجْرِي  
مَوْلِيهِ فِيهِ . . . » .

و من حکایاتہ :

### مثل الخادم و الرجل

زَعَمُوا أَنَّ رَجُلًا تَوَاطَأَ مَعَ خَادِمٍ فِي بَيْتِ لِاحِدِ الْأَغْنِيَاءِ عَلَى  
أَنْ يَأْتِيَ الْبَيْتَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ يَغِيبُ صَاحِبَهُ فَيُعْطِيهِ شَيْئًا مِنْ مَتَاعِ  
سَيِّدِهِ فَيَبِيعُهُ وَيَتَشَاطَرَا ثَمَنَهُ . فَاتَّفَقَ ذَاتَ يَوْمٍ أَنْ غَابَ أَهْلُ الْبَيْتِ  
وَبَقِيَ الْخَادِمُ وَحْدَهُ فَأَنْفَذَ فَأَخْبَرَ الرَّجُلَ فَأَقْبَلَ .  
وَ فِيمَا هُمَا يَجْمَعَانِ الْمَالَ إِذْ قَرِعَ الْبَابُ وَ عَادَ رَبُّ الْبَيْتِ عَلَى  
بَعْتَةٍ . وَ كَانَ لِلْبَيْتِ بَابٌ آخَرٌ لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ الرَّجُلُ وَ بُقْرِيهِ  
جُبُّ مَاءٍ . فَقَالَ الْخَادِمُ لِلرَّجُلِ : اسْرِعْ وَ أَخْرِجْ مِنَ الْبَابِ الَّذِي  
عِنْدَ الْجُبِّ . فَأَنْطَلَقَ الرَّجُلُ ، وَ وَجَدَ الْبَابَ ، لِكِنَّهُ لَمْ يَجِدِ الْجُبَّ  
فَرَجَعَ إِلَى الْخَادِمِ ، وَ قَالَ لَهُ : أَمَا الْبَابُ فَوَجَدْتَهُ ، وَ أَمَا الْجُبُّ  
فَلَمْ أَجِدْهُ . فَقَالَ الْخَادِمُ : وَيْحَكَ ! انْجِبْ بِنَفْسِكَ ، وَ لَا تَكْتُمِرْ  
لِلْجُبِّ . قَالَ الرَّجُلُ : كَيْفَ أَذْهَبُ وَ قَدْ خَلَطْتَ عَلَيَّ ، فَذَكَرْتَ

الجب و ليس هناك . قال الخادم : دع عنك الحمق ، و التردد ،  
 و فرعاً جلاً . فلم يزل ينازعه حتى دخل رب البيت ، فأخذه ،  
 و أوجعه ضرباً ، ثم دفعه إلى السلطان .

و منها :

### النجار المخدوع و حموه

قال الوزير : زعموا أن نجاراً كانت له امرأة يحبها . و كان قد  
 بلغه عنها أنه إذا غاب يأتيها أبوها فتفتح له بمفتاح معشوش  
 خزانة زوجها ، فيأخذ من صندوقه ما شاء من المال . فأحب أن  
 يتيقن ذلك . فقال لامرأته : اني أريد الذهب إلى قرية منا على  
 فراسخ لبعض أعمال الإمارة ، و أنا ما كنت هناك أياماً ، فأعدى  
 لي زاداً .

ففرحت المرأة بذلك و هيأت له زاداً . فلما أمسى قال لها :  
 استوثقي من باب دارك و احتفظي بيتك حتى أرجع إليك بعد  
 أيام . و خرج و هي تنظره حتى جاوز الباب . ثم عطف ، فعاد  
 إلى البيت من باب آخر ، و دخل الخزانة فأخفت تحت سرير  
 زوجته . و أرسلت المرأة إلى أبيها أن أتينا ، فقد انطلق النجار

فِي حَاجَةٍ سَيَغِيبُ فِيهَا أَيَّامًا .  
 فَأَتَاهَا أَبُوهَا فَاطْعَمَتْهُ ، وَسَقَتْهُ ، وَفَتَحَتْ لَهُ ، صُنْدُوقَ زَوْجِهَا ،  
 فَأَخَذَ مَا بَدَأَ لَهُ ، وَبَقِيََا فِي حَدِيثِهِمَا إِلَى مُتَوَسِّفِ اللَّيْلِ . فَعَلَّبَ  
 النَّعَاسُ عَلَى النَّجَّارِ ، فَنَامَ ، وَخَرَجَ رِجَالُهُ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ ،  
 فَرَأَتْهُمَا امْرَأَتُهُ ، فَأَيَقَنَتْ بِالشَّرِّ . فَسَارَتْ أَبَاهَا أَنْ : اِرْفَعْ صَوْتَكَ ،  
 فَسَلَّنِي : أَنَا أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ زَوْجُكَ ؟ فَعَمَلَ أَبُوهَا كَمَا قَالَتْ وَ  
 رَدَّتْ عَلَيْهِ : يَا ابْنَتِ . مَا يَضْطُرُّكَ إِلَى هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ ؟ أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَا  
 مَعْشَرَ النِّسَاءِ يَوْمَ نَدْخُلُ بَيْتَ زَوْجِنَا نَفْضِلُهُ عَلَى كُلِّ مَنْ سِوَاهُ ،  
 حَتَّى الْإِخْ وَالْوَلَدِ ؟ فَلَحَى ' اللَّهُ امْرَأَةً لَا يَكُونُ زَوْجُهَا عِنْدَهَا  
 كَعَدْلِ نَفْسِهَا . فَلَا سَمِعْتُكَ تَذْكُرُهُ مَرَّةً أُخْرَى .

فَسَمِعَ النَّجَّارُ لِهَذِهِ الْمَقَالَةِ مِنْ امْرَأَتِهِ وَرَقَّ لَهَا ، وَأَخَذَتْهُ  
 الْعِبْرَةَ ، وَالرَّحْمَةَ لَهَا ، وَوَثِقَ مِنْهَا بِالْمُودَةِ . فَلَمْ يَبْرَحْ مَكَانَهُ  
 كَرَاهَةً أَنْ يُؤْذِيَهَا . وَتَمَّ يَزَلُ هُنَاكَ حَتَّى أَصْبَحَ ، وَعَلِمَ أَنَّ  
 حَمَاهُ قَدْ خَرَجَ . فَخَرَجَ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ . فَوَجَدَ امْرَأَتَهُ نَائِمَةً ،

١ - قبضه ، و لعنه .

٢ - أبو زوج المرأة و أبو امرأة الرجل ، .

فَقَعَدَ عِنْدَ رَأْسِهَا يَدْبُ عَنْهَا حَتَّى إِذَا انْتَبَهَتْ قَالَ لَهَا : سَرَّنِي  
جَوَابُكَ لِأَيْبِكَ، وَ لَوْ لَا كَرَاهَةٌ مَا يَسُوؤُكَ لَكَانَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ صَخَبٌ  
وَ أَمْرٌ شَدِيدٌ.

و منها :

قَالَ دِمْنَةُ زَعَمُوا أَنَّ ثَعْلَبًا جَائِعًا أَتَى عَلَى أَجْمَةٍ فِيهَا طَبْلٌ  
مُلْقَى إِلَى جَانِبِ شَجَرَةٍ فَإِذَا هَبَّتِ الرِّيحُ تَحَرَّكَتْ أَغْصَانُ الشَّجَرَةِ  
وَ أَصَابَتْ الطَّبْلَ فَصَوَّتْ صَوْتًا شَدِيدًا . فَسَمِعَ الثَّعْلَبُ ذَلِكَ  
الصَّوْتَ فَتَوَجَّهَ نَحْوَهُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى الطَّبْلِ . فَلَمَّا رَأَاهُ ضَخْمًا  
قَالَ فِي نَفْسِهِ : إِنَّ هَذَا الْخَلِيقَ بِكَثْرَةِ الشَّحْمِ وَ اللَّحْمِ . فَعَالَجَهُ  
أَشَدَّ الْعِلَاجِ حَتَّى شَقَّه . فَلَمَّا رَأَاهُ أَجُوفًا قَالَ الثَّعْلَبُ : لَعَلَّ أَفْسَلَ  
الْأَشْيَاءِ أَعْظَمُهَا جُثَّةً وَ أَبْعَدُهَا صَوْتًا .

و منها :

قَالَ دِمْنَةُ : زَعَمُوا أَنَّ غَدِيرًا كَانَ فِيهِ ثَلَاثُ سَمَكَاتِ عِظَامٍ وَ  
كَانَ ذَلِكَ الْغَدِيرُ بِفَجْوَةٍ مِنَ الْأَرْضِ لَا يَقْرُبُهَا أَحَدٌ . فَلَمَّا كَانَ  
ذَاتَ يَوْمٍ مِنْ هُنَالِكَ أَتَى صَيَادَانِ مُجْتَازَانِ فَتَوَاعَدَا أَنْ يَرْجَعَا

١ - الشجر الكثير الملتف . مأوى الاسد . ج : اجمات . جج : آجام .

٢ - زاوله و مارسة على سبيل الاختبار .

٣ - اضعف . الفسل : الضعيف . كل مسترذل .



بَشَبِكْتَهُمَا فَيَصِيدَا تِلْكَ السَّمَكَاتِ الثَّلَاثِ الَّتِي رَأَى فِيهِ . وَ إِنْ  
سَمَكَةٌ مِنْهُنَّ كَانَتْ أَعْقَلَهُنَّ وَ إِنَّمَا ارْتَابَتْ وَ تَخَوَّفَتْ فَعَاجَلَتْ الْإِخْذَ  
بِالْحَزْمِ فَخَرَجَتْ مِنْ مَدْخَلِ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ يَخْرُجُ مِنَ الْغَدِيرِ  
إِلَى النَّهْرِ فَتَحَوَّلَتْ إِلَى مَكَانٍ غَيْرِهِ . وَ أَمَّا الْآخْرَى الَّتِي كَانَتْ  
دُونَهَا فِي الْعَقْلِ فَأَخْرَتْ مُعَاجَلَةَ الْحَزْمِ حَتَّى جَاءَ الصَّيَادَانِ فَقَالَتْ  
فَرَطْتُ وَ هَذِهِ عَاقِبَةُ التَّفْرِيطِ . فَرَأَتْهُمَا وَ عَرَفَتْ مَا يُرِيدَانِ فَوَجَدَتْهُمَا  
قَدْ سَدَّ ذَلِكَ الْمَخْرَجَ فَقَالَتْ : فَرَطْتُ فَكَيْفَ الْحِيَلُ عَلَى هَذَا  
لِلْخَلَاصِ وَ قُلَّ مَا تَنْجِحُ حِيَلُ الْعَجَلَةِ وَ الْإِرْهَاقِ وَ لِيَكُنْ لَا  
تَقْنَطُ عَلَى حَالٍ وَ لَا تَدْعُ الْوَانَ الطَّلَبِ . ثُمَّ إِنَّمَا لِلْحِيَلِ  
تَمَاوَتَتْ فَطَوَّتْ<sup>٢</sup> عَلَى الْمَاءِ مُنْقَلِبَةً عَلَى ظَهْرِهَا فَآخَذَهَا الصَّيَادَانِ  
يَحْسَبَانِ أَنَّهَا مَيْتَةٌ فَوَضَعَهَا عَلَى شَفِيرِ النَّهْرِ الَّذِي يُصَبُّ فِي الْغَدِيرِ  
فَوَثَبَتْ فِي النَّهْرِ فَجَعَتْ مِنَ الصَّيَادِينَ . وَ أَمَّا الْعَاجِزَةُ فَلَمْ تَزَلْ  
فِي إِقْبَالٍ وَ إِدْبَارٍ حَتَّى صِيدَتْ .

و منها :

قَالَ كَلْبَلَةُ : زَعَمُوا أَنَّهُ كَانَ بَارِضٍ كَذَا وَ كَذَا تَاجِرٌ مُقِلٌّ

١ - الارهاق : تأخير الامر الى آخر وقتها .

٢ - طف في على الشئى : علاه .

فَارَادَ التَّوَجُّهَ فِي وَجْهِهِ مِنَ الْوَجُوهِ ابْتِغَاءَ الرِّزْقِ . وَكَانَ لَهُ مِئَةٌ  
 مِنْ مِنْ حَدِيدٍ فَاسْتَوَدَعَهُ رَجُلًا مِنْ مَعَارِفِهِ ثُمَّ انْطَلَقَ . فَلَمَّا رَجَعَ  
 بَعْدَ حِينٍ طَلَبَ حَدِيدَهُ الَّذِي كَانَ اسْتَوَدَعَهُ مَعْرِفَتَهُ فَوَجَدَهُ قَدْ بَاعَهُ  
 وَاسْتَنْفَقَ ثَمَنَهُ . فَقَالَ : كُنْتُ وَضَعْتُ حَدِيدَكَ فِي نَاحِيَةٍ مِنْ  
 الْبَيْتِ فَأَكَلَهُ الْجُرْدَانُ . قَالَ التَّاجِرُ إِنَّهُ قَدْ كَانَ يَبْلُغُنِي أَنَّهُ  
 لَيْسَ شَيْءٌ أَقْطَعُ لِلْحَدِيدِ مِنْ أَسْنَانِهَا وَمَا أَهْوَنَ هَذِهِ الْمَرْزُوقَةُ  
 فَأَحْمَدَ اللَّهُ عَلَى صِلَاحِكَ . فَفَرِحَ الرَّجُلُ لِمَا سَمِعَ مِنَ التَّاجِرِ وَ  
 قَالَ لَهُ اشْرِبِ الْيَوْمَ عِنْدِي . فَوَعَدَهُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهِ فَخَرَجَ التَّاجِرُ  
 مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَ ابْنَانَهُ صَغِيرًا فَحَمَلَهُ وَذَهَبَ بِهِ إِلَى بَيْتِهِ فَخَبَاهُ ثُمَّ  
 انْصَرَفَ إِلَى الرَّجُلِ وَقَدْ افْتَقَدَ الْغُلَامَ وَهُوَ يَبْكِي وَيَصْرُخُ .  
 فَسَأَلَ التَّاجِرَ هَلْ رَأَيْتَ ابْنِي ؟ قَالَ لَهُ : رَأَيْتُ حِينِ دَنَوْتُ مِنْكُمْ  
 بَارًا اخْتَطَفَ غُلَامًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ هُوَ . فَصَاحَ الرَّجُلُ وَقَالَ :  
 يَا عَجِبًا مَنْ رَأَى أَوْ سَمِعَ الْبُرَاةَ تَخْتَبِئُ الْغُلَمَانَ ؟ قَالَ التَّاجِرُ : مَا  
 أَرْضُ يَأْكُلُ جُرْدُهَا مِئَةً مِنْ مِنْ حَدِيدٍ بِمُسْتَكْرٍ لِبُرَاتِهَا أَنْ  
 تَخْتَطِفَ الْفَيْلَ فَكَيْفَ غُلَامًا . قَالَ الرَّجُلُ : أَنَا أَكَلْتُ الْحَدِيدَ وَسَمَّا

## رسائله

من رسائله كتاب له الى صديق ولدت له جارية :

بَارَكَ اللهُ لَكُمْ فِي الْأَبْنَةِ الْمُسْتَفَادَةِ، وَجَعَلَهَا لَكُمْ زِينًا،  
وَأَجْرِي لَكُمْ بِهَا خَيْرًا. فَلَا تُكْرِهِيهَا، فَإِنَّهُنَّ الْأُمَّهَاتُ،  
وَالْأَخَوَاتُ، وَالْعَمَّاتُ، وَمِنْهُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ، وَرُبَّ  
غُلَامٍ سَاءَ أَهْلُهُ بَعْدَ مَسَرَّتِهِمْ، وَرُبَّ جَارِيَةٍ فَرِحَتْ أَهْلَهَا بَعْدَ  
مَسَاءَتِهِمْ.

و منها في تهزيته عن ولد :

أَعْظَمَ اللهُ لِي الْمِصِيْبَةَ أَجْرَكَ، وَ أَحْسَنَ عَلَيَّ جَلِيلِ الرُّزِي  
ثَوَابَكَ، وَ عَجَلَ لَكَ الْخَلْفَ فِيهِ، وَ ذَخَرَ لَكَ الثَّوَابَ عَلَيْهِ.

وله رسالة الى الخليفة<sup>١</sup> يذكر فيه سلوك الصحابة و يوصيه بما يقتضيه  
العدل و النصفة و الايمان من السلوك مع كل طبقة ؛ من الجند ، و اصحابه ، و اهل  
كل ناحية من نواحي المملكة و غيرها . و احتمال بعض المعاصرين<sup>٢</sup> ان يكون هذا  
هو كتاب سياسته المشهورة.

فمن فصل منه :

فَمِنْ الْأُمُورِ الَّتِي يَذْكَرُ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمْتَعَ اللهُ بِهِ أَمْرَ

١ - هو ابو القباس السفاح اول الخلفاء العباسيين ، او اخوه ، ابو جعفر المنصور  
الخليفة العباسي الثاني . فان ابن المقفع كان معاصر الكلاهما .

٢ - و هو محمد كردعلي ، منشي المقتبس . راجع مقدمته علي رسائل البلغاء ص ٥٥ .

هَذَا الْجُنْدِ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَإِنَّهُمْ جُنْدٌ لَمْ يَدْرِكْ مِثْلَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ،  
 وَفِيهِمْ مَنَعَةٌ بِهَا يَتَمُّ فَضْلُهُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. أَمَاهُمْ فَأَهْلُ بَصْرٍ بِالطَّاعَةِ،  
 وَفَضْلٍ عِنْدَ النَّاسِ، وَعِفَافِ نَفُوسٍ وَفُرُوجٍ، وَكَفِّ عَنِ -  
 الْفَسَادِ، وَذَلِ لِلْوَالِيَةِ، فَهَذِهِ حَالُ لَانْعَلُمَهَا تُوْجِدُ عِنْدَ أَحَدٍ غَيْرِهِمْ.  
 وَ أَمَا مَا يَحْتَاجُونَ فِيهِ إِلَى الْمَنَعَةِ مِنْ ذَلِكَ تَقْوِيمُ أَيْدِيهِمْ، وَرَأْيِهِمْ،  
 وَكَلَامِهِمْ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ اخْتِلَافًا مِنْ رَأْسِ مُفْرَطٍ نَالٍ، وَ  
 تَابِعٍ مَتَحَيِّرٍ شَاكٍ... فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ مِنْ قَوَادِ أَمِيرِ -  
 الْمُؤْمِنِينَ الْيَوْمَ، إِنَّمَا عَامَّةُ كَلَامِهِمْ فِيمَا يَوْمُ الْأَمْرِ، وَيَرْغَمُ الرَّغْمَ أَنْ أَمِيرَ  
 الْمُؤْمِنِينَ لَوْ أَمَرَ الْجِبَالَ أَنْ تَسِيرَ سَارَتِ، وَ لَوْ أَمَرَ أَنْ تَسْتَدِيرَ -  
 الْقِبْلَةَ بِالصَّلْوَةِ فَعَلَ ذَلِكَ. وَ هَذَا كَلَامٌ قَلَّمَا بَرْتَضِيَةً مَنْ كَانَ  
 مُخَالَفًا، وَقَلَّمَا يَرِدُ فِي سَمْعِ السَّامِعِ إِلَّا أَحْدَثَ فِي قَلْبِهِ رَيْبَةً وَشَكًّا.  
 وَ الَّذِي يَقُولُ أَهْلُ الْقَصْدِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ هُوَ أَقْوَى لِلْأَمْرِ، وَ  
 أَعَزُّ لِلسُّلْطَانِ، وَ أَقْمَعُ لِلْمُخَالِفِ، وَ أَثْبَتُ لِلْعُدْرِ عِنْدَ اللَّهِ  
 عَزَّ وَ جَلَّ...

وَ مِمَّا يُنْظَرُ فِيهِ لِصَلَاحِ هَذَا الْجُنْدِ أَنْ لَا يُؤَلِّي أَحَدًا مِنْهُمْ



## بشار بن برد

بشار بن برد بن يرجوخ<sup>١</sup>، وكان يكنى ابا معاذ، و يلقب بالمرعث. والمرعث هو الذي في اذنه رعاش اي قرطة: لقب بذلك لانه كان مرعشا في صغره، وكان جده يرجوخ ( وهو اول من اسلم من هذا البيت ) من طخارستان<sup>٣</sup> من سبى المهلب بن ابي صفرة. و قيل ان بشار نفسه ايضا ولد على الرق، و اعتقله امرئة عقيلية، فنسب اليها بالولاء.

و كان بشار كثير التلون في دلائله، شديد التعصب للعجم. فكان قد افتخر

١ - و بقية نسبه: أزد كرد بن شروستان بن بهمن بن دارا بن فيروز بن كرديه بن ما هفيدان بن دادان بن بهمن بن ازد كرد بن حسيب بن مهران بن خسروان بن اخشين بن شهرداد بن بنوذ بن ما خرشيدا انما ذبن شهر يار بن بندار اسيحان بن مكر ( كذا ) بن ادريس بن يشتاب - كذا جاء نسبه في اغاني ( ج ٣ ص ٢٠ ). و التحريف في بعض الاسامي ظاهر و يوجد اختلاف جزئي في سلسلة نسبه، ولكنه لاخلاف في انه كان من ابناء ايران؛ و كل من ذكر نسبه الي ملوك ايران.

٢ - قال ياقوت، طخارستان، و يقال طخيرستان. و هي ولاية واسعة كبيرة تشمل على عدة بلاد. و هي من خراسان. و هي طخارسنان العليا، والسفلى. فالعليا شرقي بلخ، و غربي نهر جيحون... و من مدن طخارستان خلم و سنجان و بغلان... قال الاصطخري. و اكبر مدينة بطخارستان مدينة طالقان... ».

٣ - وقد عد من الشعوبية. و مما افتخر فيه بكونه من العجم، و خاصة من الخراسان قوله:

واني لمن قوم خراسان دارهم

كرام و فرعى فيهم ناصر بسق

ومنه:

ابي خراسان، و ادعو عامراً

اكرم حى اولا و آخرها

ومنه:

نمت في الكرام بنى عامر

فروعى، و اصلى قریش العجم

بولائه لقبيلة ، و قد يفتخر بولاء اخرى ، و قد يتبرء من ولاء العرب . وجاء في  
الاعاني انه كان يفسد موالي العرب عليهم ، و يدعوهم الى الانتفاء منهم ، و يرغبهم  
في الرجوع الى اصولهم و ترك الولاء .

روى عنه انه قال : « لما دخلت على المهدي قال لي : فيمن تعتد يا بشار ؟  
فقلت ، اما اللسان و الزى فعريمان ، و اما الاصل فعجمي . . . ثم قال المهدي : فمن اي  
العجم اصلك ؟ فقلت : من اكثرها في الفرسان . و اشدها على الاقران : اهل  
طخارستان . »

و كان بشارا كمه ، مجذور الوجه ، قبيح المنظر ، مفرط الطول ، ضخيم الجثة .  
و كان اذا اراد ان ينشد شعرا صفق بيديه ، و تنتحج ، و بصق عن يمينه وعن  
شماله ، ثم ينشد .

ولد بشار بالبصرة سنة (٩٦) تقريبا ، و نشأ بها ، و اشتهر شعره فيها ، ثم  
سكن بغداد بعد ما كان تنقل في البلاد مدة و توفي سنة ست او سبع او ثمان وستين  
و مائه .

مات مقتولا من ضرب ضربه على التهمة بالزندقة بامر المهدي ، و قيل في  
سبب موته انه رمى عند المهدي بن منصور الخليفة ممدوحه بالزندقة ، فامر بضربه  
فضرب سبعين سوطاً ، فمات من ذلك على نيف و تسعين سنة . و ذلك في سنة سبع  
و ستين و مائه :

و قيل في سبب قتله انه هجا يعقوب بن داود وزير المهدي . فغضب يعقوب عليه  
و سعى عليه عند المهدي و انشد له شعرا كان قد قاله في ذم المهدي . فامر الخليفة

١ - هو ابو عبدالله محمد الملقب بالمهدي ، الخليفة العباسي المتعصب الذي كان  
شديد الوطائة على الذين كانوا ينسبون الى الزندقة . و في ايامه ظهر المقنع بخراسان .  
و كانت مدة خلافته (١٥٨-١٦٩) .

باحضاره فخاف يعقوب ان يدخل عليه فيمدحه . فوجه اليه من القاه في البطيحه ١ .  
و تباشر عامة اهل البصرة بموته ، و هتفا بعضهم بعضا و تصدقوا . لانه لم يبق احد  
من اشراف البصرة الا منى بشيئى من هجاءه ٢ .

### شعره

لقد عد بشار من مقدمى طبقات المحدثين ٣ و رئيسا عليهم . وهو من مخضرمى  
شعراء الدولتين العباسية و الاموية ؛ قد شهر فيهما و مدح و هجا ، فاخذ الجوائز  
السنية .

و جاء فى الوسيط فى وصف شعره : « و قد طرق كل باب من ابواب الشعر  
التي عرفت قبله ، و اربى عليها ، و غلب عليه الهجاء و التشبيب بالنساء ، و الخروج  
به عن حد المؤلف عند اهل زمنه حتى انكره عليه العلماء و المتورعون لما رأوا من  
سوء اثره فى شبان البصرة . و قد نهى المهدي عن التشبيب ، فكان اذا مالت له نفسه  
يذكر منه ما يشاء و يقول ان الخليفة منعه من كذا و كذا و انه له مطيع ... » .

و قال الجاحظ فى شأنه : كان بشار خطيبا ، صاحب منشور ، و مزدوج ،

١ - و فيات الاعيان ج ١ ص ١١١ .

٢ - نقلا عن مقدمة ابن العاشور (شيخ جامع الزيتونة فى تونس) على ديوان بشار .  
ص ٢٧ .

٣ - قد قسمو طبقات الشعراء باعتبار عصورهم الى اربعة اقسام :

(١) - طبقة الجاهليين .  
(٢) - طبقة المخضرمين : وهم الذين اشتهروا بقول الشعر فى الجاهلية و الاسلام .  
(٣) - طبقة الاسلاميين ؛ وهم الذين نشأ و فى الاسلام و لم تقسد سليقتهم العربية  
و هم شعراء بنى امية .

(٤) - طبقة المولدين ، او المحدثين : وهم الذين نشأ و زمن فساد العربية ، و  
امتزاج العرب بالمعجم و لو كانت اصولهم عربية بحثة ، و ذلك من عصر الدولة العباسية الى  
يومنا هذا .

و قد عد رأس المحدثين البشار ، و بعده ابونواس و قيل فى شعره انه اول من  
جمع فى شعره بين جزالة العرب و رقة المحدثين .



و سجع ، و رسائل . وهو من المطبوعين ، اصحاب الابداع و الاختراع ، المتقنين  
في الشعر ، القائلين في اكثر اجناسه و ضروبه .

روى ان الاصمعي كان يعجب بشعر بشار لكثرة فنونه وسعة تصرفه : ويقول:  
« كان مطبوعا لا يكلف طبعه شيئا متعدرا لا كمن يقول البيت و يحككه اياما . »  
و هجا كثيرا من شعرائه المعاصرين و هم من كبار الشعراء ؛ كجرير ، و حماد  
عجرد . و قد فضله على الشاعر المعروف المعاصر له ، مروان .

و روى عن بعض معاصريه قال : عهدي بالبصرة و ليس منها غزل و لا غزلة  
و لا مغنية الا تكتسب به ، و لا ذو شرف الا و هو يهابه و يخاف معرفة لسانه .  
فمن احسن اشعاره قصيدته الميمية<sup>٢</sup> التي انشدها لابراهيم بن عبد الله بن حسن<sup>٣</sup>

١ - تعذر عليه الامر : تعسر و لم يستقم .

٢ - و قد رجح على ميميتي جرير و الفرزدق - اغاني ج ٣ ص ٢٩ .

٣ - هو ابراهيم بن عبد الله المحض بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب  
و كان ابوه عبد الله شيخ الطالبين في عصره . و ابنه محمد النفس الزكية هو الذي اتفق  
جميع الطالبين والعباسيين على مبايعته . فلما انتقل الملك الى بنى العباس تغيب هو  
واخوه ابراهيم حتى اذا انتقل الخلافة من السفاح الى المنصور اهتم في طلب النفس الزكية  
ليقتله او يخلعه ؛ لما رأى من شدة ميل الناس اليه ، فالزم اباهما عبد الله المحض باحضارهما  
فايا قبض عليه و على اهله من بنى الحسن فقتلوا في محبسه .

فلما علم النفس الزكية بما جرى لوالده و لقومه ظهر بالمدينة و غلب عليها  
قافضى الامر الى ان ارسل المنصور ابن اخيه « عيسى بن موسى » لقتاله فاقتلوا في  
موضع قريب من المدينة فغلب عسكر المنصور وقتل محمد بن عبد الله و ذلك في سنة ١٤٥ .  
اما ابراهيم بن عبد الله فظهر امره بالبصرة فتبعه جماعة فارسل المنصور اليه ابن  
اخيه عيسى بن موسى بعد رجوعه من قتل النفس الزكية ؛ فالتقوا بقرية يقال لها باخمري  
قريبة من الكوفة ؛ فقتل ابراهيم في المعركة في سنة ١٤٥ و لذلك سمي بقتيل باخمري .  
ثم خرج من بعدهم اخوهما ، يحيى بن عبد الله الى الديلم فبايعوه بالامامة و قويت  
شوكته و ذلك في ايام الرشيد فندب اليه الرشيد الفضل بن يحيى البرمكي فتصالحا و كتب  
له الرشيد امانا بينا بخطه فاتي مع الفضل فحبسه الرشيد و نقض الامان و قتله .

يهجو فيها المنصور و يشير عليه برأى يستعمله في امره. فلما قتل ابراهيم خاف بشار  
فقلب الكنيه و اظهر انه كان قالها في ابي مسلم و حذف منها اياتاً. و اولها:

أَبَا جَعْفَرٍ مَا طُولُ عَيْشٍ بِدَائِمٍ      وَ لَا سَأَلْتُمْ عَمَّا قَلِيلٍ بِسَأَلِمِ  
قلب هذا البيت فقال: ابا مسلم.

عَلَى الْمَلِكِ الْجَبَّارِ تَقْتَحِمُ الرَّدَى      وَ يَصْرَعُهُ فِي الْمَازِقِ الْمُتَلَاحِمِ  
كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِقَتْلِ مُتَوَجِّحِ      عَظِيمٍ، وَلَمْ تَسْمَعْ بِفَتْلِكَ الْإِعْجَامِ  
تَقْسَمُ كَسْرَى رَهْطَهُ بِسَيُوفِهِمْ      وَ أَمْسَى أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْلَامَ نَائِمِ  
يعنى الوليد بن يزيد.

وَ قَدْ كَانَ لَا يَخْشَى انْقِلَابَ مَكِيدَةٍ  
عَلَيْهِ وَ لَا جَرَى النُّجُوسِ الْإِشَائِمِ

مُقِيمًا عَلَى اللَّذَاتِ حَتَّى بَدَتْ لَهُ  
وُجُوهُ الْمَنَايَا حَاسِرَاتِ الْعَمَائِمِ

وَ مَرَّوَانٌ قَدْ دَارَتْ عَلَى رَأْسِهِ الرَّحَى  
وَ كَانَ لِمَا أَجْرَمْتَ تَزَرَ الْجَرَائِمِ

قَرْمٌ وَ زَرًّا يُنْجِيكَ يَا ابْنَ سَلَامَةٍ  
فَلَسْتَ بِتَاجٍ مِنْ مُضِيمٍ وَ ضَائِمِ

جعل موضع يا ابن سلامه ( يا ابن وشيكه ) وهى ام ابى مسلم .

لَحَى اللَّهُ قَوْمًا رَأَسُوكَ عَلَيْهِمْ

وَمَا زِلْتَ مَرُوسًا خَيْبَتَ الْمَطَاعِمِ

أَقُولُ لِبَسَامٍ عَلَيْهِ جَلَالَةٌ

غَدَا أَرْحِيًّا عَاشِقًا لِدَمَكِيمِ

مِنَ الْفَاطِمِيِّينَ الدُّعَاةِ إِلَى الْهُدَى

جِهَارًا وَمَنْ يَهْدِيكَ مِثْلَ ابْنِ فَاطِمِ

هذا البيت الذى حذفه بشار من الابيات

سِرَاجٌ لِعَيْنِ الْمُسْتَضِيئِ وَتَارَةٌ

يَكُونُ ظُلَامًا لِلْعُدُوِّ الْمَزَاحِمِ

إِذَا بَلَغَ الرَّأْيُ الْمَشُورَةَ فَاسْتَعِنَ

بِرَأْيِ نَصِيحٍ أَوْ نَصِيحَةِ حَازِمِ

وَلَا تَجْعَلِ الشُّورَى عَلَيْكَ غَضَاظَةً

فَإِنَّ الْخَوَافِي قُوَّةٌ لِلْقَوَادِمِ

وَمَا خَيْرُ كَفِّ أَمْسِكَ الْغُلُّ اخْتِمَهَا

وَمَا خَيْرُ سَيْفٍ لَمْ يُؤَيِّدْ بَقَائِمِ

وَحَلَّ الْهُوَيْنَا لِلضَّعِيفِ وَلَا تَكُنْ  
نَوْمًا فَإِنَّ الْحَزْمَ لَيْسَ نَبَاتًا  
وَحَارِبٌ إِذَا لَمْ تُعْطَ إِلَّا ظِلَامَةٌ

شَبَابُ الْحَرْبِ خَيْرٌ مِنْ قَبُولِ الْمَظَالِمِ

و من شعره :

يَا قَوْمُ أُذُنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ  
وَالْأُذُنُ تَعِشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا

قَالُوا بِمَنْ لَا تُرَى تَهْدِي فَقُلْتُ لَهُمْ

الْأُذُنُ كَالْعَيْنِ تُوفِي الْقَلْبَ مَا كَانَا

روى عن الاصمعي انه قال : قلت لبشار : يا ابا معاذ . ان الناس يعجبون من  
ابياتك في المشورة . فقال لي : يا ابا سعد . ان المشاور بين صواب يفوز بشمرته .  
او خطأ يشارك في مكروهه . فقلت له : انت و الله في قولك هذا اشعر منك في  
شعرك .

و من ابياته السائرة :

تَسْقُطُ الطَّيْرُ حِينَ يَنْتَشِرُ الْحَبُّ ، وَتَعْشَى مَنَازِلَ الْكُرْمِ مَاءً

\*\*\*

وَالْأَبْدَانُ شَكْوَى إِلَى ذِي مُرْوَعَةٍ

يُوَاسِيكَ ، أَوْ يَسْلِيكَ ، أَوْ يَتَوَجَّعُ

## اعتقاده

كان بشار متهما في دينه ؛ فنسب الى التشيع ، ونسب ايضا الى الالحاد المحض  
و كان متضلعا في الكلام .

وقيل انه كان يدين بالرجعة ، و يكفر جميع الامة ، و يصوب رأى ابليس  
في تقديم النار على الطين و امتناع سجوده لادم . و مما روى في ذلك البيت المعروف :

الْأَرْضُ مُظْلِمَةٌ ، وَ النَّارُ مُشْرِقَةٌ

وَ النَّارُ مَعْبُودَةٌ مُدَّ كَانَتْ النَّارُ

و كان صديقا لابن حذيفة ، و اصل بن عطاء قبل ان يدين بالرجعة ، و يكفر  
و كان قد مدح و اصلا . فلما دان بالرجعة و زعم ان الناس كلهم كفروا بعد رسول  
الله غضبه الواصل ، و هدهد بالقتل .

## ملحه و نواتره

و للبشار حكايات من مفاكهة ، و مجون ، و نوادر<sup>٤</sup> ؛ فمنها :

جلس يوماً عند المهدي الخليفة العباسي و معه ابودلامة<sup>٤</sup> ، فافتخر بشار بحب  
النساء اياه ، فقال ابودلامة : كلا ! لوجهك اقبح من ذلك و وجهي مع وجهك ، فقال  
بشار : كلا ! والله ما رأيت رجلا أصدق على نفسه و اكذب على جلسيه منك .

١ - ويمكن ان يستنبط من احواله و اقواله و ما روى عنه انه لم يكن مؤمنا  
بالاسلام ابدأ . و كان يورى مذهبه المجوسية بصور موجهة ، و يهدم مباني دين الاسلام  
على ظواهر منهج المتكلمين . و مما يؤيد ذلك ما ورد من نوادره و ملحه التي اكثرها  
استهزاء للدين .

٢ - ذكر كثيرا منها ابوالفرج الاصبهاني في الاغانى . فراجع المجلد الثالث  
من صفحة ٢٠ الى ٧٠ .



## اسحق بن ابراهيم

ابو محمد ، اسحق بن ابراهيم كان من ندماء الخلفاء ، وله الظرف المشهور  
و الخلاعة والغناء اللذان تفرد بهما . وكان من العلماء باللغة و الاشعار و اخبار الشعراء  
و ايام الناس و كان له يد طولى فى الحديث و الفقه و علم الكلام ؛ و لكنه لكثرة  
براعته فى الغناء لم يشتهر بغيرها ، مع أن اهل الفضل فى عصره كانوا يعترفون له  
بهذه الفضائل و المعارف .

فهما جاء فى علمه و فقاوته ان المأمون<sup>١</sup> كان يقول : لو لا ما سبق لاسحق  
على السنة الناس ، و اشتهر باغناء لوليته القضاء بحضرتي ؛ فانه اولي ؛ و اعف ،  
و اصدق ، و اكثر دنيا ، و امانة من هؤلاء القضاة<sup>٢</sup> .

كان اسحق نفسه اكره الناس و اشد هم بغض لان يدعى الى الغناء او يسمى  
به ؛ و كان يقول : لوددت أن اضرب - كلما اراد مرید منى ان اغنى و كلما قال قائل  
اسحق الموصلى المغنى - عشر مقارع ، لا اطيق اكثر من ذلك ، و اعفى من الغناء  
و لا ينسنى ، من يذكرنى ، اليه<sup>٣</sup> .

و مع هذا كله كان شاعرا جيد النظم ، قال ابن خلكان : و له نظم جيد ، و  
ديوان شعر ؛ فمن شعره ما كتبه الى هرون الرشيد<sup>٤</sup> :

---

١ - و هو من افضل الخلفاء العباسيين و اشهرهم علما و ادبا و كانت مدة خلافته  
( ١٩٨ - ٢١٨ هـ ) .

٢ - و فيات الاعيان .

٣ - الاغانى ج ٥ ص ٥٢ .

٤ - هو اعظم الخلفاء العباسيين و اوسعهم ملكا ، تولى الخلافة سنة ١٧٠ هـ و توفى  
سنة ١٩٣ هـ بطوس حين كان خرج بنفسه لمحاربة رافع بن الليث بن نصر بن السيار ، و الى  
خراسان اذ كان خلع الطاعة و تغلب على سمرقند و قتل عاملها و ملكها و قويت شوكته .

وَأَمْرَةٍ بِالْبَخْلِ قُلْتُ لَهَا أَقْصِرِي

فَلَيْسَ إِلَيَّ مَا تَأْمُرِينَ سَبِيلُ

أَرَى النَّاسَ خِلَانَ الْجَوَادِ وَلَا أَرَى

بِخِيلاً لَهُ فِي الْعَالَمِينَ خَلِيلُ

وَإِنِّي رَأَيْتُ الْبَخْلَ يُزِرُّ بِأَهْلِهِ

فَأَكْرَمْتُ نَفْسِي أَنْ يُقَالَ بِخِيلُ

وَمِنْ خَيْرِ حَالَاتِ الْفَتَى لَوْ عَلِمْتَهُ

إِذَا نَالَ شَيْئًا أَنْ يَكُونَ يُنِيلُ

عَطَائِي عَطَاءُ الْمُكْثِرِينَ تَكْرَمًا

وَمَا لِي كَمَا قَدْ تَعَلَّمِينَ قَلِيلُ

وَكَيفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أَوْ أَحْرَمُ الْغَنَى

وَ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيلُ

و كان كثير الكتب روى عن بعض معاصريه قال : « رأيت لاسحق الموصلي

الف جزء من لغات العرب . و كلها من سماعه . و ما رأيت اللغة في منزل احد قط

اكثر منها في منزل اسحق . »

و كان المعتصم يقول في غنائه : « ما غناني اسحق بن ابراهيم قط الا خيل لي

١ - هو ابو اسحق محمد اخو المأمون احد الخلفاء الراشدين . و في خلافته بده

نفوذ الاتراك في دار الخلافة . و كانت خلافته ( ٣١٨ - ٢٢٢ )



انه قد زيد في ملكي .

كان اسحق قد عمى قبل موته بسنتين . تولد سنة خمسين و مائة و توفي خمس  
و ثلاثين و مائتين بعلة الذرب . و رناه بعض اصحابه بهذه الابيات :

اصْبِحِ اللّهُوَ تَحْتَ عَفْرِ التُّرَابِ      ثَاوِيًا فِي مَجَلِّهِ الْاِحْبَابِ  
اِذْ مَضَى الْمَوْصِلِيُّ وَانْقَرَضَ الْاِزْمُ      سٌ وَ مَجَّتْ مَشَاهِدُ الْاَطْرَابِ  
بَكَتِ الْمَلْهِيَاتُ حُزْنًَا عَلَيْهِ      وَ بَكَاهُ الْهُوَى وَصَفْوُ الشَّرَابِ  
وَ بَكَتْ آلَةُ الْمَجَالِسِ حَتَّى      رَحِمَ الْعُودُ عِبْرَةَ الْمِضْرَابِ

و من حكاياته انه قال : كان لنا جار يعرف بابي حفص و ينبز بالموطى .  
فمرض جار له . فعاده . فقال له : كيف تجدك : اما تعرفني ؟ فقال له المريض بصوت  
ضعيف : بلى . انت ابو حفص اللوطى . فقال له تجاوزت حد المعرفة ، لا رفع الله  
جنبك .

و اما ابوه ابراهيم و ان لم يكن شاعرا و لا كاتباً ، و لكن لمكانته في  
صناعة الغناء حرى بان تترجمه على حدة :

و هو ابو اسحق ابراهيم بن ماهان بن بهمن بن نسيك التميمى بالولاء الارجانى<sup>٢</sup>  
المعروف بالنديم الموصلى .

و لم يكن من الموصلى ؛ و انما سافر اليها و اقام بها مدة فنسب اليها ، وهو  
من بيت كبير في ايران ، و انتقل و الده ماهان - كما روى من ابراهيم - من جور بعض

١ - و فيات الاعيان - الذرب داء في الكبد . شئى كالحصاة يتكون في العنق .

٢ - قال ابن خلكان : ارجان من كور اهواز ، من بلاد خوزستان . و اكثر الناس

يقولون انها بالراء المخففة .

عمال بنى امية .

كان ابراهيم مغنيا للخليفة المهدي بن منصور ثم لابنه الرشيد ، و كان متفردا  
في لطف الغناء و اختراع الالحان و كان اذا غنى ابراهيم و ضرب له المنصور  
المعروف بزئزل اغتزل لهما المجلس .

و كان ابراهيم زوج اخت زئزل ، و كان قد تزوج زوجتين ايرانيتين ايضا  
بالرى ؛ احديهما تسمى ( دوشير ) و الاخرى ( شاهك )<sup>١</sup>  
حكى ان هرون الرشيد كان يهوى جاريته ماردة هوى شديدا . فتغاضنا مرة ،  
ودام بينهما الغضب . فامر جعفر البرمكي العباس بن الاحنف ان يعمل في ذلك الشيء ،  
فعمل :

رَاجِعْ احِبَّتِكَ الَّذِيْنَ هَجَرَ تَهْمُ  
اِنَّ التَّجَنُّبَ اِنْ تَطَاوَلَ مِنْكُمْ  
اِنَّ التَّمِيْمَ قَلَمًا يَتَجَنَّبُ  
دَبَّ السَّلْوَةَ بَيْنَكُمْ فَعَزَّ الْمَطْلَبُ

وامر ابراهيم الموصلى فغنى به الرشيد . فلما سمعه بادر الى ماردة ، فترضها .  
فستلت من السبب في ذلك . فقيل لها . فامرت لكل واحد من العباس و ابراهيم  
بعشرة الاف درهم . و سألت الرشيد ان يكافئهما . فامر لهما باربعين الف درهم .  
ولد ابراهيم بالكوفة سنة خمس و عشرين و مائة . و توفي ببغداد سنة ثمان  
و ثمانين و مائة بعملة القولنج .

و قيل في نسبته الى التميم ان اباه مات و هو صغير فكفله بنو تميم و كان بينهم  
رضاع و ربوه و نشأ بينهم فنسب اليهم .

و كان سبب شهرته بالموصلى انه لما بلغ و صحب الفتيان اشتهى الغناء فطلبه .  
و اشتد احواله عليه فهرب الى الموصل و اقام بها نحواً من سنة فلما رجع الى الكوفة  
قال له اخوانه الفتيان ؛ مرحباً بالفتى الموصلى .

١ - و هذه الاخيره كانت ام اسحق و ساير ولده .



والتاريخ... بلغة رقة نادرة... كتاب...  
 كان ابراهيم بن يحيى الخليفة العباسي بن منصور ثم لانه الرشيد...  
 في كتابه كان... بلغة رقة نادرة... كتاب...

### البرامكة

البرامكة  
 اول من عد من البرامكة في عداد الكتاب و البلغاء في لغة العرب هو يحيى ،  
 ولكن لاصالة هذه الاسرة الايرانية في النسب ، و مكائتهم في السياسة و الادب  
 جدير بان نبدء بمبدء عظمتهم اعنى خالد ثم نستو في الكلام فيهم حسب ما يقتضيه  
 الكتاب : فكي ان مروان الرشيد كان يهوى - مرة ماردة هوى شديد فتفاضنا مرة ،

### خالد بن برمك

قال ابن خلكان فيه و في نسبه ما خلاصته : هو خالد بن برمك بن جاماسب  
 ابن يشناسب. و كان برمك من مجوس بلخ ، و كان يخدم النوبهار ، و هو معبد  
 كان للمجوس بمدينة بلخ توقد فيه النيران . و اشتهر برمك و بنوه بسدائته . و كان  
 برمك عظيم المقدار عندهم ، و لم اعلم هل اسلم ام لا . و تقدم في الدولة العباسية  
 و تولى الوزارة لابي العباس بعد ابي سلمة ، حفص الخلال الهمذاني يقال له ( وزير  
 آل محمد )<sup>١</sup> و قال ابن الطقطقي : الرشيد ان يكتسبها . فلم لها باربعين الف درهم .

و كان خالد بن برمك من رجال الدولة العباسية فاضلا جليلا كريما حازما  
 يقظا. استوزره السفاح و خف على قلبه و كان يسمى وزيرا. و قيل ان كل من استوزر  
 بعد ابي سلمة كان يتجنب ان يسمى وزيرا تطيرا مما جرى على ابي سلمة و لقول  
 من قال :

ان الوزير وزير آل محمد اودى فمن يشناك كان وزيرا

قالوا فكان خالد بن برمك يعمل عمل الوزراء و لا يسمى وزيرا .  
 كان خالد عظيم المنزلة عند الخلفاء . قيل ان السفاح قال له يوما يا خالد ما

١ - و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣٠ . ج ٢ ص ٣٢١ - ٣٢٢





## يحيى بن خالد البرمكي

اما يحيى فكان المهدي بن ابي جعفر المنصور قد ضم اليه ولده هرون الرشيد وجعله في حجره فكان كاتبه و نائبه و وزيره قبل الخلافة فلما جلس الرشيد على سرير المملكة استوزره قال ابن الطقطقي فيه :

« فنهض يحيى بن خالد بأعباء الدولة اتم نهوض و سد الثغور و تدارك الخلل و جبي الاموال و عمر الاطراف و اظهر رونق الخلافة و تصدى لمهمات المملكة. و كان كاتباً بليغاً لبيبا اديبا سديدا صائب الراء حسن التدبير ضابطا لما تحت يده قوي على الامور جوادا يبارى الريح كرما و جودا ممدحا بكل لسان حلما عقيفا و قورا مهيبا و له يقول القائل :

لَا تَرَانِي مُصَافِحًا كَفَّ يَحْيَىٰ  
لَوْ يَمَسُّ الْبَحْبُخِلُ رَاحَةَ يَحْيَىٰ  
إِنِّي إِنْ فَعَلْتُ ضَيَعْتُ مَالِي  
لَسَخْتُ نَفْسَهُ بِمَدْلِ النَّوَالِ

و من آراء يحيى السديدة ما قاله للهادي ( و قد عزم على ان يخلع اخاه هارون من الخلافة و يبائع لابنه جعفر بن الهادي و كان يحيى كاتب الرشيد و هو يترجى ان يتولى هارون الخلافة فيصير هو وزير الدولة فخلا الهادي يحيى و وهب له عشرين الف دينار و حادثه في خلع هارون اخيه و المبايعه لجعفر ابنه ) . فقال له : يحيى يا امير المؤمنين ان فعلت حملت الناس على نكث الايمان و نقض العهود و تجرا الناس على مثل ذلك . فقال له يحيى يا امير المؤمنين لو حدث بك حادث الموت و قد اخلعت اخاك و بايعت لابنك جعفر و هو صغير دون البلوغ افتري

كانت خالفته تصحح و كان مشايخ بنى هاشم يرضون ذلك و يسلمون الخلافة اليه ؟  
 قال: لا . قال يحيى: فدع هذا الامر حتى تأتية عفوا . و لم لو يكن المهدي بايع لهارون  
 لوجب ان تباع انت له لثلا تخرج الخلافة من بنى ابيك . فصوب الهادي رايه و كان  
 الرشيد بعد ذلك يرى هذه من اعظم ايادي يحيى بن خالد عنده . ١٠  
 فلما استخلف هرون عرف له حقه ، و قال له: يا ابي . انت اجلسنتني في هذا  
 المجلس ببر كنتك و يمنك و حسن تدبيرك ، و قد قلدتكم الامر ، و دفع له  
 خاتمه :

فلم يزل كان هرون يعظمه بحيث كان اذا ذكره قال ابي و جعل اصدار الامور  
 و ايرادها اليه الى ان نكب البرامكة فغضب عليه و خلده في الحبس ان ان مات في  
 الثالث من المحرم سنة تسعين و مائة فجأة من غير علة و دفن في شاطئ الفرات . ٢  
 و اخباره في التدبير و الكرامة و الجود مشهورة .

#### ادبه و بلاغته

و هو مع جلالة قدره و كرامة نفسه في تجليل العلماء يعد نفسه ايضا من بلغاء  
 العرب . فقد قال الياقوت في ادبه و بلاغته ما نصه : « و كان من اكمل اهل زمانه  
 ادبا و فصاحة و بلاغة ، و اخباره في الكرم و شرف الخلال مشهورة ؛ و انما دخل  
 في شرط كتابنا من جهة بلاغته و تقدمه على اكثر اهل عصره في الانشاء و الكتابة ،  
 و ما صدر عنه من الحكم و الاقوال التي تداولها الرواة و ملئت بها الدفاتر . ٣  
 من اقواله :

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءٍ تَدُلُّ عَلَى عُقُولٍ أَرْبَابِيهَا : الْهَدْيَةُ ، وَ الْكِتَابُ ،  
 وَ الرَّسُولُ .

١ - الفخرى ص ١٤٧ .

٢ - وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٢٥ .

٣ - معجم الادباء ج ٢٠ ص ٥ :



- مَا رَأَيْتُ رَجُلًا إِلَّا هَبَّتْهُ حَتَّى يَتَكَلَّمَ ، فَإِنْ كَانَ فَصِيحًا عَظُمَ فِي عَيْنِي وَ صَدْرِي وَإِنْ قَصَرَ سَقَطَ مِنْ عَيْنِي .

- مَنْ وَلِيَ وِلَايَةً وَتَاهَ فِيهَا فَقَدَرَهُ دُونَهَا .

- مَا سَقَطَ غُبَارٌ مَوْكِبِي عَلَى أَحَدٍ إِلَّا وَجِبَ عَلَيَّ حَقُّهُ .

وقال الفضل له : يا ابت ما لنا نسدي الى الناس المعروف فلا يتبين فيهم كتيبته بير غيرنا ؟ قال : امال الناس فينا اعظم من آمالهم في غيرنا ، و انما يسر الانسان ما بلغه امله .

و ركب يوماً مع الرشيد فرأى الرشيد في طريقه أحمالاً فسئل منها فقيل له : هذه هدايا خراسان بعث بها علي بن عيسى بن ماهان ، وكان بن ماهان وليها بعد الفضل بن يحيى ، فقال الرشيد ليحيى : اين كانت هذه الاحمال في ولاية ابنك ؟ فقال يحيى : كانت في بيوت اصحابها . فأفجم الرشيد و سكت .

كان الفضل بن يحيى و اليا علي خراسان . كتب صاحب البريد الى الرشيد كتاباً يذكر فيه : ان الفضل تشاغل بالصيد واللذات عن النظر في امور الرعية ، فلما قرئه الرشيد رمى به ليحيى و قال له : يا ابت اقرأ هذا الكتاب و اكتب الى الفضل كتاباً يردعه عن مثل هذا فمد يحيى يده الى دواة الرشيد و كتب الى ابنه الى ظهر الكتاب النبي ورد من صاحب البزيد : حفظك الله يا بني و امتع بك ، قد انتهى الى امير المؤمنين ما انت عليه من التشاغل بالصيد و مداومة اللذات عن النظر في امور الرعية ما انكره ، فعاود ما هوازين بك ، فانه من عاد الى ما يزينه لم يعرفه اهل زمانه الا به و السلام . و كتب تحته هذه الايات :

انصبَّ نهاراً في طلابِ العلا و اصبر على فقد لقاءِ الحبيبِ

حَتَّى إِذَا اللَّيْلُ بَدَأَ مُقْبِلًا      وَغَابَ فِيهِ عَنْكَ وَجْهُ الرَّقِيبِ  
 قَبَادِرِ اللَّيْلِ بِمَا تَشْتَهَى      فَإِنَّمَا اللَّيْلُ نَهَارُ الْأَرِيبِ  
 كَمْ مِنْ فِتْنَى تَحْسِبُهُ نَاسِكًا      يَسْتَقْبِلُ اللَّيْلَ بِأَمْرِ عَجِيبِ  
 أَلْقَى عَلَيْهِ اللَّيْلُ أَسْتَارَهُ      فَبَاتَ فِي لَهْوٍ وَعَيْشٍ خَصِيبِ  
 وَكَذَّةُ الْأَحْمَقِ مَكْشُوفَةٌ      يَسْعَى بِهَا كُلُّ عَدُوٍّ مُرِيبِ

قال بعض اصحابه : دخلت على يحيى بن خالد البرمكى فقلت : ان ههنا قوماً  
 جائوا يشكرون لك معروفاً ، فقال يا محمد : هؤلاء جائوا يشكرون معروفاً فكيف  
 لنا شكر شكرهم .

وروى انه لما مات في الحبس وجد في جيبه رقعة فيها مكتوب بخطه :

قَدْ تَقَدَّمَ الْخَصْمُ ، وَ الْمُدْعَى عَلَيْهِ فِي الْأَثَرِ ، وَ الْقَاضِي هُوَ الْحَكَمُ  
 الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُورُ وَ لَا يَحْتِاجُ إِلَى بَيِّنَةٍ . فحملت الرقعة الى الرشيد .  
 فلم يزل يبكي يومه كله .

المدعى عليه في الأثر ، والقاضي هو الحكم العدل الذي لا يجور ولا يحتاج إلى بيينة . فحملت الرقعة إلى الرشيد . فلم يزل يبكي يومه كله .

١ - القمري ص ١٤٧  
 كذا في نسخة  
 كذا في نسخة

## ابو العباس الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك

كان من اكثر البرامكة كرمًا و كان هرون الرشيد قدولاه الوزارة قبل جعفر  
واراد ان ينقلها الى جعفر وقال لاييهما يحيى : يا ابت انى اريد ان اجعل الخاتم الذى لاخى  
الفضل لجعفر وقد احتشمت من الكتاب فى ذلك اليه فاكفينه .  
فكتب الى الفضل والده : قد امر امير المؤمنين تحويل الخاتم من يمينك الى شمالك .  
فكتب اليه الفضل : قد سمعت مقالة امير المؤمنين فى اخى و اطلمت ، وما انتقلت  
عنى نعمة صادرت اليه وما غربت عنى رتبة طلعت عليه .

مما قيل فى مدحه ما جاء من ابيات لاسحق بن ابراهيم الموصلى :

لو كان بينى و بين الفضل معرفة فضل بن يحيى لاعدانى على الزمن

هو الفتى الماجد الميمون طائره والمشتري الحمد بالغالى من الثمن

و حينما كان فى السجن سير الرشيد مسرور الخادم الى السجن فجأة فقال للتموكل :  
اخرج الفضل الى . فاخرجه فقال له : ان امير المؤمنين يقول لك انى قد امرتك ان تصدقنى  
عن اموالكم فزعمت انك قد فعلت . وقد صح عندى انك قد ابقيت لك اموالاً كثيرة .  
وقد امرنى ان لم تطلعننى على المال ان اضربك مائتى سوط وارى لك ان لا تؤثر  
مالك على نفسك .

فرجع الفضل رأسه اليه وقال : والله ما كذبت فيما خبرت به . ولو خيرت بين الخروج  
من ملك الدنيا وان اضرب سوطا واحداً لا اخترت الخروج و امير المؤمنين يعلم ذلك .  
وانت تعلم اننا كنا نصون اعراضنا باموالنا . فكيف صرنا نصون اموالنا بانفسنا . فان  
كنت قد امرت بشي فامض له . فضرب بالاسواط اشد ضربة .

و كان الفضل كثير البر بابيه . و كان ابوه تياذى من استعمال الماء البارد فى زمن  
الشتاء فيحكى انهما لما كانا فى السجن لم يقدر احد على تسخين الماء . فكان الفضل ياخذ



## جعفر بن يحيى البرمكي

كان جعفر بن يحيى فصيحاً لبيباً ذكياً فطناً كريماً حلماً . و كان الرشيد يأنس به اكثر من أنسه بأخيه الفضل لسهولة اخلاق جعفر و شراسة اخلاق الفضل . قال الرشيد يوماً ليحيى يا ابي مبال الناس يسمون الفضل الوزير الصغير ولا يسمون جعفر ا بذلك فقال يحيى لان الفضل يخلفني . قال فضم الي جعفر اعمالاً كاعمال الفضل فقال يحيى : ان خدمتك و منادمتك يشغلانه عن ذلك فجعل اليه امر الرشيد فسمى بالوزير الصغير ايضاً . قيل ان جعفر بن يحيى البرمكي جلس يوماً للشرب و احب الخلوة فاحضر ندماؤه الذين يأنس بهم و جلس معهم و قد هيا المجلس و لبسوا ثياب المصبغة و كانوا اذا جلسوا في الشراب و اللهو و لبسوا ثياب الحمر و الصقر و الخضرم ان جعفر بن يحيى تقدم الي الحاجب الا يأذن لاحد من خلق الله - تعالى - سوى رجل من الندماء كان قد تأخر عنهم اسمه عبد الملك بن صالح . ثم جلسوا يشربون و دارت الكاسات و خفقت العيدان . و كان رجل من اقارب الخليفة يقال له عبد الملك بن صالح بن علي بن عبد الله بن العباس و كان شديد الوقار و الدين و الحشمة . و كان الرشيد قد التمس منه ان يتأدبه و يشرب معه و بذل له علي ذلك اموالاً جليمة فلم يفعل . فاتفق ان هذا ( عبد الملك بن صالح ) حضر الي باب جعفر بن يحيى ليخاطبه في حوائج له فظن الحاجب انه هو عبد الملك بن صالح الذي تقدم جعفر بن يحيى بالاذن له و الا يدخل غيره . فأذن الحاجب له فدخل عبد الملك بن صالح العباسي علي جعفر بن يحيى . فلما رآه جعفر كاد عقله يذهب من الحياء و فطن ان القضية قد اشبهت علي الحاجب بطريق اشتباه الاسم و فطن عبد الملك بن صالح ايضاً للقصة و ظهر له الخجل في وجه جعفر بن يحيى . فانبسط عبد الملك و قال لا باس عليكم احضر و النامن هذه الثياب المصبغة شيئاً فاحضر له قميص مصبوغ فلبسه و جلس يباسط جعفر بن يحيى و يمازجه و قال اسقو نامن شرابكم

فسقوه رطلا وقال ارفقوا بنا فليس لناعادة بهذا . ثم باسطهم وما زال حتى انبسط جعفر بن يحيى وزال انقباضه وحيأوه . ففرح جعفر بذلك فرحا شديدا وقال له ما حاجتك ؟ قال جئت - اصلحك الله - في ثلاث حوائج اريد ان تحاطب الخليفة فيها اولها ان على دنيا مبلغه الف الف درهم اريد قضائه . و ثانيها اريد ولاية لابني يشرف بها قدره . و ثالثها اريد أن تزوج ولدي بابنة الخليفة فانها بنت عمه وهو كفولها . فقال له جعفر بن يحيى قد قضى الله هذه الحوائج الثلاث اما المال ففي هذه الساعة يحمل الى منزلك و اما الولاية فقد وليت ابنك مصر و اما الزواج فقد زوجته فلانة ابنة مولانا امير المؤمنين على صداق مبلغه كذا و كذا فانصرف في امان الله . فراح عبد الملك الى منزله فرأى المال قد سبقه ولما كان من غد حضر جعفر عند الرشيد و عرفه ما جرى و انه قد ولاه مصر و زوجته ابنته فعجب الرشيد من ذلك و امضى العقد و الولاية فما خرج جعفر من دار الرشيد حتى كتب له التقليد بمصر و احضر القضاة و الشهود و عقد العقد .<sup>١</sup>

#### ادبه و بلاغته

قال ابن خلكان في بلاغته و ادبه : و هو مع جميع مكارمه كان من ذوى الفصاحة ، و المشهورين باللسن و البلاغة ، و يقال انه وقع ليلة بحضوره هرون الرشيد زيادة على الف توقيع ، ولم يخرج فى شيئ منها عن موجب الفقه . و كان ابوه ضمه الى القاضى ، ابى يوسف الحنفى حتى علمه و فقهه . . .

واعتر الىه رجل ، فقال له جعفر : قَدْ اغْنَاكَ اللهُ بِالْعُدْرِ مِنَّا عَنْ -

الْاِعْتِدَارِ اِلَيْنَا ، وَ اغْنَانَا بِالْمَوَدَّةِ لَكَ عَنْ سُوءِ الظَّنِّ بِكَ .

و وقع الى بعض عماله و قد شكى منه : قَدْ كَثُرَ شَاكُوكَ ، وَ قَلَّ

شَاكِرُوكَ . فَاِمَا اعْتَدَلْتَ ، وَ اِمَا اعْتَزَلْتَ .<sup>٢</sup>

١ - الفخرى ص ١٥٣ .

٢ - و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣١ .

وقتل بامر هرون سنة ١١٨٧ فأكثر الشعراء في رثائه ورثاء آله٢ .

### امارة تدل على انحراف دولتهم

حدث بختيشوع الطيب - قال دخلت يوما على الرشيد و هو جالس في قصر الخلد من مدينة السلام وكان البرامكة يسكنون بحدائه من الجانب الاخر و بينهم و بينه عرض دجلة . قال فنظر الرشيد فرأى اعتراك الخيول و ازدحام الناس على باب يحيى بن خالد . فقال - جزى الله يحيى خيرا - تصدى للامور و أراحني من الكدر و وفراواتي على اللذة . ثم دخلت اليه بعد اوقات و قد شرع يتغير عليهم فنظر فرأى الخيول كما رآها تلك المرة . فقال استبد يحيى بالامور دوني فالخلافة على الحقيقة له و ليس لي منها الا اسمها . قال فعلمت انه سينكبهم ثم نكبهم بعد ذلك .

### ( شرح السبب في نكبة البرامكة و كيفية الحال في ذلك )

اختلف اصحاب السير و التواريخ في السبب في ذلك - فقيل ان الرشيد ما كان يصبر على اخته « عباسة » و عن جعفر بن يحيى فقال أزوجكها حتى يحل لك النظر اليها ثم لا تقربا . فكان يجتمعان و هما شابان ثم يقوم الرشيد عنهما و يخلوان بأنفسهما . فجامعها جعفر فحبلت منه و ولدت ولدين و كتبت الامر في ذلك حتى علم الرشيد - فكان ذلك سبب نكبة البرامكة .

و قيل كان سبب ذلك ان الرشيد كلف جعفر بن يحيى قتل رجل من آل ابي طالب فتخرج جعفر من ذلك و اطلق الطالبى و سعى الى الرشيد بجعفر فقال له - ما فعل الطالبى ؟ قال - هو في الحبس . قال الرشيد - بحياتي ؟ ففطن جعفر فقال : لا و حياتك و اكن اطلقته لاني علمت انه ليس عنده مكروه . فقال الرشيد - نعم

١ - و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣٤ .

٢ - و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣٦ .

ما فعلت فلما قام جعفر قال الرشيد - قتلني الله ان لم اقتلك - ثم نكبهم .  
 وقيل ان اعداء البرامكة مثل الفضل بن الربيع ما زالوا يسعون بهم الى  
 الرشيد و يذكرون له استبدالهم بالملك و احتجاجهم للاموال حتى أوغروا صدره  
 فأوقع بهم .

وقيل ان جعفرا و الفضل - ابني يحيى بن خالد - ظهر منهما من الادلال مالا  
 تحتمله نفوس الملوك فنكبهم بذلك :

وقيل ان يحيى بن خالد رثى و هو بمكة يطوف حول البيت و يقول اللهم  
 ان كان رضاك في ان تسلمني نعمتك عندي و تسلمني اهلي و مالي و ولدي فاسلمني  
 الا الفضل و لذي ثم ولي . فلما مشى قليلا عاد و قال - يارب انه سمع بمثلي ان  
 يستثنى عليك . اللهم و الفضل فنكبهم الرشيد بعد قليل .

#### ( شرح مقتل جعفر بن يحيى و القبض على اهله )

كان الرشيد قد حج فلما عاد من الحج سار من الحيرة الى الانبار في السفن  
 و جعل يشرب تارة و يلهو اخرى و تحف الرشيد و هداياه تأتيه و عنده بختيشوع  
 الطيب و ابوزكار الاعمى يعنيه . فلما ظل المساء دعا الرشيد مسرور الخادم و كان  
 مبعضا لجعفر و قال اذهب فجنني برأس جعفر و لا تراجعني . فوافاه مسرور بغير اذن  
 و هجم عليه و ابوزكار يعنيه :

فلا تبعد فكل فتى سيأتي  
 عليه الموت يطرق او يغادي

فلما دخل مسرور قال له جعفر بن يحيى - لقد سررتني بمجيئك و سوتني  
 بدخولك على بغير اذن . فقال النبي جئت له باعظم . اجب امير المؤمنين الى ما يريد  
 بك فوق علي رجليه فقبلهما و قال له - عاود امير المؤمنين فان الشراب قد حملة  
 على ذلك . و قال : دعني ادخل دارى فأوصى فقال الدخول لا سبيل اليه و اما  
 الوصية فأوص بها . فأوصى ثم حملة الى منزل الرشيد و عاد به الى قبة و ضرب عنقه  
 واتى به على ترس الى الرشيد و بيدنه في نطع و وجه الرشيد فقبض على ابيه و اخوته



و اهله و اصحابه و حبسهم بالرقعة . و استأصل شأفتهم .

و من ظريف ما وقع في ذلك ما رواه العمراني المؤرخ . قال حدث فلان . قال: دخلت الديوان فنظرت في بعض تذاكر النواب فرأيت فيها أربعمائة ألف دينار ثمن خلعة لجعفر ابن يحيى الوزير ثم دخلت بعد ايام فرايت تحت ذلك عشرة قراريط ثمن نفط و بوارى فمجت من ذلك .

ثم استورز الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

ثم استورز الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

ثم استورز الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

ثم استورز الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

ثم استورز الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

ثم استورز الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

## أبو نواس

ابو علي ، الحسن بن هاني بن عبد الاول بن صباح ، و كان معروفا بابي نواس الحكمي لان جده كان مولى الجراح بن عبدالله الحكمي ، و الي خراسان ؛ ١ فنسب هو ايضا اليه بالولاء . وقيل في سبب اشتهاه بابي نواس انه كان له ذؤاتبان تنوسان على عاتقيه .

و جاء في نشأته ، و في شعره مقالة جامعة<sup>٢</sup> في جواهر الادب للمولف المعاصر السيد احمد الهاشمي نورد هاهنا .

« ولد بقرية من كور خوزستان سنة ١٤٥ هـ و نشأ يتيما ، فقدمت به امه بالبصرة بعد سنتين من مولده فتعلم العربية ، و رغب في الادب ، فلم تعبا امه بحاله ، و اسلمته الي عطار بالبصرة ، فمكث عنده لا يقتر عن معاناة الشعر الي ان صادفة عند العطار « و البية بن الجباب » الشاعر الماجن الكوفي في احدي قدمائه الي البصرة ، فاعجب كل منهما بالآخر . فاخرجه و البية معه الي الكوفة فبقى معه و مع ندمائه من خلفاءها ،

١ - هو جراح بن عبدالله الحكمي ؛ بعثه عمر بن عبدالعزيز الخليفة الاموي امير اعلى خراسان سنة مائة لما عزل يزيد بن المهلب و قبض عليه . ثم انه عزل في هذه السنة لانه كان كثير العصبة للعرب فيظلم الموالي وهم اهل خراسان : فكانوا يغزون بلاعطاء و يؤخذ منهم الخراج و كانوا قد اسلمو من الذمة و كان يقول : والله لرجل من قومي احب الي من مائة من غيرهم . فشكوا منه الي عمر ؛ فكتب اليه ؛ انظر من صلى قبلك فضع عنه الجزية . فسارع الناس الي الاسلام . فقبل للجراح ان الناس قد سارعوا الي الاسلام نفورا من الجزية ؛ فامتحنهم بالختان ؛ فكتب عمر اليه : ان الله بعث محمدا ص داويا ، و لم يبعثه خاتنا .

ثم انه ولى ارمينية سنة ١٠٤ في عهد هشام بن عبد الملك الي ان قتل سنة ١١٢ في قتال كان بينه و بين الخزر و الترك بمرج اردبيل .

( كامل ج ٥ ص ١٨-١٩-٤١-٥٨ )

٢ - و هي ملخصة عما جاءت في الوسيط .

و تخرج عليهم في الشعر و فاقهم جميعاً . و قدم بغداد فبلغ خبره « الرشيد » فاذن له في مدحه ، فمدحه في قصائد طنانة . ثم انقطع الى مدح محمد الامين الخليفة العباسي و ثبت عنده بعض ما يوجب تعزيره ، فسجنه ، و لم يلبث بعد خروجه من السجن ان مات ببغداد سنة ١٩٨ هـ ، و قيل سنة ١٩٦ هـ .

و كان ابونواس جميل الصورة ، فكه المحضر ، كثير الدعابة حاضر البديهة ، متينا في اللغة ، والشعر ، والادب .

شعره - اجمع اكثر علماء الشعر ، و نقدته ، و فحول الشعراء على ان « ابانواس » اشعر المحذنين بعد بشار ، و اكثرهم تقننا ، و ابدعهم خيالاً مع دقة لفظ ، و بديع معنى ، و انه شاعر مطبوع برز في كل فن من فنون الشعر ، و امتاز بقصائده الخمريات ، و مقطعاته المجونيات ، و اراجيزه الطرديات ( اقواله في تبكيه الى الصيد و مطاردته ) . و كان شعره لقاح الفساد ، و القدوة السيئة لتقلد الغزل من اوصاف المؤنث الى - المذكر ، ٢ ، و ابداعه في وصف الخمر ، فكان نموذج سوء لمن تأخر .

و قيل في بدهة طبعه و قدرته على الوصف انه اقترح عليه الرشيد مرات ان ينظم له على قضايا خفية يعرفها في داره و نساءه ؛ فياتي على البديهة بما لو حضرها و عاينها لم يزد على ذلك ٣

و عد شعره عشرة انواع ، و قد اعنتى بشعره جماعة فجمعوه و لذا يوجد ديوانه مختلفاً .

(١) جمع ارجوزه : القصيدة في بحر الرجز .

(٢) و قد جاء في ديوانه الذي جمعه حمزة بن الحسن الاصبهاني باب خاص في الغزل المذكر ( غير جاء من الغزل المؤنث في باب آخر . ) و باب آخر في المجون مشحون بالركاكة و التهتك .

(٣) شذرات الذهب .

فمن خمر ياته : فليكن كالماء ، ليعب بهتة ، يشال بهتة ويهتة

دَعَّ عَنْكَ لَوْ مَيِّ فَإِنَّ اللَّوْمَ إِغْرَاءُ      وَدَاوِنِي بِالتِّي كَانَتْ هِيَ الدَّاءُ  
صَفْرَاءُ لَا تَنْزِلُ إِلَّا حَزَانُ سَاحَتِهَا      لَوْ مَسَّهَا حَجْرٌ مَسَّتْهُ سِرَاءُ

• • •

قَامَتْ بِأَبْرِيقِهَا ، وَاللَّيْلُ مَعْتَكِرٌ      فَلَا حَمَّ مِنْ وَجْهِهَا فِي الْبَيْتِ لِالَاءِ  
فَأَرْسَلَتْ مِنْ فَمِ الْأَبْرِيقِ صَافِيَةً      كَأَنَّمَا أَخَذَهَا بِالْعَيْنِ إِغْفَاءُ  
رَقَّتْ عَنِ الْمَاءِ حَتَّى مَا يَلَا تُمَهَا      لَطَافَةٌ ، وَجَفَاءٌ عَنْ شَكْلِهَا الْمَاءُ  
فَلَوْ مَزَجْتَ بِهَا نُورًا لَمَا زَجَّهَا      حَتَّى تُولَدَ أَنْوَارٌ وَأَضْوَاءُ

• • •

فَقُلْ لِمَنْ يَدْعِي فِي الْعِلْمِ فَلَسْفَةٌ      حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ  
ومن قوله لما حضرته الوفاة :

يَا رَبِّ إِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي كَثْرَةً      فَلَقَدْ عَلِمْتَ بِأَنَّ عَفْوَكَ أَعْظَمُ  
إِنْ كَانَ لَا يَرْجُوكَ إِلَّا مُحْسِنٌ      فِيمَنْ يَلُودُ وَيَسْتَجِيرُ الْمَجْرِمُ ؟  
أَدْعُوكَ رَبِّ كَمَا أُمِرْتُ تَضُرْعًا      فَإِذَا رَدَدْتَ يَدِي فَمَنْ ذَا يَرْحَمُ ؟  
مَا لِي إِلَيْكَ وَسَيْلَةٌ إِلَّا الرَّجَاءُ      وَجَمِيلُ عَفْوِكَ ثُمَّ إِنِّي مُسْلِمٌ ؟

( روى ان المأمون كان يقول : لو وصفت الدنيا نفسها لما وصفت بمثل قول

الْأَكْلُ حَيَّ هَالِكٌ وَابْنُ هَالِكٍ      وَذَوْنَسَبٍ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقٌ  
 إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لَيْبِبٌ تَكَشَّفَتْ      لَهُ عَنْ عَدُوِّ فِي ثِيَابٍ صَدِيقٌ  
 ومن احسن اشعاره قصيدته الميمية التي مدح بها الامين محمد بن هرون الرشيد  
 ايام خلافته . فمنها :

يَا دَارُ مَا صَنَعْتَ بِكَ الْإِيَّامُ      لَمْ يَمَقْ فِيكَ بَشَاشَةٌ تَسْتَامُ  
 ومن شعره يشكوفيه سوء حاله :  
 وَلَوْ إِنِّي اسْتَرَدْتُكَ فَوْقَ مَا بِي      مِنْ الْبَلْوَى لَاعَوْزَكَ الْمَزِيدُ  
 وَلَوْ عَرَضْتُ عَلَى الْمَوْتِ حَيَاتِي      بَعِيشٌ مِثْلَ عَيْشِي لَمْ يُرِيدُوا  
 جاء في وفيات الاعيان انه قال له بعض اصحابه : ما رأيت اوقح منك ؛ ما تركت  
 خمرأ ، ولا طردأ ، ولا معنى الا قلت فيه شيئاً ، وهذا على بن موسى الرضا<sup>٢</sup> في عصرك  
 لم تقل فيه شيئاً . فقال : والله ما تركت ذلك الا اعظاماً له ، وليس قدر مثلي ان يقول  
 في مثله . ثم انشد بعد ساعة :

قِيلَ لِي أَنْتَ أَحْسَنُ النَّاسِ طَرًّا      فِي فُنُونٍ مِنَ الْكَلَامِ النَّبِيهِ  
 لَكَ مِنْ جَيْدِ الْقَرِيضِ مَدِيحٌ      يُشْمِرُ الدَّرَّ فِي يَدِي مَجْتَنِيهِ  
 فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدَحَ ابْنِ مُوسَى      وَالْخِصَالَ اللَّتِي تَجْمَعُنْ فِيهِ  
 قُلْتُ لَا اسْتَطِيعُ مَدَحَ إِمَامٍ<sup>٣</sup>      كَانَ جَبْرِيْلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ

(١) فوات الرفيات ج ١ ص ١٦٩

(٢) هو الامام الثامن على اعتقاد الامامية ، ابو الحسن على الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين المتوفى سنة ثلاث ومائتين بمدينة طوس . ومدفنه هنا مزار معروف للشعبة .

(٣) وفي عيون اخبار الرضا : قلت لاهتدى لمدح امام

و فيه يقول ايضاً

مطهرون نقيات جيوبهم  
 من لم يكن علويًا حين تنسسته  
 فالله لما برا خلقًا فاتقنه  
 فانتم الملاء الاعلى وعندكم  
 تجري الصلوة عليهم اينما ذكروا  
 فما له في قديم الدهر مفتخر  
 صفا كمواصطفا كم ايها البشر  
 علم الكتاب وما جاءت به السور

(١) كذا جاء في وفيات الاعيان (ج ١ ص ٤٠٥) . روى ابن بابويه القمي المحدث الشهير مسنداً ان المأمون لما جعل علي بن موسى الرضا عليهما السلام وعلى عهده ، وان الشعراء قصدوا المأمون ، ووصلهم باموال جمّة حين مدحوا الرضا عليه السلام ، وصبوا راي المأمون في الاشعار دون ابي نواس فانه لم يقصده ولم يمدحه ، ودخل علي المأمون ، فقال له يا ابا نواس قد علمت مكان علي بن موسى الرضا عليهما السلام مني ، وما اكرمه به ، فلما ذا اخرت مدحه و انت شاعر زمانك ، و قريغ دهرك ؟ فانشد يقول : قيل لي انت اوحده الناس طراً ... فقال المأمون : احسنت . ووصله .

وروى مسنداً ايضاً ان نظر ابو نواس الى علي بن موسى الرضا عليهما السلام ذات يوم وقد خرج من عند المأمون على بغلة ، فدنا منه ابو نواس فسلم عليه ، وقال : يا ابن رسول الله . قد قلت فيك ابياتاً ، فاحب ان تسمعها مني . قال : هات . فانشأ يقول : مطهرون نقيات جيوبهم . فقال الرضا عليه السلام قد جئتنى بابيات ما سبقك اليها احد . فوصله .

( عيون اخبار الرضا . ص ٢٨٠ )

و لكن هذا لا يصح من جهات ، منها ان ابي نواس كان من الشعراء المنقطعين الى الفضل بن الربيع ( الفخرى ص ١٥٨ ) وهو كما تعلم لم يلبث بعد موت هارون في خراسان ان عاد الى بغداد ، ولم يزل في وزارة امين الى ان مات . ابنا ربيع (٦)

## نصر بن احمد الساماني

هو نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه ١ احد الامراء السامانية : تولى امارة ماوراء النهر بعد ابيه احمد سنة (٢٦١) . فبقى واليا عليها الى آخر ايام الطاهريه ، و بعد زوال امرهم ، الى ان مات في سنة ( ٢٧٩ ) وقام بما كان عليه من العمل اخوه اسمعيل بن احمد . وله شعر حسن . منه مقاله في رافع ابن هرثمة ٢ :

اخوك فيك على خبر ومعرفة  
ان الذليل ذليل حيثما كانا  
لولا زمان خوون في تصرفه  
ودولة ظلمت ، ما كنت انسانا

(١) ينتهي نسبهم الى بهرام جويين من ملوك الساسانية .

(٢) كامل ابن اثير ج ٧ . ص ٩٢ - ١٥١ - اما رافع هذا فكان من اصحاب محمد بن طاهر بن عبدالله . فلما استولى يعقوب بن الليث على نيسابور صار رافع في جملته وصار الى سجستان . ثم طرده يعقوب ، فاستقدمه الخجستاني وجعله صاحب جيشه . فلما قتل الخجستاني سنة (٢٦٧) اجتمع الجيش عليه وهو بهراة ، فامروه ، فسار الى نيسابور ، وتصرفها سنة (٢٦٩) ثم تصرفه عمر بن الليث ، فاستعان باسمعيل بن احمد الساماني فامده بعسكره .

فكان له حروب مع الصقاريين والسامانيين وغيرهم في نيسابور ومرو و خوارزم و جرجان والري ، الى ان جرى بينه وبين عمر بن الليث حرب شديدة سنة (٢٧٩) بنيسابور ، فانهمزم رافع الى ابيورد ثم الى خوارزم سنة (٢٨٣) فقتل عندها في الطريق في هذه السنة .

(كامل ابن اثير . ج ٧ ص ١٠٠-١٢٢-١٤٤-١٥١-١٥٢ .)

## حجظة البرمكى النديم

قال ابن خلكان فى ترجمته : ابو الحسن ، احمد بن جعفر بن موسى بن يحيى بن خالد بن برمك ، المعروف بحجظة البرمكى النديم . كان فاضلا صاحب فنون ، واخبار ونجوم ، ونوادر ، ومنادمة .

وقد جمع ابونصر المرزبان اخباره و اشعاره . و كان من ظرفاء عصره . و هو من ذرية البرامكة . وله الاشعار الرائقة ؛ فمن شعره :

أَنَا ابْنُ أَنْاسٍ مَوْلَى النَّاسِ جُودَهُمْ

فَأَضَحُّوا حَدِيثًا لِلنَّوَالِ الْمَشْهُرِ

فَلَمْ يَخُلْ مِنْ إِحْسَانِهِمْ لَفْظٌ مُخْبِرٌ

وَ لَمْ يَخُلْ مِنْ تَقْرِيبِهِمْ بَطْنٌ دَفْتِرٌ

وله ايضا :

فَقُلْتُ لَهَا بَخِلْتَ عَلَيَّ يَقْظِي

فَجُودِي فِي الْمَنَامِ لِمَسْتَهَامِ

فَقَالَتْ لِي : وَصِرْتَ تَنَامُ أَيضًا

وَ تَطْمَعُ أَنْ أَزُورَكَ فِي الْمَنَامِ !



وله ايضاً :

وَقَائِلَةٌ لِي : كَيْفَ حَالُكَ بَعْدَنَا ؟

أَفِي ثَوْبٍ مِثْرٍ أَنْتَ ، أَمْ ثَوْبٍ مُقْتَرٍ

فَقُلْتُ لَهَا : لَا تَسْأَلِينِي ، فَإِنِّي

أَرْوَحُ وَأَعْدُو فِي حَرَامٍ مُقْتَرٍ

كانت ولادته سنة (٢٢٤) وتوفى سنة (٣٢٦) بواسطة وحمل تابوته الى بغداد .

اما حجة لقبه عليه عبدالله بن المعتز . ١ .

و للمجظه نوادر و حكايات روى كثيرا منها ابو الفرج الاصبهاني في كتابه

الاغاني ؛ منها انه قال :

كان المقتدر يد عوناً في الاحايين ، فكان يتحضر من المغنين ابراهيم بن ابي العيس

و كنيزاً و ابراهيم بن قاسم و انا و وصيفا الزامر .

و كان اكثر ماندى له ان جواريه يطلبنه باحضارنا لياخذن منا اصواتاً قد

عرفنها . و يسمعننا فنغني فيأخذن ما يستحسنه فاذا انصرفنا امر لكل واحد من ابراهيم

و كنيز و ابراهيم بثلاثمائة دينار و لى بمائتي دينار . و لسائر من لعله ان يتحضر معنا

بمائتين : المائة الدينار الى المائة الدرهم . فنكون اذا حضرنا من وراء ستارة و هو جالس

مع الجوارى . فاذا اراد اقتراح شئى جائنا الخدم فامرونا ان نغنيه و بين يدي كل

واحد منا قنينة فيها خمسة ارطال نبيذ و قدح و مغسل و كوز ماء

(١) هو ابو العباس ، عبدالله بن المعتز بالله العباسي ، اشعر بنى هاشم ، و ابرع الناس

في الاوصاف و التشبهات و اول من صنف كتاباً من البديع . ولد سنة (٣٤٧ هـ) و بويع

بالخلافة على غير طلب منه بعد خلع المقتدر . ثم صار الامر الى ان اختفى من خوف غلمان

المقتدر ، فقبض و قتل سنة (٢٩٦ هـ) .

فغنت يوما صلفه جارية زرياب بصنعة ابراهيم الموصلي :

تَغَيَّرَ مِنِّي كُلُّ حُسْنٍ وَجِدَّةٍ      وَوَعَادَ عَلِيٌّ تَغْرِي فَأَصْبَحَ اثْرَمًا

فشربت عليه فاستعاده المقتدر مرارا وانا اشرب عليه . فاخذ ابراهيم بن  
ابى العيس بكثفى وقال : يامجنون . انها دعيت لتغنى لانغنى وتطرب وتشرب فلعلك  
تسكر . حسبك . فامسكت . . . »

روى عنه ياقوت انه قال : صك لى بعض الملوك بصك ؛ فترددت الى الجهبذ  
فى قبضه ؛ فلما طال على مدافعة كتبت اليه :

إِذَا كَانَتْ صِلَاتُكُمْ رِقَاعًا      تَخْطُطُ بِالْأَنَامِلِ وَالْأَكْفِ

وَلَمْ تُجِدِ الرِّقَاعَ عَلَيَّ نَفْعًا      فَهِيَ خَطِّي خُدُوهُ بِالْفِ أَلْفِ

وقال الياقوت بعد وصف ادبه : واما صنعته فى الغناء فلم يلحقه فيه احد .  
وكان حظه من اصدقاء ابى الفرج الاصبهاني ، وله معه مكاتبات بالشعر  
وقد عد ابن خلكان فى جملة مؤلفات ابى الفرج الاصبهاني ( كتاب اخبار  
الحجظة البرمكى ) وقال فى ترجمة حجظة : « وله ديوان شعرا كثره جيد . » ٢

(١) راجع معجم الادباء ج ١٣ ص ١٢١ - ١٢٢ .

(٢) ولم نجد اثرا منهما .

## الاسكافي

ابوالقاسم ، علي بن محمد النيسابوري الاسكافي<sup>١</sup> . هو من اشهر كتاب خراسان . قال الثعالبي في نشأته و نبوغه ما خلاصته : و كان تأدب بنيسابور عند مؤدب بها يعرف بالحسن بن المهرجان من اعراف المؤدبين باسرار التأديب والتدريس ، و اعلمهم بطريق التدريج في التخريج . ثم حرر مدة في بعض الدواوين فخرج منقطع القرين . و وقع في ريعان عمره ، و عنقوان امره ، الى ابي علي الصغاني<sup>٢</sup> فاستأثره<sup>٣</sup> لنفسه ، و قلده ديوان الرسائل . فحسن خبره ، و سافر اثره . و كانت كتبه ترد على حضرة السامانيه في نهاية الحسن ، و تقع المنافسة فيه .

و كان يكتب ابو علي في ايشار الحضرة ، فيتمثل الى ان كان ما كان من عصيان

(١) نسبة الى اسكاف وهو علي ماجاء في معجم البلدان كان من نواحي النهر وان بين بغداد و واسط خرج منها طائفة كثيرة من اعيان العلماء و الكتاب و العمال و المحدثين . و قد خربت جهة اسكاف بخراب النهر وان منذ ايام الملوك السلاجوقية .

(٢) هو ابو علي ، احمد بن ابي بكر ، محمد بن مظفر بن المحتاج . كان ابوه ، ابو بكر قدولاه جيوش خراسان و تدبير الامور بملك النواحي سنة احدى و عشرين و ثلثمائة و في سنة سبع و عشرين و ثلثمائة مرض ابو بكر مرضاً شديداً ، فاحضر نصر ابنه ، ابا علي من صغانيان و استخلفه مكان ابيه و ولاية خراسان و جيوشها . (كامل . ج ٨ ص ٨٣ - ١١٥ .)

و الصغانيان التي ينسب اليها هذا البيت كانت في ما وراء النهر ، يحدها جنوباً نهر جيھون . و كان من مدنها مدينة ترمذ التي يمر عليها نهر صغانيان . (بلدان الخلافة الشرقيه)

(٣) استأثر بالشيمي علي الغير : استبد به و خص به نفسه .

ابى على على الحميد نوح بن نصر<sup>١</sup> وانهزامه فى وقعة جرجيل<sup>٢</sup> الى الصغانيان . و اسر ابو القاسم فى جملة اصحاب ابى على ، فجلس فى القهندز و قيد مع حسن الرأى فيه ، و شدة الميل اليه .

ثم ان الامير نوح بن نصر اراد ان يستكشفه عن سره ، و يقف على مكنون صدره فامر ان تكتب اليه رقعة على لسان بعض المشايخ ، و يقال له فيها : ان ابا العباس الصاغاني قد كتب الى الحضرة يستوهبك من السلطان ، ويستدعيك الى الشاش<sup>٣</sup> لتتولى له كتابه الكتب السلطانية ؛ فما رأيك فى ذلك ؟ فوقع تحتها : « رب السجن احب الى مما يدعوننى اليه . »<sup>٤</sup>

(١) هو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد الساماني . توفى والده سنة (٣٣١) و تولى ابنه نوح فى هذه السنة خراسان وماوراء النهر مكان ابيه ، و كان يلقب بالامير الحميد و مات سنة (٣٤٣) و فى سنة (٣٣٤) خالف ابو على على نوح بن نصر و استولى على مرو فى سنة (٣٣٥) و دخل بخارا ( دار الملك السامانية ) و خطب لابراهيم ، عم نوح ، ثم اساء الظن على ابراهيم ، ففارقه و سار الى تركستان ، فعاد نوح الى بخارا . ثم اقام ابو على بالصغانيان فسمع ان نوح قد عزم على تسيير العساكر اليه ، فخرج مع عساكره الى بلخ و منها قصد بخارا . فخرج اليه امير نوح فى عساكر ، فالتقوا بجرجيك سنة (٣٣٦) ، فتفرق عنه العساكر ، فانهمزم و رجع الى الصغانيان . ثم عاد الى بلخ ثم رجع الى صغانيان . فاتفق هناك حروب بينه و بين عساكر نوح فى سنة (٣٣٧) انتهى الى الصلح . و اتفقوا على انفاذ ابنه ابى المظفر ، عبدالله رهينة الى الامير نوح ، و سير ابنه الى بخارا ، فامر نوح باستقباله ، و اكرمه و احسن اليه .

و فى سنة (٣٤٠) اعيد ابى على الى ولاية خراسان و قيادة جيوشها .

(تلخيصا عن كامل ج ٨ ص ١٥١ وما بعدها .)

(٢) قد جاء فى بعض الكتب جرجيل و فى بعض جرجيك . ولم نظفر على ضبطها .  
(٣) هي على ما جاء فى معجم البلدان ( كانت ناحية بماوراء النهر عريض المساحة كثير القوى و العمارة و حدمنها ينتهى الى وادى الشاش الذى يقع فى بحيرة خوارزم . و قصبتها بنكت و قد كانت لها مدن كثيرة فخر بها خوارزمشاه محمد بن تكش لعجزه عن ضبطها خرج منها العلماء ، و نسب اليها خلق من الرواة و الفصحاء ) و اصلها بالفارسية چاج .  
(٤) اشارة الى قول يوسف : « قال رب السجن احب الى مما يدعوننى اليه و الا تصرف عنى كيدهن اصب اليهن و اكن من الجاهلين . » و ذلك بعدما قالت امرئة الغريز : « و لئن لم يفعل ما أمره لیسجنن وليكونا من الصاغرين . » سورة يوسف آية ٣٢-٣٣

فلما عرض التوقيع على الحميد ، نوح بن نصر حسن موقعه منه ، فاعجب له به ،  
وامر باطلاقه ، وخلع عليه ، واقعه في ديوان الرسائل خليفة لابي عبدالله كله<sup>(١)</sup> وكان  
الاسم له ، والعمل لابي القاسم . وعند ذلك قال بعض مجان الحضرة :

تَبْظُرُمُ الشَّيْخِ كَلَّهُ<sup>٢</sup>      وَ لَسْتَ اَرْضَى ذَاكَ لَه

كَأَنَّهُ لَمْ يَرْمَنْ      اَقْعَدَّ عَنْهُ بَدَلَه

وَاللَّهِ اِنْ دَامَ عَلَيَّ      هَذَا الْجَنُونِ وَالْبَلَه

فَإِنَّهُ اَوَّلُ مَنْ      يَنْتَفِ مِنْهُ السَّبَلَه

وكان ابو القاسم يهجو . ومن هجائه فيه :

هَذَا الَّذِي يُدْعَى كَلَّهُ      مَا شَأْنُهُ اِلَّا الْبَلَه

فِي رَأْسِهِ عِمَامَه      مَكْفُوفَه مَزْمَلَه

كَأَنَّهَا فِي لَوْنِهَا      قَدَّرَ عَلَيَّ سَفَرُ جَلَه

ولما توفي ابو عبدالله تولى ابو القاسم العمل برأسه ؛ وعلامره ، وبعد صيته .  
فكان يتولى ديوان الامير الحميد الى ان انقضت ايامه وملك ابنه عبدالحميد . فاقر هو  
ايضا ابا القاسم على ديوان الرسائل ، وخلع عليه ، وزاد في مرتبته . فلم تطل به المدة  
حتى مرض ومات . ورثاه من المشايخ والفضلاء : ابو جعفر محمد بن العباس بن الحسين  
الوزير ، وابو القاسم المقانعي ، و الهرثمي الابيوردي باشعارورد منها الثعالبي ابياتا  
في اليتيمه .

وحكى ان الحميد امره يوما ان يكتب الى بعض اصحاب الاطراف كتابا ، و

(١) وسيأتي ترجمته في اثناء ترجمة ابن العميد .

(٢) البظرم كجعفر الخاتم ، وبظرم اذا كان احمق ، وعليه خاتم يتكلم و يشير به

في وجوه الناس . ( القاموس ) .

ركب الى مصيده . واشتغل ابو القاسم عن ذلك بمجلس انس مع اخوان جمعهم عنده .  
 فحين رجع الحميد من متصيده استدعى ابا القاسم ، وامره بعرض الكتاب عليه . واجاب  
 داعيه وقد نال منه الشراب ومعه طومارا بيض ، اوهم انه مكتوب فيه الكتاب المرسوم  
 له فقدم بالبعد منه ، فقرأ عليه كتابا طويلا ، سديداً ، بليغاً انشأه في وقته ، وقرأه  
 عن ظهر قلبه . فارتضاه الحميد وهو يحسب انه قرأه من مسودات مكتوبه . و امره  
 بختمه . فرج الى منزله ، وحرر ماقراه ، واصدره على الرسم في امثاله .

وقال التعالبي في كتابته : « انه كان اكتب الناس في السلطانيات ، فاذا تعاطى  
 الاخوانيات كان قاصر السعي ، قصير الباع . وكان يقال : اذا استعمل ابو القاسم نون  
 الكبرىء تكلم من في السماء . وكان من علو الرتبة في النشر ، و انحطاطها في النظم  
 كالجاحظ . و رسائله كثيرة مدونة في الافاق . »

من نشره :

الْعَامَّةُ لَا تَفْقَهُ حَقَائِقَ الْمَذَاهِبِ ، وَلَا تَعْرِفُ عَوَاقِبَ التَّالِبِ  
 وَالتَّجَارِبِ . لَا يَشُو قَنَكَ غَرَارَةَ الصَّبَا ، وَلَا يَرُو قَنَكَ زُخْرُفَ  
 الْمَنَى . لِلزَّمَانِ صُرُوفٌ تَحُولُ ، وَأُمُورٌ تَجُولُ .  
 ومن شعره ما قاله على لسان ماوردية فضة :

الْحَسَنُ مِنْ ظَاهِرِي يَلُوحُ      وَ الطَّيِّبُ مِنْ بَاطِنِي يَفُوحُ  
 فَالْنِّصْفُ مِنْ نَبِيٍّ نَصِيبُ جِسْمِ      وَ النِّصْفُ مِنْ نَبِيٍّ نَصِيبُ رُوحِ  
 ومن شعره الى بعض اخوانه يستدعيه :

كُتِبَتْ مِنَ الْبَاغِ يَوْمَ الْفِرَاغِ      وَ ذَانِعْمَةٌ آذَنْتَ بِالْبَلَاغِ  
 فَاقْبَلِ فَمَا دُونَ لَقِيَاكَ لِلزُّ      زَمَانٍ وَ إِحْسَانِهِ مِنْ مَسَاغِ  
 لِأَنَّكَ صَفْوَةٌ أَبْنَاءِهِ      وَسَائِرُهُمْ فَكَمِثْلِ الرِّدَاغِ

(١) جمع ردغة و ردغة وهو ماء يمازج الطين .

## ابن العميد

ابو الفضل ، محمد بن العميد ، ابي عبد الله ، الحسين بن محمد . من اشهر الكتاب المترسلين باللغة العربية . قال الشعالي في شأنه :

« عين المشرق . و لسان الجبل ، وعماد ملك آل بويه ، و صدر وزراءهم ، و واحد العصر في الكتابة ، و جميع ادوات الرياسة ، و آلات الوزارة ، و الضرب في الاداب بالسهم الفائزة ، و الاخذ من العلوم بالاطراف القوية .

يدعى الجاحظ الاخير ، و الاستاذ والرئيس ، يضرب به المثل في البلاغة ، و ينتهى اليه في الاشارة بالفصاحة و البراعة ، من حسن الترسل ، و جزالة الالفاظ ، و سلاستها الى براعة المعاني و نفاستها . و ما احسن و اصدق ما قال له الصاحب و قد ساله عن بغداد عنده منصرفه عنها - بغداد في البلاد ، كالاستان في العباده و كان يقال : بدئت الكتابة بعمد الحميد ،<sup>٢</sup> و ختمت بابن العميد<sup>٣</sup> . و كان ابن العميد في حياة ابيه ، و بعد

(١) هو امام الادب في لغة العرب ، ابو عثمان عمر و الجاحظ البصرى و كان جامعاً لفنون العلم و الادب من الفلسفة<sup>٤</sup> و الحديث ، و الكلام و الترسل و الشعر و التاريخ و معرفة الاشياء من الحيوان و النبات و المعادن . و قد عد مؤلفاته اكثر من مائتى كتاب ؛ اشهرها : البيان و التبيين . كتاب الحيوان . و لد حوالي سنة ١٦٠ بالبصرة و توفي ببغداد سنة ٢٥٥ هـ (٢) هو ابو غالب عبد الحميد بن يحيى بن سعيد . كان كاتب مروان الحكم الامرى اخر ملوك بني امية . و قتل سنة (١٣٢) بامر السفاح الخليفة العباسى . و كان من ابلغ المترسلين و كان قد نشأ في الشام و نال شهرته هناك فعد شامياً . و لكن التحقيق في مبدء حياته و موطنه الاصله يقوى الظن بانه كان من السلائل الايرانية الذين نبغوا في الادب العربى (فليراجع في ذلك آداب اللغة العربية و تاريخها تاليف الدكتور محمدى ، استاد الادب العربى بجامعة تهران . ص (١٧٦) .

(٣) يتيمة الدهر . ج ٣ ص ١٣٧ .

وفاته بالرى و كور الجبل وفارس يتدرج الى المعالى الى ان بلغ وزارة ركن الدولة فتوجه اليه اعظم الشعراء فى لغة العرب ، ومدحوه ، فممن مدحه منهم : المتنبى .  
الصاحب . ابن مسكويه . ابن ابى الشباب . ابوبشر الحافظ الفارسى . فمن بدائع ما قيل  
قول ابى على بن مسكويه له عند انتقاله الى قصر جديد بناه :

لا يعجبنيك حسن القصر تمزله فضيلة الشمس ليست فى منازلها  
لوزيدت الشمس فى ابراجها مائة مازاد ذلك شيئاً فى فضائلها

توفى ابن العميد بالرى ، وقيل ببغداد سنة ستين وثلثمائة ، او تسع وخمسين و  
ثلثمائة ، على اختلاف فيهما ، وتولى مكانه ابنه ابو الفتح كما سياتى .

قال ابن خلكان : « و كان ابو الفضل بن العميد يعتاده القولنج تارة و النقرس  
اخرى ، تسلمه هذه الى هذه . و قال لسائل سئله : ايهما اصعب عليك و اشق ؟ اذا  
عارضنى النقرس فكأنى بين فكى سبع يمضغنى . و اذا اعترانى القولنج و ددت لو استبدلت  
النقرس عنه .

ويقال : انه رأى اكارا ٢ فى بستان يأكل خبزاً ببصل و لبن ، و قد امعن منه فقال :  
وددت لو كنت كهذا لا كار : آكل ما اشتهى . » ٣

#### رسائله

كان ابن العميد يكتب كثيراً من فضلاء عصره بالرسائل البليغة نظماً و نثراً .  
وقيل على ما حكى الثعالبي : ان احسن رسائله الاخوانيات و ما كتب به ابا العلاء ؛ ٤  
لصدوره عن صدر مائل اليه ، محب له ، مناسب بالادب اياه ؛ فمن رسالة نه اليه  
فى شهر رمضان :

(١) هو ابو على الحسن بن ابى شجاع بويه بن فنا خسرو . اخو عماد الدولة و معز  
الدولة وهم مؤسسى حكومت آل بويه . و استولى فى سنة (١٥٤) على الرى و فى سنة (١٥٧)  
على طبرستان و جرجان و توفى سنة ٢٢١ فى بلدة اصفهان . و كان مدة امارته ٤٤ سنة . و تولى  
بعده ابنه عضد الدولة الذى سيجئ ذكروه . و كان ركن الدولة ملكاً حليماً متحرراً عن الظلم .

(٢) الاكار الحراثج الكرة و اكارون .

(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٧ - ٧٨ .

(٤) هو ابو العلاء السرورى و كان من ندمايه و مصاحبيه .



« كِتَابِي جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ ، وَأَنَا فِي كَيْدٍ وَتَعَبٍ ، مُنْذُ فَارَقْتُ  
 شَعْبَانَ ، وَفِي جَهْدٍ وَنَصَبٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ ، وَفِي الْعَذَابِ الْأَدْنَى  
 دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ مِنَ الْإِمِّ الْجُوعِ ، وَوَقَعَ الصَّوْمُ ، وَمُرْتَبِنٌ  
 بِتَضَاعُفِ حُرُورِ لَوَانِ اللَّحْمِ يُصَلِّي بِنَعْضِهَا نَزِيضًا أَتَى أَصْحَابَهُ وَهُوَ  
 مُنْضَجٌ ، وَمَمْتَحَنٌ بِهَوَا جَرِيكَادٍ أَوَارَهَا يُدِيبُ دِمَاحَ الضَّبِّ . . . »

وَأَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، وَاسْأَلُهُ أَنْ يَعْرِفَنِي فَضْلَ بَرَكَتِهِ  
 وَيُلْقِيَنِي الْخَيْرَ فِي بَاقِي أَيَّامِهِ وَخَاتِمَتِهِ ، وَارْغَبْ إِلَيْهِ فِي أَنْ يَقْرَبَ  
 عَلَى الْقَمَرِ دَوْرَهُ ، وَيَقْصِرَ سِيرَهُ ، وَيَعْجَلَ نَهْضَتَهُ ، وَيُنْقِضَ مَسَافَةَ فَلَكِهِ  
 وَدَائِرَتَهُ ، وَيَنْزِيلَ بَرَكَةَ الطُّوْلِ مِنْ سَاعَاتِهِ ، وَيُرِدَّ عَلَيَّ غُرَّةَ شَوَالٍ فِيهِ  
 أَسْرُ الْغُرَرِ عِنْدِي وَأَقْرَبَهَا لِعَيْنِي ، وَيَسْمِعُنِي النِّعَةَ فِي قِفَا شَهْرِ رَمَضَانَ  
 وَيَعْرِضَ عَلَيَّ هَلَالَهُ أَخْفَى مِنَ السِّرِّ ، وَأَظْلَمَ مِنَ الْكُفْرِ ، وَأَنْحَفَ مِنْ  
 مَجْنُونِ بَنِي عَامِرٍ ، وَأَضْنَى مِنْ قَيْسِ بْنِ ضَرِيحٍ ، وَأَبْلَى مِنْ أَسِيرِ الْهَجْرِ . . .  
 وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ جَلَّ وَجْهَهُ مِمَّا قَلَّتْهُ إِنْ كَرِهَهُ ، وَاسْتَعْفِيهِ مِنْ تَوْفِيقِي  
 لِمَا يَدْمُهُ . وَاسْأَلُهُ صَفْحًا يَفِيضُهُ .

وَحَالِي بَعْدَ مَا شَكَوْتُهُ صَالِحَةً ، وَعَلَى مَا تُحِبُّ وَتَهْوَى جَارِيَةً ،

وَلِلَّهِ الْحَمْدُ تَقَدَّسَتْ أَسْمَائُهُ ، وَالشُّكْرُ . . . »

ومن كتابه رسالة كتبها الى ابن بلكا ونداد خورشيد عند استعصائه على ركن الدولة . وقد قال فيه الشعالي : وقد اجمع اهل البصيرة في الترسل على انها غرة كلامه ، واسطة عقده . وما ظنك باجود كلام ، لا بلغ امام .

### فصل من اولها

كِتَابِي وَ اَنَا مَتَرَجِّعُ بَيْنَ طَمَعِ فَيْكِ وَ يَأْسِ مِنْكَ ، وَ اِقْبَالِ عَلَيَّ  
وَ اِعْرَاضِ عَنكَ ، فَاِنَّكَ تَدُلُّ بِسَاقِ حُرْمَةٍ . وَ تَمْتُّ بِسَالِفِ خِدْمَةٍ ، اَيَسْرُهُمَا  
يُوجِبُ رِعَايَةَ ، وَ يَقْتَضِي مُحَافَظَةَ وَ عِنَايَةَ ، ثُمَّ يَشْفَعُهُمَا بِحَادِثِ غُلُولٍ وَ  
خِيَانَةٍ ، وَ تَتَّبَعُهُمَا بِاَنْفِ خِلَافٍ وَ مَعْصِيَةٍ . وَ اَدْنَى ذَلِكَ يَهْبِطُ اَعْمَالُكَ  
وَ يَمْحَقُ كُلُّ مَا يَرَعَى لَكَ .

لَا جَرَمَ اَنْبِيَّ وَ قَفَّتْ بَيْنَ مَيْلِ اِلَيْكَ ، وَ مَيْلِ عَلَيَّ : اَقْدِمُ رَجُلًا لَصَدَمَتِكَ  
وَ اَوْخِرُ اُخْرَى عَنْ قَصْدِكَ . وَ اَبْسُطُ يَدَا لِاصْطِلَامِكَ وَ اجْتِيَا حَكَ ، وَ اَنْبِي  
ثَانِيَةً لِاسْتِبْقَائِكَ وَ اسْتِصْلَاحِكَ . وَ اتَوَقَّفُ عَنِ امْتِثَالِ بَعْضِ اَلْمَأْمُورِ فَيْكَ  
ضِنًا بِالنِّعْمَةِ عِنْدَكَ ، وَ مَنَافَسَةً فِي الصَّنِيعَةِ لَدَيْكَ ، وَ تَأْمِيلاً لِقِيَّتِكَ وَ  
وَ اَنْصِرَافِكَ ، وَ رَجَاءً لِمَرَاجِعَتِكَ وَ اَنْعَافِكَ .

فَقَدْ يَغْرِبُ الْعَقْلُ ثُمَّ يُوْبُ ، وَ يَغْرِبُ اللَّبُّ ثُمَّ يَثُوبُ ، وَ يَذْهَبُ الْخَرْمُ ثُمَّ  
يَعُودُ ، وَ يَفْسُدُ الْعِزْمُ ثُمَّ يَصْلِحُ ، وَ يَضَاعُ الرَّأْيُ ثُمَّ يَسْتَدْرِكُ ، وَ يَسْكُرُ  
الْمَرْءُ ثُمَّ يَصْحُو ، وَ يَكْدِرُ الْمَاءُ ثُمَّ يَصْفُو ، وَ كُلُّ ضَبْقَةٍ اِلَى رِخَاءٍ وَ كُلُّ

نَمْرَةً فَإِلَى أَنْجِلَاءِ . وَكَمَا أَنَّكَ أَتَيْتَ مَنْ أَسَأَتْكَ بِمَا لَمْ تَحْتَسِبْهُ  
 أَوْلِيَاءُؤُوكَ ، فَلَا يَدْعُ أَنْ تَأْتِيَ مِنْ إِحْسَانِكَ بِمَا لَا تَرْتَقِبُهُ أَعْدَاؤُكَ . وَكَمَا  
 اسْتَمَرَّتْ بِكَ الْعَفْوَهِ حَتَّى رَكِبْتَ مَا رَكِبْتَ ، وَاخْتَرْتَ مَا اخْتَرْتَ ،  
 فَلَا تَجِبُ أَنْ تَنْتَبِهَ إِنْ تَبَاهَهُ تَبْصُرُ فِيهَا قُبْحَ مَا صَنَعْتَ ، وَسُوءَ مَا آثَرْتَ .  
 وَسَأَقِيمُ عَلَى رِسْمِي فِي الْأَبْقَاءِ وَالْمُطَاوَلَةِ مَا صَلَحَ ، وَعَلَى  
 الْأَسْتِيْنَاءِ وَالْمُطَاوَلَةِ مَا أَمَكَّنَ ، طَمَعًا فِي إِنْجَابِكَ ، وَتَحْكِيمًا لِحُسْنِ  
 الظَّنِّ بِكَ . فَلَسْتُ أُعَدِّمُ فِيمَا أُظَاهِرُهُ مِنْ إِعْذَارٍ وَأُرَادِفُهُ مِنْ إِنْدَارٍ ،  
 إِجْتِهَاجًا عَلَيْكَ وَاسْتِدْرَاكًا لَكَ ، فَإِنْ يَشَاءُ اللَّهُ يُرْسِدَكَ ، وَيَأْخُذُ بِكَ  
 إِلَى حِظِّكَ وَيَسُدُّكَ ، فَإِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، وَبِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ .  
 ... وَزَعَمْتَ أَنَّكَ فِي طَرْفٍ مِنَ الطَّاعَةِ ، بَعْدَ أَنْ كُنْتَ مُتَوَسِّطُهَا . وَ  
 إِذَا كُنْتَ كَذَلِكَ فَقَدْ عَرَفْتَ حَالِيهَا ، وَحَلَبْتَ شَطْرِيهَا . فَنَشَدْتُكَ  
 اللَّهُ لِمَا صَدَقْتَ عَمَّا سَأَلْتُكَ : كَيْفَ وَجَدْتَ مَا زَلْتَ عَنْهُ ، وَكَيْفَ تَجِدُ  
 مَا صِرْتَ إِلَيْهِ ؟ أَلَمْ تَكُنْ مِنَ الْأَوَّلِ فِي ظِلِّ ظَلِيلٍ . وَنَسِيمِ عَلِيلٍ . ...  
 عَزَزْتَ بِهِ بَعْدَ الدِّلَّةِ . وَكَثُرَتْ بَعْدَ الْقِلَّةِ . وَارْتَفَعَتْ بَعْدَ الصِّعَةِ  
 وَابْسُرْتَ بَعْدَ الْعُسْرِ . وَأَثْرَيْتَ بَعْدَ الْمَتْرَبَةِ ، وَاتَّسَعَتْ بَعْدَ الضِّيقَةِ ،  
 وَظَفَرْتَ بِالْوَلَايَاتِ ، وَخَفِقْتَ فَوْقَ الرَّايَاتِ ، وَوَطِئَ عَقْبَكَ الرِّجَالُ

وَتَلَقَّتْ بِكَ الْأَمَالَ . وَصِرْتَ تَكَثَّرْتَ وَيَكَاثُرُ بِكَ ، وَ تُشِيرُوا يَشَارُ  
إِلَيْكَ ، وَيَذْكُرُ عَلَى الْمَنَابِرِ اسْمَكَ ، وَ فِي الْمَحَاضِرِ ذِكْرَكَ ؟  
فَقِيمِ الْآنَ أَنْتَ مِنَ الْأَمْرِ ، وَ مَا الْعَوْضُ عَمَّا عَدَدْتَ ، وَ الْخُلْفُ  
مِمَّا وَصَفْتَ ؟ وَ مَا اسْتَفَدْتَ حِينَ أَخْرَجْتَ مِنَ الطَّاعَةِ نَفْسَكَ ، وَ نَفَضْتَ  
مِنْهَا كَفَّكَ ، وَ غَمَسْتَ فِي خِلَا فِيهَا يَدَكَ ؟

تَأْمَلْ حَالَكَ وَ قَدْ بَلَغْتَ هَذَا الْفَصْلَ مِنْ كِتَابِي ، فَسْتَنْكِرُهَا ، وَ الْمَسْ  
جَسَدَكَ ، وَ أَنْظِرْ هَلْ تَحْسُ ؟ وَ اجْسَسْ عِرْقَكَ هَلْ يَنْبُضُ ؟ وَ فَتِّشْ مَا حَنَا  
عَلَيْكَ هَلْ تَجِدُ فِي عَرْضِهَا تَلْبِكَ ؟ وَ هَلْ حَلَى بِصَدْرِكَ أَنْ تَنْظُرَ بِقَوْتِ  
سَرِيحٍ ، أَوْ مَوْتِ مَرِيحٍ ؟ ! ثُمَّ قَسْ غَائِبَ أَمْرِكَ بِشَاهِدِهِ ، وَ آخِرَ شَأْنِكَ  
بِأَوْلَاهِ . «

ثم قال التعالبي :

« بَلَّغْنِي عَنْ بَلْكَ ، وَ كَانَ آدَبَ أَمْثَالِهِ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ : وَ اللَّهُ مَا  
كَانَتْ لِي حَالٌ عِنْدَ قِرَاءَةِ هَذَا الْفَصْلِ إِلَّا كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ الْأُسْتَاذُ الرَّئِيسُ  
وَ لَقَدْ نَابَ كِتَابُهُ عَنِ الْكُتَائِبِ فِي عِرْقِ أَدِيمِي وَ اسْتِصْلَاحِي ، وَ رَدِّي  
إِلَى طَاعَةِ صَاحِبِهِ .

و نقل عنه فصول قصار تجرى مجرى الامثال . فمنها :

- الرتب لا تبلغ إلا بتدرج وتدريب، ولا تدرك إلا بتجشم كلفته  
و تعصب .

- المرء أشبه شئني بزمانه ، وصفة كل زمان منتسخة من سجايا  
سلطانة .

- قد يبدل المرء ماله لإصلاح أعدائه ، فكيف يذهل العاقل  
عن حفظ أوليائه .

- المزح والهزل بابان إذا فتحالم يغلقا إلا بعد العسر ، وفحلان  
إذا لقحا لم ينتجا غير الشر .

## شعره

وله اشعار في مواضيع شتى شعره كاتب بكثير منها اصدقائه و اصحابه . اهدى  
اليه ابن خلاد كتاباً في الاطعمة و ابن العميد ناقه من علة كانت به . فكتب الى ابن  
خلاد قصيدة منها :

فهمت كتابك في الأطعمة وما كان نولي ان افهمه

فكم هاج من قرم ساكين واوضح من شهوة مبهمه

وارث في كيدي غلة من الجوع نير انها مظلمة

فكيف عمدت به ناقها جوانحه للطوى مسلمة



وهلا أضفت إلى ما وصفه ت شيمًا نهش لأن نطعمه

يَمْدُ الصَّدِيقُ إِلَيْهِ يَدًا إِذَا مَرَّ آهٌ، وَيَشْجِي فَمَهُ

• • •

وَهَلْ أَنْتَ رَاضٍ بِقَوْلِي إِذَا ذُكِرْتَ : دَعُوهُ فَمَا الْإِمَّةُ !  
ومن شعره في الغزل :

ظَلَّتْ تُظَلِّمُنِي مِنَ الشَّمْسِ نَفْسٌ أَعَزَّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسِي  
فَأَقُولُ وَاعْجَبًا، وَمِنْ عَجَبِ شَهْسٍ تُظَلِّمُنِي مِنَ الشَّمْسِ

### أبو عبد الله كله والدابن العميد

أما أبوه العميد فهو أبو عبد الله كله وكان هو أيضا في الرتبة الكبرى من الكتابة وكانت رسائله مدونة بخراسان ، وكان أصله من قم وكان يكتب لما كان بن كاكى ، فلما قتل ما كان في المعركة ، واستبيح عسكره ، وحمل قواده وخواصه الى الحضرة ببخارا وفي جملتهم أبو عبد الله نفعته شفاعة فضله ونبله ، فاطلق عنه واكم ، ورتب في دار السلطانية . ولما تقلد ديوان الرسائل للملك . نوح بن نصر<sup>٢</sup> ولقب الشيخ كالعامة

(١) كان ما كان امير اعلى جرجان وطبرستان وهو الذي اعان مرداويج على اسفاره ، ثم غلب عليه مرداويج سنة (٣١٦) فخرج هو الى نيسابور . ثم استولى على جرجان مرة اخرى سنة ٣٢٤ الى ان اخرجه ابو على محمد بن مظفر بن محتاج منها لخلعه طاعة الامير نصر بن احمد الساماني فقصد طبرستان واقام بها سنة ٣٢٧ الى سنة ٣٢٩ . فسار الى الري لنصرة وشمكير . فحاربه ابو على فقتل في المعركة وهرب وشمكير الى جرجان وحمل رأس ما كان الى بخارا ثم الى بغداد .

(٢) وهو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل الساماني . امير خراسان وماوراء النهر ، الملقب بالامير العميد . تولى الامارة سنة ٣٣١ وتوفي سنة ٣٤٣ .

فيمن يلي ذلك الديوان ، حسده ابو جعفر محمد بن العباس بن الحسين الوزير و هجاه  
بابيات ... »

كذا جاء في يتيمة الدهر للشعالبي ١. وقال ابن اثير في مبدء امره :

لما قلد مرداويج علي بن بويه ( عماد الدولة ) كرج مع جمع من القواد الذين  
رجعوا عن ما كان بن كالي ساروا الى الري وبهاوشمكير بن زيار اخو مرداويج ومعه  
الجسين بن محمد الملقب بالعميد والدابي الفضل بن العميد كاتب ركن الدولة . وكان  
العميد يومئذ وزير مرداويج فاحسن علي بن بويه الى العميد وتآلفه اليه . ثم ان مرداويج  
ندم على ما فعل من تولية علي بن بويه وسائر القواد البلاد ، فكتب الى اخيه وشمكير  
والى العميد يامرهما بمنعهم من المسير الى اعمالهم ، وان كان بعضهم قد خرج فيرد .  
وكانت الكتب تصل الى العميد قبل وشمكير . فلما وقف على هذا الكتاب انفذ الى  
عماد الدولة يامرهم بالمسير من ساعته الى عمله فسار من وقته وكان المغرب .

فلما اطلع وشمكير على امر مرداويج غدا اراد ان ينفذ خلف عماد الدولة من  
يرده . فقال العميد : انه لا يرجع طوعا ورضا قاتل من يقصده ويخرج من طاعتنا . فتركه  
وشمكير . وسار عماد الدولة الى كرج وقبضها . فكان مبدء امرهم ٢ .

و كان ابو عبدالله يلقب بالعميد علي عادة اهل خراسان في اعطاء لقب عميد  
لاعيان الدولة ٣ . وقد مضى نبذ من اخباره في ترجمة أسكافي .

(١) ج ٣ ص ١٣٨ .

(٢) كامل ج ٨ ص ٨٤ .

(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٤ .

## ابو الفتح ، ذو الكفایتین

ابو الفتح ، علی بن محمد بن العمید ، الملقب ذوالکفایتین ، قال الثعالبی فی شباہتہ  
لابیہ : ثمرۃ تلك الشجرة ، وشبل ذلك القسورة . وحق علی ابن الصقران یشبہ الصقرا .  
و روی فی مبدأ حاله و اوان نشأته ما لم یخصه : كان الاستاذ الرئيس ١ قد قبض ٢ جماعة  
من ثقاته فی السریشرفون علی الاستاذ ، ابی الفتح فی منزله و مکتبه ، یشاهدون احواله ،  
و یعدون انفسه ، و ینهون الیه جمیع ما یأتیه و ینذره ، و یقولہ و یفعلہ . فرفع الیه بعضهم  
ان ابالفتح اشتغل لیلۃ بما یشتغل به الاحداث المترفون ، من عقد مجلس الانس ، و  
اتخاذ الندماء فی خفیة شدیدہ ، و احتیاط تام . و آتہ کتب فی تلك الحالة رقعة الی صدیق  
له یتسہد بہ الشراب .

فارسل الاستاذ الی ذلك الصدیق من اتاه برقعة ابی الفتح الصادرة الیه . فاذا

فیہا بخطہ :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . قَدْ اَعْتَمَمْتُ اللَّیْلَةَ . اَطَالَ اللّٰهُ بَقَاكَ

یَاسِیْدِیْ وَ مَوْلَایْ رَقْدَةً مِنْ عَیْنِ الدَّهْرِ ، وَ اَتَهَزَّتْ فِیْهَا فُرْصَةٌ مِنْ فُرْصِ  
الْعَمْرِ ، وَ اَنْتَظَمْتُ مَعَ اصْحَابِیْ فِی سَمَطِ الثَّرِیَّا . فَاِنْ لَمْ تَحْفَظْ عَلَیْنَا  
النِّظَامَ ، بِاِهْدَاءِ الْمَدَامِ ، عُدْنَا كِیْنَاتِ النَّعِشِ وَ السَّلَامِ .

ففرح الاستاذ و اعجب بهذه الرقعة البدیعة ، و قال : الان ظهر لی براعته ، و وثقت

(١) ای ابن العمید .

(٢) ای اصطفیهم و عینهم لهدا الامر .



بجريه في طريقى ، ونيابته منابى ، ووقع له بالفى دينار .  
 وكان قدولى الوزارة بعدايه لركن الدولة سنة (٣٦٠) و عمره حينئذ اثنتان  
 وعشرون سنة ١ ولم يزل فى وزارته الى ان توفى سنة (٣٦٦) وقام بالامر ولده مؤيد -  
 الدولة فاستوزره ايضا ، فماتال ايام وزارته له ان قبض عليه وقتل تعديبا .  
 قال الثعالبي فى سبب قتله مانصه :

« لما توفى ركن الدولة ، و قام مقامه مؤيد الدولة خليفة لاختيه عضد الدولة ،  
 اقبل من اصبهان الى الرى ، و معه الصاحب ، ابو القاسم ، و خلع على ابن الفتح خلعة  
 الوزارة ، ولقى اليه مقاليد المملكة ، و الصاحب على جملته فى كتابة لمؤيد الدولة  
 والاختصاص به ، و شدة الخطوة لديد ،

فكره ابو الفتح مكانه ، و اساء الظن به ، فبعث الجند على ان يشغبوا عليه ، و هموا  
 بالم ينالوا منه . فامر مؤيد الدولة بمعاودة اصبهان و اسر فى نفسه الموجودة على ابي الفتح  
 لهذا الشأن وغيره .

و انضاف ذلك الى تغير عضد الدولة ، و احتقاده عليه لاشياء كثيرة فى ايام  
 ابيه ٢ و بعدها . منها ممايلته بختيار . ومنها ميل القواد اليه ؛ بل غلوهم فى موالاته ،  
 و محبته ، و منها ترفعه عن التواضع له فى مكاتباته . واجتمعت آراء الاخوين على اعتقاله ،  
 و اخذ امواله .

ولما اعتقل فى بعض القلاع بدرت منه كلمات نمت الى عضد الدولة . فزادت

(١) معجم الادباء . ج ١٦ . ص ١٩٢ .

(٢) كان ارسله ركن الدولة فى صحبته ابنه عضد الدولة الى بغداد لنصرة عز الدولة  
 على غلامه سبكتكين . فلما مات سبكتكين و انجلى اصحابه عنها طمع عضد الدولة فى بغداد  
 فكتبه ابوه بمفارقة بغداد و تسليمها الى عز الدولة ، و كتب ايضا الى ابي الفتح بالقيام  
 بذلك و التكفل به ، فتشدد ابن العميد على عضد الدولة فى ذلك .

فلما رجع عضد الدولة قال لابي الفتح : ما حظيت من ورودى الى بغداد بفائدة اما  
 انت فقد شرف قدرك ، و على ذكرك ؛ كذاك خليفة اله فى ارضه ، و لقبك ذالكفايتين بالفتح ...

( راجع معجم الادباء ج ١٤ ص ١٩٣ . )

استيحاشه منه . وانهض من حضرته من طالبه بالاموال ، وعذبه ومثله به . ويقال انه سمل  
احدى عينيه ، وقطع انفه ، وجز لحيته . «  
فلما يئس من نفسه استأذن في صلوة ركعتين ، فصلاهما . ودعا بدواة وقرطاس ،  
وكتب :

بَدَلٍ مِنْ صُورَتِي الْمَنْظَرِ      لَكِنَّهُ مَا نَمِيرُ الْمَخْبِرِ  
وَلَسْتُ ذَا حُزْنٍ عَلَى فَايْتٍ      لَكِنْ عَلَى مَنْ لِي يَسْتَعِيرُ  
وَ وَالِهِ الْقَلْبُ لِمَا مَسَّنِي      مَسْتَخِيرٌ عَنِّي وَلَا يَخْبِرُ  
فَقُلْ لِمَنْ سَرَّ بِمَا سَأْنَا      لَا بَدَّ أَنْ يَسْلُكَ ذَا الْمَعْبِرِ

فلما استقن انه لا مخلص له عما هو فيه ، و انهم يقتلونه ولو بذل ماله جميعا ،  
مديده الى جيب جبة عليه ، ففتقه عن رقعة فيها ثبت مالا يحصى من ودائع ، وكنوز ابيه ،  
وذخائره . فالقها في كانون نار بين يديه . فلما علم انها قد احترقت قال للمتوكل به :  
اصنع ما انت صانع ؛ فوالله لا يصل من اموالي المستورة الى صاحبك دينار واحد .  
فما زال يعرضه على العذاب ، ويمثل به حتى تلف . وقال في رثائه بعض اصحابه :

آلَ الْعَمِيدِ ، وَ آلَ بَرْمَكٍ مَا لَكُمْ      قَلَّ الْمَعِينُ لَكُمْ وَ ذَلَّ النَّاصِرُ !  
كَانَ الزَّمَانُ يَجِبُكُمْ ، فَبَدَأَ لَهُ      أَنَّ الزَّمَانَ هُوَ الْمَجِبُ الْغَادِرُ

ورثاه ابو بكر الخوارزمي في قصيدة اولها :

يَا دَهْرُ إِنَّكَ بِالرِّجَالِ بَصِيرُ      فَلِمَ ذَاكَ مَا تَجْتَا حُهُمْ وَ تَبِيرُ

وكان القبض عليه يوم الاحد ثامن عشر ربيع الاخر سنة ست وستين وثلثمائة  
وقتل في تلك السنة . فما كانت مدة وزارته لمؤيد الدولة الاثلاثة اشهر وكانت ولادته  
سنة سبع وثلثمائة . وتولى الوزارة بعده الصاحب ابن عباد .

## شعره و كتابته

لم نظفر من رسائله على غير ما نقل عنه في استهداء الشراب وله اشعار منها قوله

في نيروزية :

أَبْشُرُ بِنِيرُوزٍ ، أَتَاكَ مُبَشِّرًا  
بِسَعَادَةٍ ، وَزِيَادَةٍ ، وَدَوَامٍ  
وَأَشْرِبُ ، فَقَدْ حَلَّ الرَّبِيعُ نَقَابَهُ  
عَنْ مَنْظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بِسَامٍ  
وَهِدَيْتِي شِعْرَ عَجِيبِ نَظْمِهِ  
وَمُدِيجَةٍ يَبْقَى عَلَى الْإِيَامِ  
فَأَقْبِلْهُ ، وَأَقْبِلْ عِذْرَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ  
إِهْدَاءَ غَيْرِ نَتِيجَةِ الْإِفْهَامِ

ومنها قوله لما تقلد الوزارة بعد ابيه :

دَعَوْتُ الْغِنَى ، وَدَعَوْتُ الْمُنَى  
فَلَمَّا أَجَابَا دَعَوْتُ الْقَدَحِ  
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ آمَالَهُ  
فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَهَا مُقْتَرِحٌ  
وَقَالَ أَيْضًا

إِذَا أَنَا بَلَغْتُ الَّذِي كُنْتُ أَشْتَهِي  
وَأَضَاعَ فَهُ الْفَأَفْكِلْنِي إِلَى الْخَمْرِ  
وَقُلْ لِنَدِيمِي : قُمْ إِلَى الدَّهْرِ فَأَقْتَرِحْ

عَلَيْهِ الَّذِي تَهْوَى وَدَعْنِي مَعَ الدَّهْرِ

## ابو احمد الشيرازى

ابو احمد عبدالرحمن بن الفضل الشيرازى . قال الثعالبي فيه : « . . . . » وكان احد اركان الدولة الديلمية ؛ يكتب لمعز الدولة ابي الحسين برسم المطيع لله ، ويتصرف بالعراق فى جلائل الاعمال ، ويلاحظ بعين الاعظام والاجلال ، وكان اخذا بطرفى النظم والنثر . فمن مشهور شعره وجيده ما كتبه الى القاضى التنوخى : ٢

(١) اى باسم المطيع لله ، فكان الكتابة فى الحقيقة لمعز الدولة وفى الظاهر للخليفة العباسى ، ابي القاسم الفضل بن المقتدر ، الملقب بالمطيع لله ؛ لان امره كان ضعيفا . وفى ايامه رد الحجر الاسود الى مكانه ، وكانت القرامطة قد اخذوه ثم ردوه ، وقالو : قد اخذناه بامر ، ورددناه بامر . وقوى الفالج على المطيع ، وثقل لسانه ، فدعاه معز الدولة الى خلع نفسه و مبايعة ولده الطائع ، ففعل ، وذلك فى سنة ( ٣٦٣ ) . وكان قد بويع بالخلافة سنة ( ٣٣٤ ) .

وكان معز الدولة دخل بغداد سنة ( ٣٣٤ ) فى خلافة المستكفى بالله ، فكان امير اعليها وعلى الاهواز التى كان قد وليها من قبل مدة احدى وعشرين سنة واحد عشر شهرا الى ان توفى سنة ( ٣٦٥ ) .

(٢) هو من احفاد الملوك التنوخ الاقدمين ، ينتهى نسبه الى ابن قضاة التنوخى الانظاكى . كان عالما باصول المعتزلة والنجوم ، وكان من اعيان اهل العلم والادب ، و كان منقلد القضاء البصرة والاهواز ، وكان الوزير المهلبى وغيره من رؤساء العراق يميلون اليه ويتعصبون له ويعدون له ريحانة الندماء ، وكان فى جملة الفقهاء والقضاة الذين ينادمون الوزير المهلبى ويجتمعون عنده فى الاسبوع ليلتين على اطراح الحشمة والتبسط فى الخلافة ( تلخيصا عن وفيات الاعيان . ج ١ ص ٤٤٦ )

وقد عده الثعالبي من شعراء البصرة ، وذكر ترجمته ، واورد شيئا من آثاره فى ج ٢ ص ٣٠٩ من يتيمة الدهر ، فليراجع .

شوقِي إلى القاضِي المنيْفِ مَجْدِهِ      شوقٌ يَفُوتُ الوصفَ أيسرَ حِدَةٍ  
وَبِحَسْبِ فَرَطِ الأَنْسِ كَانِ بَقْرِهِ      قَلَقِي لِمَا قَدْ سَاءَ نِي مِنْ بَعْدِهِ

♦ ♦ ♦

مَنْ ذَا يُقَاسُ إِلَيْهِ فِي آدَابِهِ      أَوْ عِلْمِهِ، أَوْ هَزْلِهِ، أَوْ جَدِّهِ؟!  
وَالْمَكْرَمَاتِ بِأَسْرِهَا فِي حِزْبِهِ      وَ الصَّالِحَاتِ جَمِيعُهُمَا مِنْ عِنْدِهِ  
بِجَمِيلِ شَاهِدِهِ، وَسَالِمِ غَيْبِهِ      وَ كَرِيمِ صُحْبَتِهِ، وَ خَالِصِ وُدِّهِ  
أَفْدِيهِ مِنْ حِرِّ حَلِيفِ مَنَاقِبِ      لَوْلَا تَكَامُلُ فَضْلِهِ لَمْ أَفْدِهِ  
لَمْ تَجِرْ أَمْجَادُ الرِّجَالِ إِلَى مَدَى      لِلسُّبْقِ إِلَّا حَازَ نَيْلَ أَمْدِهِ  
وَ كَانَ أَضْوَاءَ المَجَاسِينِ كُلِّهَا      مَقْدُوحَةً نِيرَانِهَا مِنْ زَنْدِهِ  
فَاللَّهُ يُبْقِيهِ وَ يَرَعْدُ عَيْشَهُ      وَ يَعِزُّهُ وَ يُعِيدُنَا مِنْ فَقْدِهِ «

وله مع الصحاب مكاتبات منظومة اورد شيئا منها في اليتيمة .

## عز الدولة ، بختيار الديلمي

ابومنصور بختيار الملقب عز الدولة بن معز الدولة ، ابي الحسين ، احمد بن بويه .  
ولى مملكة ابيه يوم موته فى سنة ثلاث وخمسين واربعمائة وتزوج الامام الطائع  
ابنته شاه زمان .

كان عز الدولة شديد القوى يمسك الثور العظيم بقرنيه فيصرعه . و كان  
متوسعا فى الاخراجات والقيام بالوظائف . حكى عن بشر الشمعى ببغداد انه قال . سئلنا  
عند دخول عضد الدولة ببغداد لما ملكه بعد قتل عز الدولة عن وظيفة الشمع الموقد  
بين يدي ، عز الدولة . فقلنا : كانت وظيفة وزيره محمد بن بقيه الف من فى كل شهر .  
فلم يعاودوا التقصى استكثارا لذلك .

قتل عز الدولة فى مصاف كان بينه وبين ابن عمه عضد الدولة سنة سبع وستين  
وثلاثمائة و كان عمره ستا وثلاثين سنة .

كان عز الدولة يقول الشعر بالعربى وذكر الثعالبي شيئا من اشعاره ، منها :

|   |                                  |
|---|----------------------------------|
| فِيَا حَبْدَارَ وَضْتَا نَرَجِسِ        | تَحِيى النَّدَامِى بِرِيحَانِهَا |
| شَرِبْنَا عَلَيْهَا كَأَحْدَاقِنَا      | عَقَارَا بِكَاسِ كَأَجْفَانِهَا  |
| وَ مَسْنَا مِنَ السُّكْرِ مَا بَيْنَنَا | نَجْرَرُ رِيظًا كَقَضْبَانِهَا   |

(١) هو ابوبكر ، الطائع لله الخليفة العباسى (٣٦٣ - ٣٨١)

(٢) جمع ندمان : من يندم اى يجالس على الشراب .



### عضد الدولة الديلمي

ابوشجاع ، فناخسرو ، الملقب عضد الدولة بن ركن الدولة ، الحسن بن بويه الديلمي اعظم ملوك آل بويه شانا ؛ واجلهم قدرا ، واوسعهم مملكة . فانه ملك جميع ماكان لابييه واعمامه ، وضم اليه الموصل وبلاد الجزيرة . وهو اول من خوطب بالملك في الاسلام ، واول من خطب له على المنابر ببغداد بعد الخليفة . وكان من جملة القابه (تاج الملة) . وهو الذي بنى البيمارستان العضدي ببغداد ، وهو الذي اظهر قبر علي بن ابيطالب بالكوفة ، وبنى عليه المشهد واوصى بدفنه فيه .

كان عضد الدولة على جلالته في الملك ، فاضلا ، شاعرا ، محبا للفضلاء ، مكرما للشعراء . وصنف له الشيخ ابو علي الفارسي ٢ كتاب (الايضاح والتكملة) في النحو . وله صنف ابو اسحق الصابي ٣ كتابه في اخبار بني بويه ، و نسبه الي لقبه ( تاج الملة )

(١) وهو كما يستفاد من ظاهر عبارة ابن خلكان قد كان عامر الى القرن السابع للهجرة .  
 (٢) هو ابو علي ، الحسن بن احمد ، الفارسي النحوي . ولد بمدينة فسا سنة (٢٨٨) ودخل بغداد سنة (٣٠٧) وقدم حلب بهضرة سيف الدولة بن حمدان سنة (٣٤١) و جرت هنا بينه وبين المتنبى مجالس . ثم انتقل الى بلاد فارس وصحب عضد الدولة بن ركن الدولة ، وعلت منزلته عنده حتى قال عضد الدولة : « انا غلام ابي علي الفسوي في النحو . » وصنف له كتابه الايضاح والتكملة في النحو .

كان ابو علي امام وقته في النحو ، وله تصانيف كثيرة فيه . وكانت وفاته سنة (٣٧٧) ببغداد .  
 (٣) هو ابو اسحق ابراهيم بن هلال بن ابراهيم الصابي . من الشعراء الكتاب . كان كاتب الانشاء ببغداد عن الخليفة وعن عز الدولة بختيار بن معز الدولة الديلمي ، وتقلد ديوان الرسائل سنة (٣٢٩) . كانت تصد عنه مكاتبات الي عضد الدولة بما يولمه ، فحقد عليه فلما قتل عز الدولة وملك عضد الدولة اعتقله في سنة (٣٦٧) فشفعوا فيه ناطقه سنة (٣٧٠) فعمل بامرهم كتاب التاجي في اخبار الدولة الديلمية . وقيل لعضد الدولة انه قال في جواب صديق كان قدراه في شغل شاغل من الكتاب وسئله عما يفعل : باطيل انمقها ، و اكاذيب الفقها . فهبج ذلك حقه ، فلم يزل مبعدا في ايامه الى ان توفي سنة (٣٨٤) ببغداد . ورثاه الشريف الرضي بقصيدته المعروفة : وعاتبه الناس في رثائه صابئيا ؛ فقال « انما رثيت فضله . »



فسماه باللتاجي).<sup>(١)</sup>

وقصده فحول الشعراء في عصره ، ومدحوه باحسن المدائح ؛ فمنهم : ابو الطيب المتنبي . ورد عليه وهو شيراز في سنة اربع وخمسين وثلاثمائة فمدحه بمدائح غراء ونال منه جوائز سيئة .

وفيه يقول من جملة قصيدة :

وَ قَدْ رَأَيْتِ الْمُلُوكَ قَاطِبَةً  
وَمَنْ مَنَّا يَا هُمْ بِرَاحَتِهِ  
أَبَاشُجَاعٍ بِفَارَسِ عَضْدِ الدَّوِّ  
أَسَامِيًّا لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً  
وَسِرْتُ حَتَّى رَأَيْتُ مَوْلَاهَا  
يَأْمُرُهَا فِيهِمْ ، وَ يَنْهَاهَا  
لَهُ فَنَّا خُسْرُو شَهْنَشَاهَا  
وَ إِنَّمَا لَذَّةٌ ذَكَرْنَاهَا

قال الثعالبي في منزلته الاديبه :

« كَانْ عَلَى مَا مَكَّنْ لَهُ فِي الْأَرْضِ ، وَ جَعَلَ إِلَيْهِ مِنْ أَرْمَةِ  
الْبَسِطِ وَ الْقَبْضِ . وَ خَصَّ بِهِ مِنْ رَفْعَةِ الشَّانِ ، وَ أُوتِيَ مِنْ سَعَةِ  
السُّلْطَانِ يَتَفَرَّغُ لِلْأَدَبِ ، وَ يَتَشَاوَلُ بِالْكِتَابِ . وَ يُؤَثِّرُ مَجَالِسَةَ  
الْأَدْبَاءِ ، عَلَى مُنَادِمَةِ الْأَمْرَاءِ ، وَ يَقُولُ شِعْرًا كَثِيرًا ... »<sup>٢</sup>

وحكى الثعالبي ايضاً عن ابى بكر الخوارزمي انه قال : « كان ينادم عضد الدولة  
بعض الادباء ، والظرفاء ، ويحاضر بالاوصاف والشبهات ، ولا يحضر شيئاً من الطعام  
والشراب والاتهما وغيرها ، الا وانشد فيه لنفسه او لغيره شعراً احسنا ، فبينما هو ذات  
يوم معه على المائدة ينشد كعازته اذ قدمت بهطة .<sup>٣</sup> فنظر عضد الدولة كلامه اياه

(١) نقل الى هنا تلخيصاً عن ونيات الاعيان

(٢) يتيمة الدهر ج ٢ ص ١٩٥

(٣) البهطة الارز يطبخ باللبن والسمن

بان يصفها فارتج عليه ، وغلبه سكوت معه خجل ، فارتجل عضد الدولة وقال :

بَهْطَةٌ تَعْجَزُ عَنْ وَصْفِهَا      يَأْمَدَعِي الْأَوْصَافُ بِالزُّورِ  
كَانَهَا بِالْجَامِ مَجْلُوهَ      لَمَّا لِي فِي مَاءِ كَافُورِ . «  
ومن ابياته في قصيدة :

لَيْسَ شُرْبُ الْكَاسِ إِلَّا فِي الْمَطَرِ      وَغَنَاءٌ مِنْ جَوَارٍ فِي السَّحَرِ  
غَائِنَاتٍ سَالِبَاتٍ لِلنَّهْيِ      نَاعِمَاتٍ فِي تَضَاعُفِ الْوَتْرِ  
مُبْرَزَاتِ الْكَاسِ مِنْ مَطْلَعِهَا      سَاقِيَاتِ الرَّاحِ مَنْ فَاقَ الْبَشَرَ  
عَضَدَ الدَّوْلَةَ وَابْنَ رُكْنِهَا      مَلِكِ الْأَمْلَاقِ ، غَلَّابِ الْقَدَرِ  
سَهَّلَ اللَّهُ لَهُ بَغِيَّتَهُ      فِي مُلُوكِ الْأَرْضِ مَا دَارَ الْقَمَرِ  
وَآرَاهُ الْخَيْرَ فِي أَوْلَادِهِ      لَيْسَ أَسَاسَ الْمُلْكِ مِنْهُ بِالغَزَرِ

وتوفي بعلبة الصرع سنة اثنين وسبعين وثلثمائة ببغداد ودفن بدار الملك بها .

ثم نقل الى الكوفة ، ودفن بمشهد امير المؤمنين علي بن ابي طالب . و كان عمره سبعا  
و اربعين سنة .

## تاج الدولة الديلمي

تاج الدولة ، الحسين ، احمد بن عضد الدولة ، كان يلي الاهواز و البصرة و  
واسط من قبل اخيه شرف الدولة ابي الفوارس ، و بقي كذلك ثلاث سنين و كان قد  
طمع في الملك ففى سنة خمس و سبعين و ثلثمائة سار شرف الدولة من فارس بطلب  
الاهواز ، فعزم تاج الدولة على منعه و تجهز لذلك ؛ فاتاه الخبر بوصول شرف الدولة  
الى ارجان فمال اجناده الى شرف الدولة و نادوا بشعاره . فهرب تاج الدولة نحو الرى  
الى عمه فخر الدولة . ثم قصد التغلب على اصبهان و انتزاعها من ملك عمه ، فثار به  
جندها ، و اخذوه اسيرا و سيروه الى الرى . فحبسه عمه و بقي محبوسا الى ان مرض  
عمه ففخر الدولة مرض الموت . فلما اشتد مرضه ارسل اليه من قتله ٣ سنة ( ٣٨٧ هـ ) .  
وكان قد عاش قرب اثنى عشر سنة من عمره متواريا ، او مسجوناً . ٤

### شعره وادبه

قال الثعالبي فى شعره وادبه : « هو آدب آل بويه ، و اشعرهم ، و اكرمهم » .  
و قد كان متفننا فى الشعر ؛ فمما قال فى الغزل :

سَلَامٌ عَلَى طَيْفِ الْمَ فَاسَلَمَا      وَأَبْدَى شُعَاعِ الشَّمْسِ لَمَّا تَكَلَّمَا

(١) ذكر ابن اثير لقب (تاج الدولة) لآخيه ، شرف الدولة ، ابي الفوارس (الكامل  
ج ٩ . ص ٨ ) ولكنه يظهر من صريح اشعار ابي الحسين احمد بن عضد الدولة ان هذا اللقب  
كان له .

(٢) كامل ابن اثير ج ٩ . ص ٨

(٣) » » ج ٩ . ص ١٥

(٤) » » ج ٩ . ص ٤٥

(٥) الخيال الطائف فى النوم .

١١٤٤ : ١١٤٥

(١) (٢)

بدا ، فَبَدَأَ مِنْ وَجْهِهِ الْبَدْرُ طَالِعًا  
 وَقَدْ أَرْسَلَتْ أَيْدِي الْعِدَارِي بِخَدِّهِ  
 وَأَحْسَبُ هَارُوتًا أَطَافَ بِطَرْفِهِ  
 أَلَمْ يَنْأَفِي دَامِسَ اللَّيْلِ فَأَنْجَلِي  
 لَدَى الرَّوْضِ يَسْتَعْلِي قَصِيبًا مَنَعًا  
 عُدَارًا مِنَ الْكَافُورِ وَالْمَسِكَ اسْحَمًا  
 فَعَلِمَهُ مِنْ سِحْرِهِ ، فَتَعَلَّمَا  
 فَلَمَّا آتَيْنِي عَنَّا وَوَدَّعَ أَظْلَمَا

ايضاً :

سَقَانِي سِحْرًا خَمْرَةً      وَقَدْ لَاحَتْ لِي النَّشْرَةُ  
 نَزَالُ فَاتِنِ الطَّرْفِ      مَلِيحُ الْوَجْهِ وَالطَّرَّةُ  
 أَنَا مَلِكٌ وَقَدْ مَلَكْتُ      تِ قَلْبِي صَاحِبُ الْوَفْرَةِ  
 وَقَدْ زَرَفَنُ صُدُغِيهِ      عَلَى أَبِيهِ مِنَ الزُّهْرَةِ  
 فَمِنْ أَسْوَدَ فِي أَبِي      ضَ فِي أَحْمَرَ فِي صُفْرَةِ  
 إِذَا حَاوَلَ أَنْ يَجْهَلَ      أَوْ تَبَدُّلُهُ نَفْرَةِ  
 أَعَانَ الشَّيْخَ إِبْلِيسَ      عَلَيْهِ فَاتِي مَكْرَهُ

ومن شعره يشكو فيه طول مدة حبسه ، و يتلهف على ماضى من ايام شبابه

فى السجن :

هَبِ الدَّهْرُ أَرْضَانِي ، وَأَعْتَبَ صَرْفَهُ

وَأَعْتَبَ بِالْحُسْنَى مِنَ الْحَبْسِ وَالْأَسْرِ

(١) اسحَم : الاسود .

(٢) النثرة كوكبان متقاربان بهما بياض .

فَمَنْ لِي بِأَيَّامِ الشَّبَابِ الَّتِي مَضَتْ  
 وَمَنْ لِي بِمَا انْفَقْتُ فِي الْحَبْسِ مِنْ مُرِي  
 و من قصيدة في الفخر والحماصة :

أَنَا ابْنُ تَاجِ الْمِلَّةِ الْمَنْصُورِ تَا  
 جِ الدَّوْلَةِ الْمَوْجُودِ، ذُو الْمَنَاقِبِ  
 أَسْمَائُنَا فِي وَجْهِ كُلِّ دِرْهَمٍ  
 وَ فَوْقَ كُلِّ مَنَبَرٍ إِخْطَابِ  
 و من قوله في ارجوزة يشكون اخوته ويستقل ماملكوه .

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| مَنْوِطَةٌ                    | و لَيْلَةٌ أَحْيَيْتَهَا       |
| بِلَيْلَةٍ                    | كَأَنَّمَا نَجْمُ الثُّرَيِّ   |
| يَأْفِي الدُّجَى وَمَقَلَّتِي | جَوْهَرَ تَاعَقَدِ عَلَيَّ     |
| نَحْرٍ فَتَاةٍ طِفْلَةٍ       | أَفْكَرٍ فِي بَنِي أَبِي       |
| وَفِعَلِ بَعْضِ إِخْوَتِي     | تُظَنُّ أَنِّي أَحْمِلُ الضَّ  |
| ضَمِيمٍ فَأَيْنَ هِمَّتِي     | تَقْنَعُ بِالْأَهْوَاذِ لِي    |
| رَوَاسِطِ وَالْبَصْرَةِ       | لَسْتُ بِتَاجِ الدَّوْلَةِ     |
| سَلِيلِ تَاجِ الْمِلَّةِ      | إِنْ لَمْ تَزُرْ بَغْدَادَ بِي |
| عَمَّا قَلِيلٍ كَبَّتِي       |                                |

(١) الكبة . بفتح الكاف وضمها الحملة في الحرب .

ومن شعره ايضاً في الشكوى من نكبات الدهر  
 حَتَّى مَتَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ تَقْصِدُ نِي  
 لَا اسْتَرِيحُ مِنَ الْأَخْرَانِ وَالْفِكْرِ  
 إِذَا أَقُولُ مَضَى مَا كُنْتُ أَحْذِرُهُ  
 مِنَ الزَّمَانِ ، رَمَانِي الدَّهْرُ بِالْغَيْرِ  
 فَحَسْبِيَ اللَّهُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَقَدْ  
 بَدَأْتُ بَعْدَ صَفَاءِ الْعَيْشِ بِالْكَدْرِ

وقد دون مجموعة من اشعاره ابو الحسن ، على بن احمد بن عبدان ، راه الشعالي  
 واستنسخ منه ، وروى شيئاً منه في اليتيمه . وممن روى عنه الشعر بديع الزمان الهمداني .  
 ونقل من اشعاره ابن الاثير ايضاً في الكامل . ٢

(١) جمع غيرة ، الاسم من غار .

(٢) ج ٩ . ص ١٥

## خسرو فيروزبن ركن الدولة

وممن روى عنه الشعر من آل بويه ابو العباس خسرو بن فيروزبن ركن الدولة<sup>١</sup> وهو الذي قام بامور الملك في جرجان حين مات مؤيد الدولة بن ركن الدولة بها وسكن الناس الى ان عاد فخر الدولة بدعوة الصاحب واستقر بالملك<sup>٢</sup>. و لما خافه اخوه فخر الدولة على الملك بعده امر باغتياله نظر الولده<sup>٣</sup>. ولم يعلم تاريخ وفاته .  
فمن شعره في الغزل :

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| أَيُّهَا السَّاقِي لِنَطْرَبِ  | أَدِرِ الْكَاسَ عَلَيْنَا    |
| فِي فَمِ النَّدْمَانِ تَغْرَبِ | مِنْ شَمُولِ مِثْلِ شَمْسِ   |
| قَمَرًا يَلْتَمُّ كَوَكَبِ     | فَحَكَتْ حِينَ تَجَلَّتْ     |
| لَكِنَّ النَّاطُورُ عَقْرَبِ   | وَرْدُ خَدَيْهِ جَنِي        |
| رَيْقُ دَرِيَّاقٍ مُجَرَّبِ    | فَإِذَا مَا لَدَغَتْ فَالِرِ |

ومن قصيدة له :

(١) كذا جاء اسمه ونسبه في يتيمة الدهر : وجاء في كامل ابن اثير (ج ٢ ص ٩) وكذلك في تيمة اليتيمة : خسرو فيروزبن ركن الدولة . ويستفاد من ظاهر شعره : انا ابن ركن الدولة . الخ وكذلك من شكواه عن المشيب في قوله : ولما ان تنفس صبح شبهي صيحة الاخير .

(٢) يتيمة الدهر . ج ٢ . ص ٩ .

(٣) يتيمة الدهر . ج ١ ص ٩٢ .

إِنِّي أَنَا الْأَسَدُ الْهَزْبِرُ لَدَى الْوَعَى

حَيْسَى الْفَنَّا ، وَ مَخَالِبِي أَسْيَافِي

وَ الدَّهْرُ عَبْدِي ، وَ السَّمَاةُ خَادِمِي

وَ الْأَرْضُ دَارِي ، وَ الْوَرَى أَضْيَافِي

وله في الشيب و ذكر جارية له تسمى ثريا :

طَوَى عَنِّي رِداءَ الْحُسَيْنِ طَيِّبًا

وَ لَمَّا أَنْ تَنَفَّسَ صَبِيحٌ شَيْبِي

تَرَى وَصَلِي لَدَى الْفَتَيَاتِ غِيًّا

تَوَلَّتْ مُنِيَّتِي عَنِّي فِرَارًا

وَ هَلْ تَبْقَى مَعَ الصُّبْحِ الثَّرِيًّا ؟!

فَقَلَّتْ هَجْرَتَ يَاسُولِي ! فَقَالَتْ :

وله في الحماسة :

لَا تَهْمَسِ الْأَقْدَارُ مِنْ خَوْفِهِ

أَنَا ابْنُ رُكْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَى

وَ عَزَمَهُ أَنْقَدُ مِنْ سَيْفِهِ

عَدُوهُ أَهْلِكَ مِنْ مَالِهِ

بِسْمَةِ رَبِّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ما تبيحه في

(٢٠٢) بيان ارباب الدولة : هذا قصيدته في حبس ما عليه البلا (١)

لما : هجرت هجرت ياسولي : قالها في حبس ما عليه البلا : قصيدته في حبس ما عليه البلا

ربيعت وجه ريفت : قالها في حبس ما عليه البلا : قالها في حبس ما عليه البلا

بِسْمَةِ رَبِّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

(١) الخيس : غابة الاسد

(٢) مخفف سؤل وهو ما يسأل .



## أبو بكر الخوارزمي

أبو بكر محمد بن العباس الخوارزمي . أصله من طبرستان ، ١ ومولده ومنشؤه خوارزم . ٢ وقيل إن أباه من خوارزم ، وأمه من طبرستان ٣ فكان يركب له من الأسمين نسبة ، ويقال له الطبرخزي . وكان يعرف بالخوارزمي . وهو ابن اخت أبي جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ المعروف .

حكى الثعالبي في شرح حياته وتفصيل رحلاته ما ملخصه :

فارق أبو بكر وطنه في ريعان عمره ، وحدائه سنه وهو قوی المعرفة قويم الأدب نافذ القريحة حسن الشعر ، ولم يزل يتقلب في البلاد ، ويدخل كور العراق ، والشام ، ويأخذ من العلماء ، و يقتبس من الشعراء ، ويستفيد من الفضلاء حتى تخرج فردا للأدب والشعر .

(١) كانت مازندران تعرف لدى البلدانيين العرب الأولين بطبرستان و (طبر) في

لغة تلك البلاد معناها الجبل فطبرستان تعني «بلاد الجبل»

وفي المئه السابقة للهجرة اى فى نحوز من الفتوحات المغوليه ، بطل استعمال اسم طبرستان ، على ما يظهر وحل محله مازندران . و منذ ذلك الحين اصبح مازندران الاسم الشائع لهذا الاقليم . . . و نوه ياقوت ، وهو اول من ذكر اسم مازندران ، بانه لا يدري متى اخذ بهذه التسمية . ومع انه لم يعثر عليه فى الكتب السابقة ، فانه كان شائع الاستعمال فى جميع انحاء البلاد . . . ( بلدان الخلافة الاسلامية ص ٤٠٩ )

(٢) يتمه الدهر ج ٣ . ص ١٩٢ - والخوارزم اقليم على بحر خوارزم السمي الان ببحيرة أزال .

(٣) و فيات الاعيان . ج ١ ص ٦٦٢ .

اقام ابوبكر بالشام مدة وبنواحي حلب ، و خدم سيف الدولة ١ ثم سافر الى  
بخارا ، وصحب ابا علي البلعمي وزير نوح بن منصور الساماني فلم يحمد صحبته ، وفارقه  
وهجاه بقوله :

إِنَّ ذَا الْبَلْعَمِيِّ ، وَالْعَيْنِ غَيْنٍ      وَهُوَ عَارِ عَلَى الزَّمَانِ وَشَيْنٍ

إِنْ يَكُنْ جَاهِلًا يُخْفِي حَنِينٍ      فَهُوَ الْخُفُّ ، وَالزَّمَانُ حَنِينٍ

وذهب الى نيسابور ، فاتصل بالامير ابي نصر احمد بن علي الميكالي ٢ واستكثر  
من مدحه ، ثم قصد سجستان ، فتقرب الى واليها ابي الحسين ، طاهر بن محمد ومدحه  
وأخذ صلته ، ثم هجاه ، فسجنه واطال سجنه : فمما قال في تلك النكبة قصيدة كتب  
بها الى الامير ابي نصر ، احمد بن علي الميكالي ؛ منها :

كِتَابِي أَبَا نَصْرِ إِلَيْكَ وَحَالَتِي

كَحَالِ فَرِيْسٍ فِي مَخَالِبِ ضَيْعِمٍ

أَرْقُ مِنَ الشُّكْوَى ، وَادْحَى مِنَ النُّوَى

وَاضْعَفُ مِنْ قَلْبِ الْمَحْبِبِ الْمُتَمِيمِ

تَدَوَتْ أَخْجُوعٌ ، وَلَسْتُ بِصَائِمٍ

وَ رَحْتُ أَخَاعِرِي ، وَلَسْتُ بِمُحْرِمٍ

(١) هو سيف الدولة ، ابو الحسن ، علي بن عبدالله بن حمدان ، اشهر امراء الدولة  
الحمداية . كان سيف الدولة يملك حلب ، ثم اخذ دمشق من الاخشيدية (الدولة المستقلة  
بمصر والشام والحجاز من سنة ٣٢٤ الى ٣٥٨ هـ) ومات سنة ٣٥٦ هـ و كان اخوه الحسن  
تملك الموصل والجزيرة .

(٢) هو الامير ابو نصر احمد بن علي بن ابي العباس بن عبدالله بن محمد بن ميكال .  
وقد جاء ذكره في يتيمة الدهر ج ٤ ص ٢٢٦ ومدحه الثعالبي بشرف النفس وبعد الهمة و  
تكامل الات السيادة ، ولكن لم يذكر له اثر ادبي كما ذكر لاكثر آل ميكال .

وَقَعْتُ بِفَخِ الْخَوْفِ فِي يَدِ طَاهِرٍ  
 وَقُوعَ سَلِيكِ فِي حَبَائِلِ خَتَمٍ  
 وَمَا كُنْتُ فِي تَرَكِيكَ إِلَّا كَتَارِكٍ  
 يَقِينًا ، وَرَاضٍ بَعْدَهُ بِالتَّوَهُمِ

• • •

وَذِي عِلَّةٍ يَأْتِي عَلِيًّا لِيَشْتَفِي  
 بِهَا ، وَهُوَ جَارٌ لِلْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ  
 وَرَاوِي كَلَامٍ مُقْتَفٍ إِثْرَ بَاقِلٍ  
 وَيَتْرُكُ قَسًا خَائِبًا ، وَابْنَ أَهْتَمِ  
 وَمَاءَ زَلَالٍ قَدْ تَرَكَنَا وَرُودَهُ  
 زَلَالًا ، وَبِعْنَاهُ بِشْرَةَ عَلَقَمِ

لَيْسَتْ ثِيَابُ الصَّبْرِ حَتَّى تَمَزَّقَتْ  
 جَوَانِبُهَا بَيْنَ الْجَوَى وَالتَّنَدِمِ

• • •

وَلَمْ أَرْقُبْ لِي مَنْ يَحَارِبُ بِخَتَمِهِ  
 وَيَشْكُو إِلَى الْبُؤْسَى أَفْتِقَادَ التَّنَعَمِ

(١) يعنى سليمان بن سلكة السعدي حين اسره انس بن مالك الخشمي . (ثعالبي)

وَلَا أَحَدًا يَحْوِي مَفَاتِيحَ جَنَّةٍ  
وَيَقْرَعُ بِالتَّطْفِيلِ بَابَ جَهَنَّمَ

وَقَدْ كَانَ رَأْسًا لِلتَّدَابِيرِ بِلَعْمٍ  
وَقَدْ صرَّتْ فِي الدُّنْيَا خَلِيقَةً بِلَعْمٍ  
وَقَدْ عَاشَ بَعْدَ الْخُلْدِ فِي الْأَرْضِ آدَمُ

فَإِنْ شِئْتَ فَأَعْدِرْ نِيَّ فَإِنِّي ابْنُ آدَمِ  
فِيَا لَيْتَنِي أَمْسَيْتُ دَهْرِي رَاقِدًا

فَإِنِّي مَتَى أَرْقُدُ يَدِ كَرِيكَ أَحْلَمُ  
مَكَانَكَ مِنْ قَلْبِي ، عَلِيكَ مُؤَفَّرٌ

مَتَى مَا يَرْمُهُ ذِكْرُ غَيْرِكَ يَحْتَمِي

فتخلص من الحبس وذهب الى طبرستان ثم عاود الى نيسابور ، واقام بهامدة؛

الى ان قصد حضرة الصاحب بن عباد وهو بارجان . ٢

فلما وصل الى باب الصاحب قال لاحد حجابيه : قل للمصاحب : على الباب احد  
الادباء ، وهو يستأذن في الدخول ، فدخل الحاجب ، واعلمه . فقال الصاحب : قل له :

(١) المراد به بلعام بن باعوراء وكان بعد زمن موسى . . . وقد انزل فيه ( و اتل  
عليهم نبأ الذي اتيناه آياتنا فانسلخ منها . ) لانه كفر بعد تعلمه الاسم الاعظم .  
(٢) جاء في معجم البلدان ما خلاصته : أرجان ، وعامة المعجم يسمونها ( ارغان ) مدينة  
كبيرة كثيرة الخيزر ، وهي برية بحرية ، سهلية جبلية ، بينها وبين البحر مرحلة ، و بينها  
وبين شيرازستون فرسخا ، و بينها وبين سوق الاهوازستون فرسخا ؛ وهي بين حد الفارس  
و الاهواز .

قد ألزمت نفسي ان لا يدخل على من الادباء الا من يحفظ عشرين الف بيت من شعر العرب . فخرج اليه الحاجب ، واعلمه بذلك . فقال له ابو بكر : ارجع اليه ، وقل له هذا القدر من شعر الرجال ، ام من شعر النساء ؟ فدخل الحاجب ، فاعاد عليه ما قال . فقال الصحابي : هذا يكون ابابكر الخوارزمي . فاذن له في الدخول ؛ فدخل عليه ؛ فعرفه ، وانبسط له . ثم انه صار من ندماء الصحاب المختصين به ، واستفاد مالا كثيراً اقتنى به ضياعا وعقارا في نيسابور . ثم ان الصحاب اجري له رسماً يصل اليه في كل سنة بنيسابور مع المال الذي كان يحمل من فارس الى خراسان . ولم يزل يحسن حال ، يقيم للادب سوقا ، ويدرس ، ويملي ، ويشعر ، ويروي ، ويقسم ايامه بين مجالس الدرس ، ومجالس الانس . وكان يتعصب لال بويه تعصبا شديدا ، ويغض من سلطان خراسان ١ و يطلق لسانه بما لا يقدر عليه الى ان كانت ايام تاش الحاجب ، ٢ ورجع من جرجان الى نيسابور منهزما . فشمته به وجعل يقول قبحاله ، و للوزير ابي الحسن العتبي ٣ و ذكر والده ابيانا منسوبة الى الخوارزمي في هجائه ولم يكن قاله . فكتب الى تاش في اخذه ، ومصادرته ، وقطع لسانه ، والى ابي المظفر الرعيني ٤ في معناه . فتولى حبسه ، و تقييده ، واخذ خطه بمائتي الف درهم . واستخرج بعض المال ، واذن له في الرجوع

(١) وهو نوح بن منصور الساماني .

(٢) هو الاسفهسالار حسام الدولة : ابو العباس ، تاش . ولي خراسان من امير نوح الساماني بعد ما عزل محمد بن ابراهيم بن سيمجور . وهو الذي لجأ فخر الدولة الديلمي و قابوس بأمر الامير نوح و جهز لهم جيشا الى جرجان سنة ٣٧١ و عادوا منهزمين ، فخلع من الامارة . فلما عاد فخر الدولة بعد موت مؤيد الدولة استعانه حسام الدولة ، واعانه مؤيد الدولة بالجند والمال ولكن لم يفده شيئا .

(٣) كان وزير نوح بن منصور ولما انكسر حسام الدولة في حرب جرجان ، ولي مكانه الامارة ايضا فصار صاحب فضيلتي السيف والقلم . وكان يسعى لتدارك الحال ان قتل . قتله بعض القلمان بامر القاطن ، من امراء الدولة ، وكان قد اشار بذلك محمد سيمجور .

(٤) وكان يلي البندرة بنيسابور اذذاك . يتيمه ج ٣ ص ١٩٦

الى منزله مع الموكلين به ليحمل الباقي فاحتال عليهم يوماً ، وشغلهم بالطعام و  
 الشراب ، وهرب متنكراً الى حضرة الصاحب بجرجان ، فتجلت عنه غمة الخطب ، و  
 عاود العادة المألوفة من المبار والاحبية . واتفق قتل ابي الحسن العتبي وقيام ابي الحسين  
 المزني بمقامه ؛ وكان من اشد الناس حبا للخوارزمي . فاستدعاه ، و اكرم مورده ،  
 ومصدره . و كتب الى نيسابور في رد ما اخذ منه عليه ، ففعل ، وزادت حاله ، وثبت  
 قدمه ، ونظر اليه ولاة الامر بنيسابور بعين التحسمة والاكرام . فارتفع مقداره ، وطاب  
 عيشه الى ان بلى في آخر ايامه بمعارضة بديع الزمان الهمداني ؛ فمالحه ، وناظره ،  
 وفاضله ؛ واعانه عليه قوم من الوجوه . فانف من تلك الحال ، وانخزل انخز الاشدداً ؛  
 ولم يحل عليه الحول حتى مات و كان ذلك في سنة ثلاث وثمانين وثلثمائة وقيل ثلاث  
 وتسعين وثلثمائة و كان مولده في سنة ثلاث وعشرين وثلثمائة ، ٢

قد كان ابوبكر احد الشعراء المجيدين الكبار ، وكان اماماً في اللغة و الانساب  
 وكان له ديوان رسائل ، وديوان شعر . فمن شعره ما جاء في اثناء ترجمته ؛ ومنه ايضاً  
 ماقال في قصيدة يمدح فيها عضد الدولة :

غَرِيبٌ عَلَى الْاَيَّامِ وَجِدَانٌ مِثْلُهُ

وَ اَغْرَبٌ مِنْهُ بَعْدَ رُؤْيَيْهِ الْفَقْرُ

فَلَا حُرَّ اِلَّا وَ هُوَ عَبْدٌ لِحُجُودِهِ

وَلَا عَبْدٌ اِلَّا وَ هُوَ فِي عَدْلِهِ حُرٌّ

عَجِبْتُ لَهُ لَمْ يَلْبَسِ الْكَبِيرَ حُلَّةً

وَ فِينَا لِأَنَّ جُزْنَا عَلَى بَابِهِ كَبِيرٌ

(١) كان في اول امره مستوفياً للديوان وولى الوزارة بعد قتل ابي الحسن العتبي .

(٢) كامل ابن اثير ج ٩ . ص ٦١

ومن قصيدة اخرى في مدح آل بوية :

الأحرى كإبي ابرويز بن هرمز  
تطلع إلى الدنيا لتعلم أن ما  
لعمرك لولا آل بوية لم يكن  
وقولا له قم تلق اعجوبة قم  
ملك من الدنيا بمقدار درهم  
نهارى إلا مثل ليل المتيم

♦♦♦

وهم جعلوني بين عبد وقبيلة  
وهم تركوا الأيام تعجب ان رات  
ودار ودينار و ثوب و درهم  
سكوني ولا ارقى السماء بسلم

ومن قصيدة قالها في مرثية ابي الفتح بن العميد .

يا دهر إنك بالرجال بصير  
يا دهر غيري من خدعت باطل  
أشكو إليك النفس وهي كريمة  
واقول للعين الغزير بكائها  
أهوى القيامة لا لشيئي غير أن  
ومن قوله في شمس المعالي :

شموس لهن الخدر والبدر مغرب  
واكنما شمس المعالي خلافها  
فطالعهما بالبين والهجر غارب  
مشاركة ليمت لهن مغارب

فَمَا لَقَّبَهُ السَّمْسُ إِلَّا وَقَدَّرَاوَا بِأَنَّكَ شَمْسٌ وَالْمَلُوكُ كَوَاكِبٌ

### فصل من كلامه في ذم الافات

مِنْ آفَاتِ الْعِلْمِ خِيَانَةُ الْوَرَّاقِينَ ، وَ تَخَلُّفُ الْمُتَعَلِّمِينَ ؛ كَمَا أَنَّ  
 مِنْ آفَاتِ الدِّينِ فِسْقُ الْمُتَكَلِّمِينَ ، وَ جَهْلُ الْمُتَعَبِّدِينَ ، وَ كَمَا أَنَّ مِنْ  
 آفَاتِ الدُّنْيَا كَثْرَةُ الْعَامَّةِ ، وَقِلَّةُ الْخَاصَّةِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَةِ الْكِرَامِ  
 أَنَّ الْجُودَ آفَةٌ لِلْمَنْعِ ، وَأَنَّ الْبُخْلَ سَبَبٌ لِلْجَمْعِ ، وَأَنَّ الْمَالَ فِي أَيْدِي  
 الْبُخْلَاءِ دُونَ أَيْدِي السَّمْحَاءِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ الْحِلْمِ أَنَّ الْحَلِيمَ  
 مَأْمُونُ الْجَنِيَّةِ ، وَأَنَّ السَّفِيهَ مَنِيْعُ الْحَوْزَةِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَةِ الْمَالِ أَنَّكَ إِذَا  
 صُنَّتَهُ عَرَضْتَهُ لِلْفَسَادِ ، وَإِذَا اِبْرَزْتَهُ عَرَضْتَهُ لِلتَّفَادِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ  
 آفَاتِ الشُّكْرِ أَنَّكَ إِذَا قَصُرْتَ عَنْ غَايَتِهِ نَشِئْتَ مَنْ اصْطَنَعَكَ ، وَإِذَا  
 اَبْلَغْتَهَا ، أَوْ اَبْلَغْتَ فِيهِ أَوْ هَمَّتْ مَنْ سَمِعَكَ ، وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ  
 الشَّرَابِ أَنَّكَ إِذَا اَقْلَلْتَ مِنْهُ حَارَبْتَ شَهْوَتَكَ ، وَلَمْ تَقْضِ نَهْمَتَكَ ،  
 وَإِذَا اَكْثَرْتَ مِنْهُ تَعَرَّضْتَ لِلْإِثْمِ وَالْعَارِ ، وَ اِبْرَزْتَ صَفْحَتَكَ لِلْأَلَمِ  
 وَ النَّارِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ الْمَالِيكَ أَنَّكَ إِذَا بَسَطْتَهُمْ أَفْسَدْتَ  
 أَدْبَهُمْ وَأَذَاهُمْ ، وَإِذَا قَبَضْتَهُمْ أَفْسَدْتَ وُجُوهُهُمْ ، وَ أَلْوَانَهُمْ ؛  
 وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ الْأَصْدِقَاءِ أَنَّكَ إِذَا اسْتَقَلَلْتَ مِنْهُمْ لَمْ يُصِيبْ حَاجَتَكَ



فِيهِمْ، وَإِذَا اسْتَكْثَرَتْ مِنْهُمْ لَزِمَتْكَ حَوَائِجُهُمْ، وَثَقَلَتْ عَلَيْكَ نَوَائِبُهُمْ،  
 وَكَسَبْتَ الْأَعْدَاءَ مِنَ الْأَصْدِقَاءِ كَمَا تَكْسِبُ الدَّاءَ مِنَ الْغَدَاءِ، وَكَمَا  
 أَنَّ مِنْ أَفَاتِ الْمَغْنَمِينَ أَنَّ الْوَسْطَ مِنْهُمْ يُمِيتُ الطَّرِبَ، وَأَنَّ الْحَازِقَ  
 مِنْهُمْ يَنْسِي الْأَدَبَ.

ومن كتاب له في ذم عامل:

وَاللَّهُ مَا الذَّنْبُ فِي الْعَنَمِ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ إِلَّا مِنَ الْمُصْلِحِينَ، وَ  
 لَا السُّوسُ فِي الْخَزْرِ أَوْ أَنَّ الصَّيْفَ عِنْدَهُ إِلَّا بَعْضَ الْمُحْسِنِينَ، وَلَا  
 الْحِجَاجُ فِي أَهْلِ الْعِرَاقِ مَعَهُ إِلَّا أَوْلَ الْعَادِلِينَ، وَلَا يَزِدُ جَرْدُ الْأَثِيمِ  
 فِي أَهْلِ فَارَسَ بِالْأَضَاقَةِ إِلَيْهِ إِلَّا مِنَ الصِّدِّيقِينَ، وَالشُّهَدَاءِ  
 وَالصَّالِحِينَ.

ومن كلمات له تجرى مجرى الأمثال قد أخرجها الثعالبي من رسائله:

النَّفْسُ مَائِلَةٌ إِلَى أَشْكَالِهَا، وَالطَّيْرُ وَاقِعَةٌ عَلَى أَمْثَالِهَا. الْعِشْرَةُ  
 مُجَامَلَةٌ لَا مُعَامَلَةَ، وَالْمُجَامَلَةُ لَا تَسْعُ الْأَسْتِقْصَاءَ وَالْكَشْفَ، وَلَا  
 تَحْمِلُ الْحِسَابَ وَالصَّرْفَ. الدَّوَاءُ بَغَيْرِ حَاجَةٍ إِلَيْهِ دَاءٌ، كَمَا أَنَّهُ  
 عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ شِفَاءٌ. الْكَسْرِيُّ إِذَا أَسَاءَ فَعَنَ خَطِيئَةً، وَإِذَا  
 أَحْسَنَ فَعَنَ عَمْدًا وَنَيْتَةً الْبَخْلُ بِالْعِلْمِ عَلَى غَيْرِ أَهْلِهِ قَضَاءٌ لِحَقِّهِ،

وَمَعْرِفَةٌ بِفَضْلِهِ . الْعَاقِلُ يَخْتَارُ خَيْرَ الشَّرِّينَ . الْجَوَادُ مُحْتَكِرُونَ بِرَّ  
 الْأُمُحْتَكِرِينَ وَالْكَرِيمُ تَاجِرُ حِمَالٍ لَا تَاجِرُ مَالٍ . الدُّنْيَا عَرُوسٌ كَثِيرَةٌ  
 الْخَطَابِ ، وَالْمَلِكُ سَلْعَةٌ كَثِيرَةٌ لِطُلَّابِ الْحَقِّ حَقٌّ وَإِنْ جِهَلَهُ الْوَرَى ، وَ  
 النَّهَارُ نَهَارٌ وَإِنْ لَمْ يَرِهِ الْأَعْمَى . الْعَزْلُ طَلَاقُ الرِّجَالِ ، وَالْمِحْنَةُ  
 صَيْقُلُ الْأَحْوَالِ . الشُّجَاعُ مُحِبٌّ حَتَّى إِلَى مَنْ يُحَارِبُهُ ، كَمَا أَنَّ  
 الْجَبَانَ مَبْغُضٌ حَتَّى إِلَى مَنْ يَنَاسِبُهُ ؛ وَكَذَلِكَ الْجَوَادُ خَفِيفٌ حَتَّى  
 عَلَى قَلْبِ غَرِيمِهِ ، وَالْبَخِيلُ ثَقِيلٌ حَتَّى عَلَى قَلْبِ وَاثِرِهِ وَحَمِيمِهِ .  
 الْكَرِيمُ مِنَ الْأَكْرَمِ الْأَحْرَارِ ، وَالْعَظِيمُ مِنَ صِغَرِ الدِّينَارِ . التَّقَدُّمُ  
 لِلْغَايَةِ تَأْخُرُ عَنْهَا ، وَالزِّيَادَةُ عَلَى الْكِفَايَةِ تَقْصَانُ مِنْهَا . لِسَانُ  
 الْعَيَانِ أَنْطَقَ مِنْ لِسَانِ الْبَيَانِ ، وَشَاهِدُ الْأَحْوَالِ أَعْدَلُ مِنْ شَاهِدِ  
 الْأَقْوَالِ .

طَوْلُ الْخِدْمَةِ تَوَكُّدُ الْحَرَمَةِ . إِدْعَاءُ الْفَضْلِ مِنْ غَيْرِ مَعْدِنِهِ تَقْيِصَةٌ  
 كَمَا أَنَّ الْأَقْرَارَ بِالنَّقْصِ مِنْ غَيْرِ الْأَعْتِدَارِ فَضِيلَةٌ . قِرَاءَةُ كِتَابِ  
 الْحَبِيبِ تَرِيأَقُ سَهْمَ الْهَمِّ . لَمْ أَرِ مُعَلِّمًا أَحْسَنَ تَعْلِيمًا مِنَ الزَّمَانِ ،  
 وَلَا مُتَعَلِّمًا أَحْسَنَ تَعْلَمًا مِنَ الْإِنْسَانِ . مِنَ النَّاسِ مَنْ إِذَا وُلِيَ عَزَلَتْهُ  
 نَفْسُهُ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ إِذَا عَزَلَ وَوَلَاهُ فَضْلُهُ . نَعْمُ الْعُدَّةُ الْمُدَّةُ ، لِاصْتِدَادِ

أَعْظَمَ مِنْ إِنْسَانٍ ، وَلَا شَبَكَةَ أَصِيدَ مِنْ لِسَانٍ ، وَشَتَانَ بَيْنَ مَنْ  
أَقْتَنَصَ وَحَشِيًّا بِجِبَالَتِهِ وَبَيْنَ مَنْ أَقْتَنَصَ إِنْسِيًّا بِمَقَالَتِهِ . كِتْمَانُ  
الدَّاءِ عَدَمُ الدَّوَاءِ ، وَفِي عَدَمِ الدَّوَاءِ عَدَمُ الشِّفَاءِ .

ومن رسائله ما كتبه الى تلميذه له :

إِنْ كُنْتَ - أَعَزَّكَ اللَّهُ - لَا تَرَانَا مَوْضِعًا لِلزِّيَارَةِ ، فَنَحْنُ فِي مَوْضِعِ  
الاسْتِزَارَةِ ، وَإِنْ كُنْتَ تَعْتَقِدُ أَنَّكَ قَدْ اسْتَوْفَيْتَ مَا كَانَ لَدَيْنَا ، فَسَقَطَ  
حَقُّنَا عَنْكَ ، وَبَقِيَ حَقُّكَ عَلَيْنَا ، فَقَدْ يَزُورُ الصَّحِيحَ الطَّيِّبُ بَعْدَ  
خُرُوجِهِ مِنْ دَائِهِ ، وَاسْتِغْنَائِهِ عَنْ دَوَائِهِ . وَقَدْ تَجْتَازُ الرَّعِيَّةُ عَلَى  
بَابِ الْأَمِيرِ الْمَعْرُوفِ ، فَتَجْمَلُ لَهُ وَلَا تُعْبِرُهُ عِزُّهُ . وَلَوْلَمْ تَزُرْنَا إِلَّا  
لِشْرِينَا رَجَحَانَا ، كَمَا طَالَمَا رَأَيْنَا نُقْصَانَا ، لَكَانَ ذَلِكَ فِعْلًا صَائِبًا ،  
وَفِي الْقِيَاسِ وَاجِبًا .

(١) قال ابن خلدون في كتابه في علل الفقر والفاقة...  
كتابها من آثار المؤلفين...  
الصاحب - مؤلف) والصاحب بن جبار...  
عنه من الفضائل والاشغال...  
كتابها من آثار المؤلفين...  
قال القائلون فيه : ان ابا اسحاق كان يفتن بن جبار...  
(٢) وفيه من لفظه الاستغناء...  
اصبر (١٨٣١) لما خرج...  
ولكن شعري من لؤي بن غالب

## الصاحب بن عباد

كافي الكفاة ، ابو القاسم ، اسمعيل بن عباد بن العباس ، الملقب بالصاحب ، من اهل طالقان ١. وهو كما قال ابن اثير : كان واحد زمانه علما ، وفضلا ، وتديرا ، وجودة راي ، وكرما ؛ عالما بانواع العلوم ، عارفا بالكتابة وموادها .  
وقال الثعالبي في شأنه :

« ليست تخضرنى عبارة ارضائها للافصاح عن علو محله فى العلم و الادب ، و جلالة شأنه فى الجود والكرم ، وتفرد به بايات المحاسن ، و جمعه اشتات المفخر لان همة قولى تنخفض عن بلوغ ادنى فضائله ومعاليه ، وجهد و صفى يقصر عن ايسر فواضله ومسايعه . ولكنى اقول : هو صدر الشرق ، و تاريخ المجد ، و غرة الزمان ، و ينبوع العدل والاحسان ، و من لاجرج فى مدحه بكل ما يمدح به مخلوق ، ولولاه ما قامت للفضل فى دهرنا سوق .

و كانت ايامه للمعلوية ، و العلماء ، و الادباء ، و الشعراء و حضرته محط رحالهم ...

واحتف به من نجوم الارض ، و افراد العصر ، و ابناء الفضل ، و فرسان الشعر من يربى عددهم على شعراء الرشيد . . . فانه لم يجتمع بباب احد من الخلفاء والملوك

---

(١) قال ياقوت بعد ذكر نسبه ومنشائه كما ذكر : وهى ولاية بين قزوين و ابهر ، وهى عدة قرى تقع عليها هذا الاسم . و بخراسان بلدة تسمى الطالقان غير هذه .

مثل ما اجتمع بباب الرشيد من فحولة الشعراء . . . ١ وقد ذكر . الثعالبي ثلاثة و  
عشرين ممن جمعت حضرته باصبهان ، والرى ، وجرجان من الشعراء ، والبلغاء غير من لم  
يبلغه ذكرهم او ذهب عنه اسمه .

وقدم مدحه في حياته اكابر الشعراء والادباء في لغة العرب ؛ منهم الشريف الموسوي  
الرضي ، وابواسحق الصامبي ، وابن نباتة . وبالغ في مدحه كل من ذكره بعد وفاته  
من الادباء والمورخين .

ناهيك بتسلم فضله ومرتبته أن عالما كابي حيان التوحيدى لما اجترء على انكار  
فضله في كتابه ( مثالب الوزيرين ) ما حصل له الانكبة على نكبة ، و اشتهر كتابه  
بالشامة ٢ .

### وزارته

كان الصاحب من بيت الوزارة ، وفي ذلك يقول ابو سعيد الرستمي : ٣

وَرِثَ الْوِزَارَةَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ مَوْصُولَةَ الْأَسْنَادِ بِالْأَسْنَادِ

(١) يتيمة الدهرج ٣ ص ١٧٠ .

(٢) قال ابن خلكان : « وكان ابو حيان على بن محمد التوحيدى البغدادي قد وضع  
كتابا سماه مثالب الوزيرين . ضمنه معايب ابى الفضل العميد المذكور ( اى ابن العميد استاد  
الصاحب - مؤلف ) والصاحب بن عباد ؛ وتحامل عليهما ، وعدد نقائصهما ، وسلبهما ما اشتهر  
عنهما من الفضائل والافضال ، وبالغ في التعصب عليهما ، وما انصفهما . وهذا الكتاب من  
الكتب المحذورة ، ماملكه احد الا وانعكست احواله ، ولقد جرت بذلك وجر به غيرى على  
ما اخبرنى من ائق به . ( فوات الوفيات . ج ٢ ص ٠٧٩ )

وقال الياقوت فيه : ان ابا حيان كان قصدا بن عباد الى الرى ، فلم يرزق منه ، فرجع  
عنه ذاماله . ( معجم الادباء ج ٦ ص ١٨٧ ) .

(٣) هو ومحمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن على بن رستم . كان من اهل  
اصبهان ومن بلغاء عصره فى العربى . ومن قوله :  
اذا نسبونى كنت من آل رستم ولكن شعرى من لوى بن غالب .

يُرْوَى عَنِ الْعَبَّاسِ عَبَّادٍ وَزَاوِيَّتِهِ ، وَ إِسْمَاعِيلَ عَنِ عَبَّادِ  
 كان ابوه ، ابو الحسن ، عباد بن العباس وزير ركن الدولة بن بويه . و توفي  
 سنة اربع ، او خمس وثلاثين وثلثمائة ٢٠

كان الصاحب بحضرة مؤيد الدولة باصبهان ، وهو حينئذ يتولى الامارة من ابيه  
 ركن الدولة . فلما توفي ركن الدولة بالرى ، وقام مقامه مؤيد الدولة خليفة لاختيه  
 عضد الدولة ولى الوزارة بالفتح بن العميد لاشهر ، ثم اعتقله ، فتولى الوزارة الصاحب  
 بن عباد . وذلك فى سنة ( ٣٦٦ ) .

فبقى فى دست الوزارة لمؤيد الدولة الى ان مات سنة ( ٣٧٣ ) بجرجان . فاستشار  
 الامراء فيمن يولونه بعده ، فاشار عليهم بفخر الدولة ، فقبلوا . فكتب اليه و استدعاه  
 وهو بنيسابور . فعاد فخر الدولة الى حرجان ، واستقر على الامر .

ولما ملك فخر الدولة استعفى الصاحب من الوزارة ؛ فقال له : لك فى هذه الدولة  
 من ارث الوزارة مالنا فيه من ارث الامارة ، فسييل كل منا ان يحتفظ بحقه . فبقى فى  
 وزارته الى ان توفي سنة ( ٣٨٥ ) بالرى . وكان مولده سنة ( ٣٢٦ )

و لما حضره الموت قال لفخر الدولة قد خدمتك خدمة استفرغت فيها وسعى ،  
 وسرت لك سيرة جلبت لك حسن الذكر . فان اجريت الامور على ما كانت عليه نسب

(١) يتيمه الدهر ج ٣ ص ١٧٠ - روى عن الصاحب انه قال : مدحت والمعلم عنداله  
 بمائة الف قصيدة عربية و فارسية ، وقد انفقت اموالى على الشعراء و الادباء و الزوار و  
 القصاد ؛ ما سررت بشعر ولا سرنى شاعر كما سرنى سعيد الرستمى بقوله : ورت الوزارة الخ .

( معجم الادباء ج ٦ ص ... )  
 (٢) وفيات الاعيان . ج ١ ص ٩٥ - ويستنبط ان وزارته لركن الدولة كان قبل ان  
 يتولى الوزارة له ابن العميد ، فانه كان على الوزارة الى ان توفي سنة ٣٦٠ و تولى الوزارة  
 بعده ابنه ابو الفتح وكان عليها الى ان توفي ركن الدولة .

(٣) يتيمه الدهر . ج ٣ ص ١٧١ .

ذلك الجميل اليك ، وتركت انا . وان عدلت عنه كنت انا المشكور ، ونسبت الطريقة الثانية اليك ، وقدح ذلك في دولتك .

اما فخر الدولة فلم يعمل بوصيته وعمل على خلافه فابطل كل مسامحة كانت منه ، وقرر المصادرات في البلاد . حتى انه لم يعرف حقه ؛ فانفذ من احتياط على ماله وداره ، ونقل جميع ما فيها اليه .<sup>١</sup> وكان مدة وزارته لمؤيد الدولة ثم لآخيه فخر الدولة ثمان عشرة سنة وشهراً .<sup>٢</sup>

روى عنه انه قال : انفذ الى ابوالعباس تاش الحاجب رقعة في السر بخط صاحبه نوح بن منصور ، ملك خراسان يريدني فيها على الانحياز الى حضرتي ، ليلقي الى مقاليد مملكته ، ويعتمدني لوزارته ، ويحكمني في ثمرات بلاده . فكان فيما اعتذرت به من تركي امثال امره ، ذكر طول ذيلي ، وكثرة حاشيتي وضمنتي ، وحاجتي لنقل كتبي خاصة الى اربعمائة جمل . فما الظن بما يليق بها من تجمل مثلي

روى عنه ايضا انه قال : حضرت مجلس ابن العميد عيشة من عشايا شهر رمضان وقد حضره الفقهاء والمتكلمون للمناظرة ، وانا اذ ذاك في ريعان شبابي ، فلما تقوض المجلس ، وانصرف القوم ، وقد حل الافطار ، نكرت ذلك فيمابيني وبين نفسي ، واستقبحت اغفاله الامر بتفطير الحاضرين مع وفور رياسته ، واتساع حاله . واعتقدت ان لا اخل بما أخل به اذا قمت يوماً بمقامه .

قيل : فكان الصاحب لا يدخل عليه في شهر رمضان بعد العصر احد كائنا من كان فيخرج من داره الا بعد الافطار عنده . وكانت داره لا تخلو في كل ليلة من ليالي شهر رمضان من الف نقس مفطرة فيها .

### رمائله

كان الصاحب من بلغاء المترسلين . وكان يقول : « كتاب الدنيا ، وبلغاء العصر

(١) و في ذلك يقول ابن اثير : « فقبح الله خدمة الملوك ، هذا فلمهم مع من نصح لهم ، فكيف مع غيره ؟ ! »

(٢) معجم الادباء ج ٦ . ص ١٧١ .

اربعة : الاستاذ ابن العميد ، و ابو القاسم ، عبد العزيز بن يوسف ،<sup>١</sup> و ابو اسحق الصابي .  
ولو شئت لذكرت الرابع : يعنى نفسه .<sup>٢</sup>

واحسن ما عرف من رسائله اخوانياته . و مما قيل فى الترجيح بينه وبين ابى اسحق :  
ان الصاحب كان يكتب ما يريد ، و ابو اسحق كان يكتب ما يؤمر<sup>٣</sup> و كان له مكاتبات  
و اخوانيات مع جميع معاصريه من البلغاء و اهل الادب فى لغة العرب . و كانت رسائله مدونة  
ما قال ابن خلكان .

فمن اخوانياته رقعة فى استزارة صديق :

غداً يا سيدي ينحسر الصيام ، و تطيب المدام . فلا بد من  
ان نقيم اسواق الانس نافقة ، و ننشر اعلام السرور خافقة . فبالفتوة  
فانها قسم الظراف - يفرض حسن الاسعاف ، لما باد رتها ، ولو على  
جناح الرياح ، انشاء الله تعالى .  
و اخرى :

نحن يا سيدي في مجلس غني الا عنك ، شاكر الا منك .  
قد تفتحت فيه عيون النرجس ، و توردت فيه حدود البنفسج ، و فاحت  
مجامر الاترج ، و فتقت فارات النارج ، و انطقت السنة العيدان  
و قام خطباء الاوتار ، و هبت رياح الاقداح ، و نفقت سوق الانس

(١) هو على ما قال الثعالبي كان مع تقلده ديوان الرسائل لعضد الدولة طول ايامه  
معدودا فى وزارته ، و خواص ندمائه . و تقلد الوزارة بعد دفعات لا و لاده .

(٢) يتيمة ج ٢ ص ٢٢٣ .

(٣) يتيمة ج ٢ ص ٢٢٣



وَقَامَ مُنَادِي الطَّرَبِ ، وَطَلَعَتْ كَوَاكِبُ النُّدْمَاءِ ، وَامْتَدَّتْ سَمَاةُ  
النَّدِ . فَبِحَيَاتِي لِمَا حَضَرْتَ ، لِنَحْضَلْ بِكَ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ ، وَتَتَّصِلَ  
الْوَاسِطَةُ بِالْعَقْدِ .

ومن رسائله ما كتب الى ابي القاسم عبدالعزيز بن يوسف وزير عضدالدولة في

السلامي ا يوصيه به ؛ وهو :

« قَدْ عَلِمَ مَوْلَايَ اطَالَ اللهُ بَقَاةً اَنَّ بَاعَةَ الشِّعْرِ اَكْثَرُ مِنْ عَدَدِ  
الشِّعْرِ ، وَمَنْ يُوَثِّقُ بِاَنَّ حُلِيَّهِ التِّي يَهْدِيهَا مِنْ صَوغِ طَبْعِهِ ، وَحُلِيَّهِ  
التِّي يُؤَدِّيهَا مِنْ نَسْجِ فِكْرِهِ اَقْلُ مِنْ ذَلِكَ . وَمِنْ خَبْرَتِهِ بِالْاِمْتِحَانِ  
فَاَحْمَدَتُهُ . ، وَقَرَّرْتَهُ بِالْاِخْتِبَارِ فَاخْتَرْتَهُ ، اَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ  
الْمَخْزُومِيُّ السَّلَامِيُّ اَيْدُهُ اَللهُ تَعَالَى . . . »

فَإِنْ رَأَى مَوْلَايَ اَنْ يُرَاعِيَ كَلَامِي فِي بَابِهِ ، وَيَجْعَلَ ذَلِكَ  
ذِرَاعًا اِجَابِيَةً ، فَعَلَ اِنْشَاءَ اَللهُ تَعَالَى . »

وكان الغالب على منشآت الصاحب واقواله المأثورة السجع والجناس .

روى عن بديع الزمان الهمداني انه قال : لما ادخلني والدي الى الصاحب ، و

(١) هو ابو الحسن محمد بن عبد الله السلامي . قال الثعالبي فيه : « من اشهر شعراء

العراق قولاً بالاطلاق . . . ورد حضرة الصاحب باصبهان واستمطر منه بنوء غزير . »

وكان احسن اشعاره في الصاحب ، ولم يزل بحضرته في عز وجاه الى ان قصد

حضرة عضدالدولة بشيراز فجهزه الصاحب اليها وكتب له الكتاب بخطه الى ابي القاسم .

فلما وردها تكفل به ابو القاسم ، وفضل عليه ؛ واصله الى عضدالدولة

(يشيحه الدهر ج ٢ ص ٣٦٧)

وصلت الى مجلسه ، واصلت الخدمة بمقبيل الارض . فقال لى : يا بنى . اُقعد ، كم  
تسجد ، كَانَك هُدُهد ؟

وقد قال يوما لبعض من تأخر عن مجلسه لعلته وجدها : ما الذى كنت تشتكيه ؟

قال : « أَلِحْمَا » قال : « قَه » يعنى « أَلِحْمَاقَة » فقال : « وَه » يعنى « أَلْقَهْوَة »

دخل عليه احد اعيان عصره ، فطاوله الحديث . فلما اراد القيام قال : لعلي

طَوَّلْتُ . فقال : لِأَبْل ، تَطَوَّلْتُ .

قيل ان بديع الزمان الهمداني خرج عنه ربح فى مجلس الصباح ، فنجعل ، و

قال : هَذَا صِرُّرُ التَّخْتِ . فقال الصباح : أَخْشِي أَنْ يَكُونَ صِرُّرَ التَّحْتِ

فيقال ان هذه الخجلة كانت سبب مفارقتة لتلك الحضرة ، وخروجه الى خراسان .

كان الصباح يقول بالليالى لجلسائه اذا اراد ان يبسطهم ، و يؤنسهم :

نَحْنُ بِالنَّهَارِ سُلْطَانُ ، وَ بِاللَّيْلِ إِخْوَانُ .

### لطائف توقيعاته

كتب بعض اصحاب الصباح رقعة اليه فى حاجة . فوقع فيها . و لما ردت اليه

لم يرتوقيعا وقد تواترت الاخبار بوقوع التوقيع فيها . فعرضها على احد الفضلاء ،

فما زال يتصفحها ، حتى عثر بالتوقيع ؛ وهو الف واحدة . وكان فى الرقعة : فان راى

مولانا ان ينعم بكذا فعل . فاثبت الصباح امام « فعل » الفا . يعنى : « أفعَل »

كتب بعض العمال رقعة الى الصباح فى التماس شغل . و فى الرقعة : ان

راى مولانا ان يأمر باشغالى ببعض اشغاله ، فوقع تحتها : من كتب اشغالى لا يصلح

لاشغالى .

رفع الضرابون من دار الضرب قصة الى الصباح فى ظلامة لهم مترجمة بالضرايين .

فوقع تحتها : « فِي حديدِ بَارِدٍ »

كتب احد اليه رقعة وقد اغار فيها على رسائله ؛ وسرق جملة من الفاظه . فوقع

فيها : « هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا . »

شعره

وللمصاحب اشعار في فنون شتى . فمنها في الغزل :

|   |   |
|---|---|
| فَهَمُ لَيْلٍ وَأَنْتِ أَخُو الصَّبَاحِ | تَسَحَّبُ مَا أَرَدْتَ عَلَى الصَّبَاحِ |
| وَقَدْ وُلَاكَ مَمْلَكَةَ الْمِلَاحِ    | لَقَدْ أَوْلَاكَ رَبُّكَ كُلَّ حَسَنِ   |
| فَأَنْعَمَ مِنْ رِضَا لَكَ لِي بِرَاحِ  | وَبَعْدَ فُلَيْسٍ يَحْضُرُ نِي شَرَابِ  |
| بُنْقَلٍ مِنْ ثَنَا يَأْكُ الْوِضَاحِ   | وَلَيْسَ لَدَيَّ نُقْلٌ فَارْتَهِنِي    |

ومنها :

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| تَقْصُرُ عَنْهُ صِفَتِي    | وَ شَادِنِ جَمَالِهِ      |
| فَقَلْتُ لَا بَلَّ شِفَتِي | أَهْوَى لِتَقْبِيلِ يَدِي |

ومنها :

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| طَاوِي الْحَشَى مُعْتَدِلِ | وَ شَادِنِ ذِي نَبْجِ        |
| عَا حَسَنًا مِنْ عَمَلِي   | أَنْشَدْتَهُ شِعْرًا بَدِي   |
| فَقَلْتُ هَذَا فِيكَ لِي   | فَقَالَ فِيمَنْ رَأَى لِمَنْ |
| شِعَاعُ نَارِ الْخَجَلِ    | فَطَارَ مِنْ وَجْنَتِهِ      |

ومنها في الوصف ، و التشبيه :

أَقْبَلَ الثَّلْجُ ، فَانْبَسَطَ لِلْسُرُورِ      وَ لَشْرَبِ الْكَبِيرِ بَعْدَ الصَّغِيرِ  
أَقْبَلَ الْجَوْ فِي غَلَائِلِ نُورِ      وَ تَهَادَى بِلَوْلُؤِ مَنْشُورِ  
فَكَانَ السَّمَاءَ صَارَتْ الْأَرْضُ      ضَ فَصَارَ النَّشَارُ مِنْ كَافُورِ

ومن اخوانياته لصديق اسمه ابوطالب :

لَوْ فَتَشَوْ قَلْبِي رَأَوْ أَوْسَطَهُ      سَطْرَيْنِ قَدْ خُطَا بِهَا كَاتِبِ  
حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ      وَ حُبُّ مَوْلَايَ أَبِي طَالِبِ  
ومنها :

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ      وَ تَشَابَهَا ، فَتَشَا كُلَّ الْأَمْرِ  
فَكَانَمَا خَمْرٌ وَلَا قَدْحٌ      وَ كَانَمَا قَدْحٌ وَلَا خَمْرٌ

روى انه اتى الصاحب بغلام مثاقف ، فلعب بين يديه ، فاستحسن صورته ، و اعجب بمشاقفته . فقال لاصحابه : قولوا في وصفه . فلم يصنعوا شيئا . فقال الصاحب :

وَ مُثَاقِفٍ فِي غَايَةِ الْحَدِّقِ      فَاقَ حِسَانَ الْغَرْبِ وَ الشَّرْقِ  
شَبَّهَتْهُ وَ السَّيْفِ فِي كِفِّهِ      بِالْبَدْرِ إِذْ يَلْعَبُ بِالْبَرْقِ

وله كلمات قصار تجرى مجرى الامثال ؛ منها :

مَنْ كَفَرَ النِّعْمَةَ ، اسْتَوْجَبَ النِّقْمَةَ \* مَنْ غَرَّتْهُ أَيَّامُ السَّلَامَةِ ، حَدَّثَتْهُ  
السُّنُّ النَّدَامَةَ \* إِذَا تَكَرَّرَ الْكَلَامُ عَلَى السَّمْعِ ، تَقَرَّرَ فِي الْقَلْبِ \*

الضماير الصّاح ، ابلّغ من الألسنة الفصاح \* بعض الجلم مذلة  
 و بعض الاستقامة مزلة \* كتاب المرء عنوان عقله ، بل عيار قدره  
 و لسان فضله \* قد ينبح الكلب القمر ، فليلقم النابح الحجر \* قد  
 يبلغ الكلام حيث يقصر السهام \* إن السنين تغير السنين .

و للصاحب مصنفات ؛ منها : كتاب المحيط في اللغة . و هو في سبع مجلدات  
 مرتب على حروف المعجم . كتاب الكافي في الرسائل . كتاب الاعياد . فضائل النيروز  
 كتاب الامامة . ١ كتاب الوزراء . كتاب الكشف عن مساوي شعر المتنبى و غيرها .

#### هذه هي

وكان الصاحب امامي المذهب و روى عنه اشعار في مدح الامام الرضا : منها  
 قصيدتان اورد هما ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين ابن بابويه القمي المحدث الفقيه  
 المعروف الشيعي في مقدمة كتابه عيون اخبار الرضا ، و ذكر ان وقوع هذين القصيدتين  
 اليه كان سببا لتأليف الكتاب ، و انه لذلك اهداء الي خزائنه .

فمن القصيدة الاولى :

|                           |                     |
|---------------------------|---------------------|
| ياسائراً ، زائراً إلى طوس | مشهد طهر وارض تقيس  |
| أبلغ سلامي الرضا و حط على | أكرم رمس لخير مرموس |

و مطلع الثانية :

(١) ذكر فيه فضائل علي بن ابي طالب رضي الله عنه و يشبه امامة من تقدمه . (كذا ذكر

ابن خلكان )

يا زائراً قد نهضاً ، مُبتدراً قدّر كضاً

أبلغ سلامي راكباً بطوس ، مولاى الرضا

وهو اكبر من خدم لغة العرب بتحصيلها و ترويجها . فعلى ان نفسه كان ادبياً ، مترسلاً شاعراً فى اللغة العربية ، قد كان من مروجيها وقد كان متعصباً فى الدفاع عن لغة العرب . وقد نقل عنه الثعالبي شعراً فى هجو من يفضل العجم على العرب لا يليق ذكره هنا لركا كته . ٢

عنه

لنتق : لى الاله كالموتى العظيمة روى ، بملها اهلها بفتنا كلاء الامر  
مقالا شديدا مقالاً على ان يذبحها نزلت في يمتنع بغيره المذبح و (الذبح)  
قد انما خير ولا يذبحها نزلت في يمتنع بغيره المذبح و (الذبح)  
ذبحها نزلت في يمتنع بغيره المذبح و (الذبح)  
روى انه اى صاحب بلام مناقب ، قلب بين يديه ، فاستحسن شعره ، واهب  
مناقب . فقال لاصحابه : قولوا فى وصفه . فلم يصنعوا شيئاً . فقال الصاحب :  
رباع كما تبيحطان من  
و مناقب في غاية الخلق  
رباعية رباعية بطله بطله  
شبهه في السيف في كنه  
رباعية رباعية بطله بطله  
من كقر التبعة ، استوجب التبعة \* من قره ايام السابعة ، حدثته

(١) الر كض حث الفرس على العدو بتحريك الـ ر  
(٢) فليراجع الـ شيمة ج ٣ ص ٢٤٤  
(٣) ...

## ابو القاسم علي بن القاسم القاساني

قال الثعالبي في شأنه : « بقية مشيخة الكتاب المتقدمين في البراعة ، المالكين لازمة البلاغه . . .  
من كتابه :

وَصَلَ كِتَابُ مَوْلَايَ .

فَكَمْ فَرَحَةً آدَى ، وَكَمْ غَلَّةَ جَلَا

وَ كَمْ بَهْجَةً أَرْلَى ، وَ كَمْ نَمَّةَ سَلَى

وَ سَأَلْتُ اللَّهَ وَاهِبَ خِصَالِ الْفَضْلِ لَهُ ، وَجَامِعَ خِلَالِ النَّبْلِ  
فِيهِ ، وَ حَائِزَ جَمَالِ الْمُرُوءَةِ لِلزَّمَانِ بِبِقَائِهِ وَ مَانِحَ كَمَالِ الْمِزِيَّةِ  
لِلْأَخْوَانِ بِمَكَانِهِ أَنْ يَتَوَلَّى حِفْظَ النِّعَمِ النَّفِيسَةِ ، وَيُدِيمَ حَيَاظَةَ الْمَهْجِ  
الْخَطِيرَةِ ، بِبِصِيَانَةِ تِلْكَ الشِّيمِ الْعَلِيَّةِ ، حَتَّى تَسْتَوْفِيَ الْمَكَارِمَ أَعْلَى  
حِظِّهَا فِي أَيَّامِهِ ، وَ تَحُوزَ الْفَضَائِلَ أَقْصَى غَايَتِهَا فِي مِضْمَارِهِ .  
شعر :

فَيَنْجِحُ ذُو فَضْلٍ وَيَكْسِدُنَا قِصْ      وَيَنْهَجُ ذُو وَدِي كَمْدُ حَاسِدُ

وله مكاتبات مع صاحب بالنظم و النشر ذكر شيئا منها الثعالبي في اليتيمه .

ومن شعره :

وَإِنِّي وَإِنْ أَقْصَرْتُ عَنْ غَيْرِ بَغْضَةٍ

لَرَأَعِ لِأَسْبَابِ الْمَوَدَّةِ حَافِظُ

وَمَا زَالَ يَدْعُونِي إِلَى الصِّدْقِ مَا أَرَى

فَأَبِي وَ يَشْتَمِينِي إِلَيْكَ الْحَفَائِظُ

وَأَنْتَ تَنْظُرُ الْعُتْبَى وَأَغْضَى عَلَى الْقَدَى

أَلَا يَنْ طَوْرًا فِي الْهَوَى وَأَغَالِظُ



## بديع الزمان الهمداني

هو ابو الفضل احمد بن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني الحافظ ١ المعروف ببديع الزمان فاروق همدان سنة ثمانين وثلثمائة وورد حضرة صاحب ثم قدم جرجان واقام بها مدة في كنف الاسماعيليه ٢ واختص بالدهخدا ابي اسعد محمد بن منصور و

(١) الحافظ من حفظ القرآن اى استظهره بحيث تلاه عن ظهر قلب وبلا كتاب .  
(٢) كان اسرة الاسماعيليه من جلائل بيوت جرجان . وكان مبدء السلالة ابوبكر الاسماعيلى الذى جاء ذكره فى معجم البلدان ذيل كلمة جرجان . وكان ابناه : ابونصر و ابوسعيد (وابو سعد على اختلاف فى الكتب) من كبار هذا البيت ، ومن اجلة جرجان وهما الذان قداوصى بهما السلطان محمود الغزنوى فى كتاب بقلم ابي الفتح البستى الى قابوس (وسياتى الكتاب فى ترجمة بستى . فليراجع) .  
وابوسعد (وابوسعيد) ، دهخدا محمد بن منصور كان من رؤساء جرجان ، و من اكابر ابناء الاسرة الاسماعيليه بها ، وقد عاش عنده الثعالبي برهة من الزمان مدة اقامته بجرجان فى جاه ورفاه (راجع ذيل ترجمة الثعالبي) وكان ابناه : سعد (اوسعيد) بن محمد ، وابو معمر من الفضلاء .

فاما الشيخ ، ابوالحسن سعد (اوسعيد) بن محمد بن منصور كان رئيس جرجان و كان شاعرا ادبيا فاضلا على ما وصفه الثعالبي وهو الذى ذهب فى سنة (٤٢٤) من نيسابور الى حضرة السلطان ، يمين الدولة رسولا من ابي كاليجار واتم الثعالبي كتاب اليعقوبية عنده ، فتعقظ اكثره . وقد اورد الثعالبي شيئا من نظمه ونشره فى تمة اليعقوبية (فليراجع الجزء الاول من تمة اليعقوبية من ص ١٤٤ الى ١٤٩ .

واما ابو معمر بن ابي سعد (اوسعيد) بن ابي بكر الاسماعيلى فكان هو ايضا من اهل الفضل والادب ؛ فقد قال الثعالبي فيه : « وحسن تصرفه فى الشعر ، حتى كتب صاحب فى وصف قصيدة نفذت منه ، فصلا من كتاب طويل الى ابيه ابي سعيد . » وقد نقل الكتاب وشيئا من شعر ابي معمر فى يقيمة الدهر ( فليراجع ج ٢ ص ٤١ وما بعدها . )

وقد عاش فى كنف الاسماعيليه ، وتمتع بوجودهم كثير من الادباء والفضلاء والشعراء منهم : الثعالبي ، بديع الزمان ، ابوالفتح البستى ، وابوبكر الرازى .

توفر حظه من معروفه الى ان استقرت عزيمته على قصد نيسابور فاعانه على سفره ؛ فوافاها في سنة اثنين وثمانين وثلثمائة وفيها املى مقاماته المعروفة التي على منواله نسج الحريري<sup>١</sup> مقاماته ، واعترف في خطبة بفضلها وانه الذي ارشده الى سلوك ذلك المنهج . ٢

ثم شجر بينه وبين ابي بكر الخوارزمي ما كان سبباً لشهرة الهمداني وعلو امره ؛ اذ لم يكن في الحساب ان احداً من الادباء والكتّاب والشعراء يجترى على مجاراته . فلما تصدى الهمداني لمساجلته وجرت بينها مكاتبات ومباهات و مناظرات ، وغلب هذا قوم وذاك آخرون ، وجري من الترجيح بينهما ما يجري بين الخصمين المتحكماين طار ذكر الهمداني في الافاق ، وارتفع مقداره عند الملوك والرؤساء . الى ان مات الخوارزمي فخلال الجو للهمداني . واتيحت له اسفار كثيرة ولى يبق من بلاد خراسان ، وسجستان ، وغز نه بلدة الا دخلها واستفاد خيرها . ثم اقام بهراة واستقر بها و صاهر ابا علي ، الحسين بن محمد الخشنامي الى ان مات بهرات سنة ثمان و تسعين و ثلاثمائة . روى انه مات من السكته وعجل دفنه ، فافاق في قبره و سمع صوته بالليل ، فنبش عنه ، فوجدوه قد قبض على لحيته ومات من هول القبر ، ٤ من قصار كلماته :

المرء لا يعرف بمرده ، كالسيف لا يعرف بغمده \* حكيم الى

- (١) هو ابو محمد القاسم بن علي بن محمد بن عثمان الحريري الكاتب الشاعر اللغوي النحوي ، صاحب المقامات المشهورة . وهو عربي الاصل ، وله سنة (٤٤٦ هـ) بالبصرة . ومن اشهر اثاره خمسون مقامة انشأها على طريقة بديع الزمان الهمداني . وتوفي بالبصرة سنة (٥١٥ هـ) .
- (٢) و ممن تبع بديع الزمان في انشاء القامة القاضي الامام ، حميد الملة والدين ، ابو بكر ، عمر بن محمود المحمودي . صاحب المقامات الفارسية . اتمها سنة (٥٥١) . وتوفي سنة (٥٥٩) .
- (٣) نقل تلخيصاً عن يشمة الدهر ووفيات الاعيان . له في الوجدان والاشعار : هجته

الْحِجَارَةَ فَالْتَقْتِيرُ نِصْفُ التَّجَارَةِ \* إِنَّ بَعْدَ الْكَدْرِ صَفْوًا ، وَ بَعْدَ  
 الْمَطْرِ صَحْوًا \* الرَّاجِعُ فِي شَيْئِهِ ، كَالرَّاجِعِ فِي قَيْئِهِ \* الْحَبْلُ لَا يَبْرُمُ إِلَّا  
 بِالنَّقْلِ وَ الثَّوْرُ لَا يُرْبَى إِلَّا لِلْقَتْلِ \* أَرْخُصُ مَا يَكُونُ النَّفْطُ إِذَا غَلَا ، وَ اسْقَلُ  
 مَا يَكُونُ الْأَرِيْبُ إِذَا عَلَا \* مَا كُلُّ مَائِعٍ مَاءٌ ، وَلَا كُلُّ سَقْفٍ سَمَاءٌ ،  
 وَلَا كُلُّ بَيْتٍ بَيْتُ اللَّهِ وَلَا كُلُّ مُحَمَّدٍ رَسُولُ اللَّهِ \* الْخَبْرُ إِذَا تَوَاتَرَ بِهِ النَّقْلُ  
 قَبْلَهُ الْعَقْلُ \* إِنْ الْوَالِي سَيَعْزَلُ ، وَ الرَّأْيُ يَسْتَمْتَلُ \* الْمَدِيرُ يَحْسِبُ النَّسِيبَةَ  
 عَطِيَّةً ، وَ يَعْتَدُّ بِهَا هَدِيَّةً \* الْحَرْبُ سِجَالٌ : فَيَوْمًا غَنِمَ ، وَ يَوْمًا غَرِمَ  
 \* يَجْرُبُ السَّيْفُ عَلَى الْكَلْبِ لِأَعْلَى الْقَلْبِ \* إِنْ اللَّئِيمَ لَا يَخْلُو  
 مِنْ خُلَّةٍ خَيْرٍ ، كَذَلِكَ الْكَرِيمُ لَا يَخْلُو مِنْ خُلَّةٍ ضَيْرٍ .

وله رسائل مشهورة مدونة ، وقد طبع في بيروت فمنها :

أَرَانِي إِذْ كُرُّ مَوْلَايَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ أَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ أَوْ نَجْمُ  
 النُّجْمِ أَوْ لَمَعَ الْبَرْقُ أَوْ عَرَّضَ الْغَيْثُ أَوْ ذُكِرَ اللَّيْثُ . أَوْ ضَحِكَ  
 الرَّوْضُ . وَ أَنِي لِلشَّمْسِ مَحْيَاةٌ وَ لِلرِّيحِ رِيَاةٌ . وَ لِلنَّجْمِ حِلَاةٌ وَ عِلَاةٌ  
 وَ لِلبَرْقِ سَنَاوَةٌ وَ سَنَاةٌ وَ لِلغَيْثِ نَدَاةٌ وَ نَدَاةٌ وَ فِي كُلِّ صَالِحَةٍ ذِكْرَاهُ  
 وَ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ آرَاهُ فَمَتَى أَنْسَاهُ ؟ وَ أَشَدُّ شَوْقَاهُ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْمَعَنِي  
 وَ إِيَّاهُ .

ومن رسالة له في النصيحة والمشورة :

إِسْمَعْ نَصِيحَةَ نَاصِحٍ      جَمَعَ النَّصِيحَةَ وَالْمِقَّةَ

إِيَّاكَ وَاحْذَرَنَّ تَكْوُنَ      نَ مِنَ الثِّقَاتِ عَلَى ثِقَةٍ

صَدَقَ الشَّاعِرُ وَأَجَادَ . وَ لِثِقَاتِ خِيَانَةٍ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ :

هَذِهِ الْعَيْنُ تُرِيكَ السَّرَابَ شَرَابًا . وَ هَذِهِ الْأُذُنُ تُسْمِعُكَ الْخَطَأَ

صَوَابًا . فَلَسْتَ بِمَعْدُورٍ إِنْ وَثَقْتَ بِمَعْدُورٍ وَ هَذِهِ حَالَةُ الْوَائِقِ بِعَيْنِهِ

السَّامِعِ بِأُذُنِهِ :

وَ أَرَى فَلَانًا يَكْثُرُ غَشْيَانَكَ وَهُوَ الدَّنِي دَخَلْتَهُ . الرَّدِي جَمَلْتَهُ

السَّيِّئُ وَصَلْتَهُ . الْخَبِيثُ كَلِمْتَهُ . وَقَدْ قَاسَمْتَهُ فِي زِرِّكَ وَ جَعَلْتَهُ مَوْضِعَ

سِرِّكَ فَأَرِنِي مَوْضِعَ غَلِطِكَ فِيهِ حَتَّى أُرِيكَ مَوْضِعَ تَلَا فِيهِ . أَفْظَاهِرُهُ

غَرِّكَ ، أَمْ بَاطِنُهُ سَرِّكَ ؟ !

يَا مَوْلَايَ . يُوْرِدُكَ ثُمَّ لَا يَصِدْرُكَ وَيُوقِعُكَ ثُمَّ لَا يَعِدْرُكَ . فَاجْتَنِبْهُ

وَلَا تَقْرَبْهُ وَإِنْ حَضَرَ بِأَبِكَ فَانْكَسْ جَنَابَكَ وَإِنْ مَسَّ ثَوْبَكَ فَاعْسَلْ

ثِيَابَكَ وَإِنْ لَصِقَ بِجِلْدِكَ فَاسْلُخْ إِهَابَكَ . ثُمَّ افْتَتِحْ الصَّلَاةَ بِلَعْنِهِ .

وَإِذَا اسْتَعَدَّتْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ فَأَعْنِهِ .

كتب البديع الى بعض اخوانه يعزيه وينصح له :

وَصَلَتْ رُقُعَتَكَ (يَا سَيِّدِي) وَالْمَصَابَ لَعَمْرُ اللَّهِ كَبِيرًا . وَ أَنْتَ  
 بِالْجَزَعِ جَدِيرٌ وَ لِكِنِّكَ بِالصَّبْرِ أَجْدَرُ . وَ الْعِزَاءُ عَنِ الْإِحْبَةِ رُشْدٌ  
 كَانَهُ الْغَى . وَ قَدَمَاتِ الْمَيْتِ فَلْيَحْيِي الْحَيَّ ، فَاشْدُدْ عَلَى مَالِكَ بِالْخُمْسِ  
 فَأَنْتَ الْيَوْمَ غَيْرُكَ بِالْأَمْسِ . قَدْ كَانَ ذَلِكَ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ كَيْلَكَ  
 تَضْحُكَ وَ تَبْكِي لَكَ . وَ قَدْ مَوْلَكَ مِمَّا أَلْفَ بَيْنَ سِرَاهِ وَ سِيرِهِ وَ خَلْفَكَ  
 فَقِيرًا إِلَى اللَّهِ غَنِيًّا عَنْ غَيْرِهِ . وَ سَيَعْجَمُ الشَّيْطَانُ عُوْدَكَ فَإِنْ اسْتَلَانَكَ  
 رَمَاكَ بِقَوْمٍ يَقُولُونَ : خَيْرُ الْمَالِ مَا تَتَلَفُهُ بَيْنَ الشَّرَابِ وَ الشَّبَابِ وَ  
 تُنْفِقُهُ بَيْنَ الْحَبَابِ وَ الْأَحْبَابِ وَ الْعَيْشِ بَيْنَ الْقِدَاحِ وَ الْأَقْدَاحِ وَ لَوْلَا  
 الْأَسْتِعْمَالُ لَمَا أُرِيدَ الْمَالُ . فَإِنْ أَطَعْتَهُمْ فَالْيَوْمَ فِي الشَّرَابِ وَ غَدًا فِي  
 الْخِرَابِ . وَ الْيَوْمَ وَ اطْرَبًا لِلْكَاسِ وَ غَدًا وَ احْرَبًا مِنَ الْفَلَاسِ .  
 يَا مَوْلَايَ : ذَلِكَ الْخَارِجُ مِنَ الْعُوْدِ يُسَمِّيهِ الْجَاهِلُ نَقْرًا وَ الْعَاقِلُ  
 قَفْرًا وَ ذَلِكَ الْمَسْمُوعُ مِنَ النَّبَايِ هُوَ فِي الْأَذَانِ زَمْرٌ وَ فِي الْأَبْوَابِ سَمْرٌ  
 وَ إِنْ لَمْ يَجِدِ الشَّيْطَانُ مَغْمَرًا فِي عُوْدِكَ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ رَمَاكَ بِآخَرِينَ  
 يَمْسِلُونَ الْفَقْرَ حَذَاءَ عَيْنَيْكَ فَتَجَاهِدُ قَلْبَكَ وَ تُحَاسِبُ بَطْنَكَ وَ تُنَاقِشُ  
 عَرْسَكَ وَ تَمْنَعُ نَفْسَكَ وَ تَبُوءُ فِي دُنْيَاكَ بِوِزْرِكَ وَ تَرَاهُ فِي الْآخِرَةِ

فِي مِيزَانٍ غَيْرِكَ . لَا - وَلَكِنْ قَصْدًا بَيْنَ الطَّرِيقَيْنِ وَمِثْلًا عَنِ الْفَرِيقَيْنِ  
لَا مَنَعَ وَلَا إِسْرَافَ . وَالْبُخْلُ فَقْرٌ حَاضِرٌ وَضَيْرٌ عَاجِلٌ . وَإِنَّمَا يَبْخُلُ الْمَرْءُ  
خَبِثَةً مَا هُوَ فِيهِ .

وَمَنْ يُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ  
مِخَافَةً فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الْفَقْرُ

فَلْيَكُنْ لِلَّهِ فِي مَالِكَ قِسْمٌ وَلِلْمَرْوَةِ قِسْمٌ ؛ فَصِلِ الرَّحِمَ مَا  
أَسْتَطَعْتَ وَقِدِّرْ إِذَا قَطَعْتَ فَلَأَنْ تَكُونَ فِي جَانِبِ التَّقْدِيرِ خَيْرٌ مِنْ  
أَنْ تَكُونَ فِي جَانِبِ التَّبْدِيرِ .  
وَمَنْ كَتَابَ لَهُ إِلَى ابْنِ أَخْتِهِ .

أَنْتَ وَلَدِي مَادَمْتَ وَالْعِلْمُ شَأْنُكَ وَالْمَدْرَسَةُ مَكَانُكَ وَالْمِحْبَرَةُ  
حَلِيقُكَ وَالِدَفْتَرُ الْيُفُكُ . فَإِنْ قَصُرَتْ وَلَا أَخَالُكَ ، فَعَبْرِي خَالُكَ .  
وَالسَّلَامُ .

من مقاماته ماسماه بالمقامة العلمية؛ وهي :

حَدَّثَنَا عَيْسَى بْنُ هِشَامٍ قَالَ : كُنْتُ فِي بَعْضِ مَطَارِحِ الْغُرَبَةِ  
مُجْتَازًا . فَإِذَا أَنَا بِرَجُلٍ يَقُولُ لِأَخْرَجْ : بِمِ أَدْرَكَتَ الْعِلْمَ وَهُوَ يَجِيبُهُ

قال :

طَلِبْتُهُ فَوَجَدْتُهُ بَعِيدَ الْمَرَامِ . لَا يُصْطَادُ بِالسِّهَامِ . وَلَا يُقَسَّمُ  
 بِالْأَزْلَامِ . وَلَا يُرَى فِي الْمَنَامِ . وَلَا يُضْبَطُ بِاللِّجَامِ . وَلَا يُورَثُ عَنِ  
 الْأَعْمَامِ . وَلَا يُسْتَعَارُ مِنَ الْكِرَامِ . فَتَوَسَّلْتُ إِلَيْهِ بِإِفْتِرَاشِ الْمَدْرِ  
 وَاسْتِنَادِ الْحَجَرِ . وَرِدِّ الضَّجْرِ وَرُكُوبِ الْخَطْرِ . وَإِيمَانِ السَّهْرِ  
 وَأَصْطِحَابِ السَّفْرِ . وَكَثْرَةِ النَّظْرِ وَإِعْمَالِ الْفِكْرِ . فَوَجَدْتُهُ شَيْئًا  
 لَا يَصْلَحُ إِلَّا لِلْغَرَسِ . وَلَا يُغْرَسُ إِلَّا فِي النَّفْسِ . وَصَيْدًا لَا يَقَعُ إِلَّا فِي  
 النَّدْرِ . وَلَا يَنْشَبُ إِلَّا فِي الصَّدْرِ . وَطَائِرًا لَا يَخْدَعُهُ إِلَّا قَبْضُ اللَّفْظِ  
 وَلَا يَمْلِكُهَا إِلَّا شَرَكُ الْحِفْظِ . فَحَمَلْتُهُ عَلَى الرُّوحِ . وَحَبَسْتُهُ عَلَى  
 الْعَيْنِ . وَأَنْفَقْتُ مِنَ الْعَيْشِ وَخَزَنْتُ فِي الْقَلْبِ . وَحَرَرْتُ بِالدَّرْسِ  
 وَأَسْرَحْتُ مِنَ النَّظْرِ إِلَى التَّحْقِيقِ . وَمِنَ التَّحْقِيقِ إِلَى التَّعْلِيقِ .  
 وَأَسْتَعْنَتْ فِي ذَلِكَ بِالتَّوْفِيقِ فَسَمِعْتُ مِنَ الْكَلَامِ مَا فَتَقَّ السَّمْعُ  
 وَوَصَلَ إِلَى الْقَلْبِ . وَتَغَلَّغَ فِي الصَّدْرِ . فَقُلْتُ : يَا فَتَى وَمِنْ أَيْنَ  
 مَطَّلَعُ هَذَا الشَّمْسِ . فَجَعَلَ يَقُولُ

لَوْ قَرَّ فِيهَا قَرَارِي

إِسْكَندَرِيَّةٌ دَارِي

لَكِنَّ بِالشَّامِ لَيْلِي وَ بِالْعِرَاقِ نَهَارِي

وله اشعار جيدة في مواضع شتى فمن قصيده له في مدح السلطان يمين الدوله  
وامين الملة :

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| و زَادَ اللهُ إِيْمَانِي       | و زَادَ اللهُ إِيْمَانِي       |
| أَمْ الْأَسْكَندَرُ الثَّانِي  | أَمْ الْأَسْكَندَرُ الثَّانِي  |
| إِلَيْنَا بِسُلَيْمَانِ        | إِلَيْنَا بِسُلَيْمَانِ        |
| عَلَى أَنْجَمِ سَامَانَ        | عَلَى أَنْجَمِ سَامَانَ        |
| عَبِيداً لِابْنِ خَاقَانَ      | عَبِيداً لِابْنِ خَاقَانَ      |
| لِحَرْبِ أَوْ لِمَيْدَانِ      | لِحَرْبِ أَوْ لِمَيْدَانِ      |
| عَلَى مِنْكَبِ شَيْطَانِ       | عَلَى مِنْكَبِ شَيْطَانِ       |
| إِلَى سَاحَةِ جُرْجَانِ        | إِلَى سَاحَةِ جُرْجَانِ        |
| إِلَى أَقْصَى خُرَاسَانَ       | إِلَى أَقْصَى خُرَاسَانَ       |
| و فِي مَفْتَحِ الشَّانِ        | و فِي مَفْتَحِ الشَّانِ        |
| عَلَى كَاهِلِ كَيْوَانَ        | عَلَى كَاهِلِ كَيْوَانَ        |
| لِبَغْدَادِ وَ غِمْدَانِ       | لِبَغْدَادِ وَ غِمْدَانِ       |
| بِ عَنْ طَاعَتِكَ إِثْنَانِ    | بِ عَنْ طَاعَتِكَ إِثْنَانِ    |
| و فِي يَمِينِ وَ أَيْمَانِ     | و فِي يَمِينِ وَ أَيْمَانِ     |
| تَعَالَى اللهُ مَا شَاءَ       | تَعَالَى اللهُ مَا شَاءَ       |
| أَفْرِيدُونَ فِي التَّاجِ      | أَفْرِيدُونَ فِي التَّاجِ      |
| أَمْ الرَّجْعَةُ قَدْ عَادَتْ  | أَمْ الرَّجْعَةُ قَدْ عَادَتْ  |
| أَظَلَّتْ شَمْسُ مَحْمُودِ     | أَظَلَّتْ شَمْسُ مَحْمُودِ     |
| وَ أَمْسَى آلُ بَهْرَامِ       | وَ أَمْسَى آلُ بَهْرَامِ       |
| إِذَا مَا رَكِبَ الْفَيْلَ     | إِذَا مَا رَكِبَ الْفَيْلَ     |
| رَأَتْ عَيْنَاكَ سُلْطَانَا    | رَأَتْ عَيْنَاكَ سُلْطَانَا    |
| أَمِنْ وَاسِطَةِ الْهِنْدِ     | أَمِنْ وَاسِطَةِ الْهِنْدِ     |
| وَ مِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ    | وَ مِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ    |
| عَلَى مُقْتَبِلِ الْعُمْرِ     | عَلَى مُقْتَبِلِ الْعُمْرِ     |
| لَكَ السَّرْجُ إِذَا شِجْتَ    | لَكَ السَّرْجُ إِذَا شِجْتَ    |
| يَمِينِ الدَّوْلَةِ الْعَقْبِي | يَمِينِ الدَّوْلَةِ الْعَقْبِي |
| وَ مَا يَقَعْدُ بِالْمَغْرِبِ  | وَ مَا يَقَعْدُ بِالْمَغْرِبِ  |
| إِذَا شِئْتَ فَفِي أَمْنِ      | إِذَا شِئْتَ فَفِي أَمْنِ      |





## ابو الفتح البستي

ابو الفتح علي بن محمد البستي . كان في عنقوان شبابه كاتب البايكوز ١ صاحب بست ٢ فلما فتحها الامير ناصر الدولة والدين ابو منصور سبكتكين صار البستي في خدمته ، و اعتمده السلطان اذ كان محتاجا الي مثله في فضله و درايته . فسعوا فيه عند السلطان فاستأذن نفسه ان يعتزل مدة الي بعض اطراف مملكته حتى يرتفع الشبهة . فاجابه السلطان ؛ و اشار عليه بناحية الرخج ٣ يتبوا منها حيث شاء الي ان يأتيه الاستدعاء . فاقام فيها مدة الي ان اتاه كتاب الامير يستدعيه الي حضرته بتبجيل و تكريم . و كان اختياره ذلك احدا استدل به الامير علي رأيه و تدييره . و ادام خدمة الغزنوية الي زمن السلطان يمين الدولة محمود ، و توفي سنة اربعمائه ، و قيل احدي و اربعمائه بيخاري و كان ازيل عن خدمة السلطان ٤ .

(١) و يقال له بكتوزون ايضاً . و كان من اعلام الترك و من امراء السامانية علي خراسان ، و كان له حرب مع السيمجور سنة ٣٨٣ . و كان قد ملك بست علي طغان احد الامراء فلجاء هو الي الامير سبكتكين فسير سبكتكين اليها خبداً و فتحها .  
(٢) بست بالضم مدينة بين سحبتان و غزنين و هرات ، و اظنها من اعمال كابل ، و هي من البلاد الحارة المزاج ، و هي كبيرة ، و يقال لناحيته اليوم ( كرم سير ) معناه الحارة . . .

و قال عمران بن موسى بن محمد بن عمران الطولقي في ابي الفتح البستي :

اذا قيل اي الارض في الناس زينة اجبتا و قلنا : ابهج الارض بستها

فلو انتي ادركت يوماً عميدها لزمت يد البستي دهرأ و بستها

( معجم البلدان ج ٢ ص ١٧٠ - ١٧١ )

(٣) وهي علي ما جاء في مراصد الاطلاع : « كورة من اعمال سبجستان ، و مدينة من نواحي كابل . » والمراد به هنا الثانية .

(٤) تلخيصاً عن بتيمة الدهر ج ٤ ص ٢١٦ . و وفيات الاعيان ج ١ ص ٤٥٠ . و قال العتبي في عاقبة امره : و هلم جرا الي زمان السلطان يمين الدولة ، و امين الملة ؛ فقد كتب له عدة فتوح الي ان زخرحه القضاء عن خدمته ، و نبذه الي ديار الترك من غير قصده و ارادته ، فمات بها غريباً و لم يجد من مساعدة الزمان نصيباً .

كان ابو الفتح بليغا في النظم و النثر ، مجيدا بالعربية و الفارسية ١ . و قد جاء في اشعاره من المضامين المتنوعة ما يدل على انه كان له حظ من العلوم المتداولة في عصره . و من لطائف الصنایع في آثاره صنعة الجناس و له طريقة بديعة فيه كان يسميه المتشابه .

فمن كتاب له عن السلطان يمين الدولة الى شمس المعالي قابوس في شأن الشيخين :  
 ابي نصر ، و ابي سعيد ابني الشيخ ابي بكر الاسمعيلى ٢ .

« مَنْ عَلَّمَ الْأَمِيرَ شَمْسَ الْمَعَالِي أَدَامَ اللَّهُ عِزَّهُ الْكَرِيمَ ، فَكَأَنَّما  
 عَلَّمَ الْغَيْثَ سَجَامًا ، وَ اللَّيْثَ إِقْدَامًا . وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْمَكَارِمَ مِنْ  
 خَصَائِصِ مَعَانِيهِ ، وَ نَتَائِجِ مَسَاعِيهِ وَ مَعَالِيهِ ، عِوَانُ الْعَادَةِ جَارِيَةٌ

(١) اليك ما قال العوفى فى تسلطه على اللسانين :

« اشعار تازى او كه در لطافت از آب زلال ، و در سلامت از باد شمال حكایت  
 ميكنند مدون است ، و عرصه فضائل بدان مزین . و او را دو ديوان است بدو زبان  
 يكي تازى و ديگر پارسی ، و من هر دو ديده ام . فاما چون در اين بلاد شعر پارسی  
 او موجود نيست بيش از اين يك قطعه پارسی در خاطر نماينده بود ، ايراد کرده آمد .

يكي نصيحت من گوش دار و فرمان کن

که از نصيحت ، سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن

که از مدارا کردن ، ستوده گردد مرد

اگر چه قوت دادی و عدت بسيار

بگردد صلح گرای و بگردد جنگ مگردد

نه هر که دارد شمشير ، حرب بايد رفت

نه هر که دارد پازهر ، زهر بايد خورد

( لباب الالباب . ج ١ ص ٦٤ - ٦٥ )

(٢) وقد مضى ترجمتهما ذيل صفحة ١١١ .

بَهْرَ السَّيْفِ وَإِنْ كَانَ مَا ضَى الْغَرَارِ، وَقَدَحِ الزَّوْدِ لِانْتِضَاءِ مَا فِيهِ  
مِنَ الْأَنْوَارِ.

وَمَسَاقُ هَذَا الْقَوْلِ إِلَى ذِكْرِ شَيْخِنَا: أَبِي نَصْرِ وَأَبِي سَعِيدِ  
بَنِي الشَّيْخِ أَبِي بَكْرِ الْإِسْمَعِيلِيِّ أَيَّدَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى، وَرَحِمَ أَيَّاهُمَا  
فَإِنَّهُمَا غُصْنَادُ وَحَةٍ شَرِيفَةٍ، وَفَرَعَا نَبْعَةٍ صَالِحَةٍ. وَلكُلِّ مِنْهُمَا  
الْفَضَائِلُ الَّتِي سَارَتْ أَخْبَارُهَا، وَالْمَحَاسِنُ الَّتِي سَالَتْ أَوْضَاحُهَا.  
وَلَمَّا جَرَى مِنْهُمَا فِيمَا تَقَدَّمَ زَلَلَ قَدَمَهُمَا يَكْبُو الْحَلِيمُ، وَيَنْبُو الْحَسَامُ  
وَمِنْ عَادَتِهِ التَّصْمِيمُ. وَلَوْ لَمْ يَكُنْ هَهُوَ لَمَا عَرَفَ عَفْوُ. وَالْكَرِيمُ  
إِذَا قَدَّرَ عَفْرًا، وَشَكَرَ الظَّفَرَ.

وَأَنَا أَسْأَلُ الْأَمِيرَ أَنْ يَمُنَّ عَلَيَّ فِيهِمَا بِمَا يُعِيدُ جَاهَهُمَا، وَيَقِيلُ  
عَثْرَتَهُمَا، وَيُنِيلَ بُغْيَتَهُمَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى.

وَمِنْ أَقْوَالِهِ مِمَّا تَجْرَى مَجْرَى الْأَمْثَالِ:

عَادَاتِ السَّادَاتِ سَادَاتِ الْعَادَاتِ \* مِنْ سَعَادَةِ جَدِّكَ وَقُوفُكَ  
عِنْدَ حَدِّكَ \* مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ أَدَبَهُ \* إِشْتَعَلَ عَنْ لَدَاتِكَ بَعْمَارَةَ  
ذَاتِكَ \* حَبِيبُكَ لَا يُعِيبُكَ \* الْمِرَاءُ يَهْدِمُ الْمَرْوَةَ \* رَضِيَ الْمَرْءُ عَنْ  
نَفْسِهِ دَلِيلُ تَخَلُّفِهِ وَنَقْصِهِ \* أَفْضَحَ الْفَضِيحَةَ عَدَمُ الْقَرِيحَةِ \* نِعْمَ الْعِدَّةُ

طُولُ الْمُدَّةِ \* ضَيْقُ الصَّدْرِ مِنْ صِغَرِ الْقَدْرِ \* لِيَكُنْ قَرِينُكَ مَنْ يَزِينُكَ \*  
لَا يَعْدِمُ الصَّرْعَةَ ذُو السَّرْعَةِ \* إِفْرَاطُ التَّانِي تَوَانِي \* الْإِنْصَافُ أَحْسَنُ  
الْأَوْصَافِ .

و من بديع شعره في الغزل :

وَ غَزَالٍ كُلِّ مَنْ شَبَّهَهُ      بِهَلَالٍ أَوْ بِبَدْرِ ظَلَمَهُ  
قَالَ إِذْ قَبِلْتُ بِالْوَهْمِ فَمَهُ      قَدْ تَعَدَّيْتُ وَأَشْرَفْتُ فَمَهُ  
و منه :

وَقَدْ يَلْبِسُ المَرَعُ خَزَّ الثِّيَابِ      وَ مَنْ دُونَهَا حَالَهُ مُضْنِيَّةٌ  
كَمْ يَكْتَسِي خَدَّهُ حُمْرَةً      وَ عَلَتْهَا وَرَمٌ فِي الرَّيَّةِ

و من شعره ما قاله في امير سيف الدولة محمود حين هزم ابا على السيمجور بطوس :

أَلَمْ تَرَ مَا آتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ      وَ كُنْتُ أَرَاهُ ذَالِبٍ وَ كَيْسٍ؟  
عَسَى السُّلْطَانُ ، قَابَتَدَرْتُ إِلَيْهِ

رِجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا قَيْمِيسٍ

وَ صَيْرَ طُوسَ مَعْقَلَةً ، فَأَضْحَى

عَلَيْهِ طُوسٌ أَشَامٌ مِنْ طُوَيْسٍ

(١) اسم مخنث كان في عهد الصحابة ؛ و في المثل : فلان اشام من طويس .

و لما لقب امير نوح سبكتكين ناصر الدين ، ولقب ابنه محمود سيف الدولة  
 و ولاه امارة الجيوش مكان ابي علي و جاء هو الى نيسابور قال البستي في مدحه :

بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ اتَّسَقَتْ أُمُورٌ      رَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ  
 سَمَى وَحَمَى بَنِي سَامٍ وَحَامٍ      فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٌ وَحَامٍ  
 و قال في مدح خلف بن احمد

خَلْفُ بَنِ أَحْمَدَ أَحْمَدُ الْإِخْلَاقِ

أَرَبِي بِسُودِدِهِ عَالِي الْأَسْلَافِ

خَلْفُ بَنِ أَحْمَدَ فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ

لِكِنَّهُ مُرَبِّي عَالِي الْأَلْفِ

أَضْحَى لِأَلِ اللَّيْلِ أَعْلَامَ الْهُدَى

مِثْلَ النَّبِيِّ لِأَلِ عَبْدِ مُنَافٍ

و من شعره :

رَمَيْتُكَ عَن حُكْمِ الْقَضَاءِ بِنَظَرَةٍ

و مَالِي عَن حُكْمِ الْقَصَاصِ مَنَاصٍ

(١) و لما صار ملكاً لقب ( السلطان يمين الدولة و امين المنة ) من الخليفة

العباسي .

(٢) هو خلف ابن احمد والي سجستان ( معرب سيكستان ) و قد عهد الي ولده

طاهر في اعمال سجستان في حياته و انزل عن الامور تعريضاً للسلطان محمود باستعفائه  
 عن الملك . قال العتبي فيه : « و كان مغطى الخباب من اطراف البلاد من العلماء ،  
 و الادباء ، و الشعراء . و قد كان جمع العلماء لتفسير كبير جامع انفق عليهم

مدة الاشتغال عشرين الف دينار . » و توفي سنة (٣٩٩) .

فَلَمَّا جَرَحَتْ أَخْدَ مِنْكُمْ بِمَقَلَّتِي  
جَرَحَتْ فُوَادِي، وَالْجُرُوحُ قَصَاصٌ

و من شعره حين تغير عليه السلطان

قُلْ لِلْأَمِيرِ آدَامَ رَبِّي عِزَّهُ  
وَ أَنَا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ مَكْنُونُهُ

إِنِّي جَنَيْتَ وَ لَمْ يَزَلْ أَهْلُ النَّهْيِ

يَهْبُونَ لِلْخُدَامِ مَا يَجْنُونُهُ

وَ لَقَدْ جَمَعْتُ مِنَ الْعُيُوبِ فَنُونَهَا

فَأَجْمَعُ مِنَ الْعَفْوِ الْكَرِيمِ فَنُونَهُ

مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوً مِنْهُ هُوَ فَوْقَهُ

عَنْ ذَنْبِهِ ، فَلْيَعْفَ عَمَّنْ دُونَهُ

و من شعره في الخمر :

بَوْمٌ لَهُ فَضْلٌ عَلَيَّ الْإِيَّامِ

مَزَجَ السَّحَابُ ضِيَاءَهُ بِظُلَامِ

(۱) و هو ترجمة ما قال ابن شكور البلخي (المتوفى سنة ۳۳۶) بالفارسية :

از دور بديدار تو اندر نگرستم

مجروح شد آن چهره پر مهر و لطافت

وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من

وین حکم قضائیمست ؛ جراحت بجراحت

فَالْبَرْقُ يَخْفِقُ مِثْلَ قَلْبِ هَائِمٍ  
 وَالْغَيْمُ يَبْكِي مِثْلَ طَرْفِ هَامِي  
 وَكَانَ وَجْهَ الْأَرْضِ خَدَّ مَتِيمٍ  
 وَصَلَتْ دُمُوعُ سَحَابِهِ بِسَجَامِ  
 فَاطْلُبْ لِيَوْمِكَ أَرْبَعًا هُنَّ الْمُنَى  
 وَبَيْنَهُنَّ تَصَفُّو لَذَّةِ الْأَيَّامِ  
 وَجَهَ الْحَبِيبِ وَنَظْرًا مُسْتَشْرِفًا  
 وَمَغْنِيًّا غَرْدًا وَكَأْسَ مُدَامِ

و من مدائحه ما قاله في الامير ابي نصر الميكالي :

جَمَعَ اللَّهُ فِي الْأَمِيرِ أَبِي النَّصْرِ  
 رَاحَةً ثَرَةً وَصَدْرًا فِضَاءً  
 خُطَّةَ رَوْضَةٍ وَالْفَاظَةَ الْأَزْ  
 رِ خِصَالًا تَعْلُو بِهِ الْأَقْدَارُ  
 وَذُكَاءً تَبْدُو لَهُ الْأَسْرَارُ  
 هَارِيضَ حَكْنٍ وَالْمَعَانِي ثَمَارُ

وله في مدح الثعالبي اخوانيات منها :

قَلْبِي مُقِيمٌ بِنَيْسَابُورٍ عِنْدَ أَخِي  
 مَا مِثْلُهُ حِينَ تَسْتَقْرِي الْبِلَادَ أَخِي

لَهُ صَحَائِفُ أَخْلَاقٍ مَهْدَبَةٌ  
 مِنْهَا الْجَمَى وَالْعُلَى وَالظَّرْفُ تَنْتَسِخُ

(١) وقد كان بينهما مؤاخاة كيدة فقد قال الثعالبي فيها: «... وجمعته وإياي لحة الادب التي هي اقوى من قرابة النسب. فمازلت في قدماته الثلاث نيسابور بين سرور وانس مقيم...» .



وله ايضا :

لَا تَحْقِرَنَّ أَخَاً وَ إِنَّ أَبْصَرْتَهُ  
لَكَ جَافِيًا وَ لِمَا تُحِبُّ مُنَافِيًا  
فَالْغُصْنُ يَدْبُلُ ثُمَّ يَصْبِيحُ نَاصِرًا  
وَ الْمَاءُ يَكْدِرُ ثُمَّ يَرْجِعُ صَافِيًا

وله اشعار تشكو فيها الشيب ؛ منها :

دَعْ دُمُوعِي تَسِيلُ سَمِيلًا بِدَارًا  
وَ ضُلُوعِي يُصَلِّينَ بِالْوَجْدِ نَارًا  
قَدْ أَعَادَ الْأَسَى نَهَارِي لَيْلًا  
مُدَّ أَعَادَ الْمَشِيبُ لَيْلِي نَهَارًا

ومنها :

أَرَى الْمَرْءَ بَرُّ جَوَانٍ يَطُولُ بَقَائُهُ  
لِيُدْرِكَ مَا يَرْجُو بِطُولِ بَقَائِهِ  
فَأَيَّةُ جَدْوَى فِي الْبَقَاءِ وَقَدْوَهَتْ  
قُوَاهُ وَ أَقْوَى قَلْبُهُ مِنْ رُكَايِهِ  
إِذَا مَا نَبَاحِسُّ وَ كَلَّتْ بَصِيرَةٌ  
فَطُولُ بَقَاءِ الْمَرْءِ طُولُ شَقَائِهِ

و من شعره في الحكمة و الموعظة :

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ  
و رِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضٍ الْخَيْرِ خُسْرَانٌ

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدُ قُلُوبَهُمْ  
فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانٌ

يَا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْعَى لِخِدْمَتِهِ

أَتَطْلُبُ الرِّيحَ مِمَّا فِيهِ خُسْرَانٌ؟

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَ اسْتَكْمِلْ فِضَائِلَهَا

فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانٌ

وَ كُنْ عَلَى الدَّهْرِ مِعْوَانًا لِدَى أَمَلٍ

يَرْجُو نَدَاكَ فَإِنَّ الْحَرَّ مِعْوَانٌ

وَ أَشَدُّ يَدَيْكَ بِحَبْلِ اللَّهِ مُعْتَصِمًا

فَإِنَّهُ الرُّكْنُ إِنْ خَاتَمَكَ أَرْكَانٌ

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُحْمَدُ فِي عَوَاقِبِهِ

وَ يَكْفِيهِ شَرٌّ مِنْ عَزَا وَ مَنْ هَانُوا

مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللَّهِ فِي طَلَبِ

فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجَزٌ وَ أَخْذَلَانٌ

مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَاعًا فَلَيْسَ لَهُ نَصِيبٌ  
 عَلَى الْحَقِيقَةِ إِخْوَانٌ وَ أَخْدَانٌ  
 مَنْ جَارَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسِ قَاطِبَةً  
 وَالْمَالُ لِلْإِنْسَانِ فَتَّانٌ  
 مَنْ سَأَلَ النَّاسَ يَسَلِمَ مِنْ غَوَائِلِهِمْ  
 وَ عَاشَ وَ هُوَ قَرِيرُ الْعَيْنِ جَدْلَانٌ  
 مَنْ يَزْرَعِ الشَّرَّ يَحْصِدُ فِي عَوَاقِبِهِ  
 نَدَامَةٌ وَ لِحْصِدِ الزَّرْعِ أَبَانٌ  
 مَنْ اسْتَنَامَ إِلَى الْأَشْرَارِ نَامَ وَ فِي  
 رَدَائِهِ مِنْهُمْ صِلٌ وَ تُعْبَانٌ  
 كُنْ رَيْقَ الْبِشْرِ إِنْ الْحَرَّ هَمَّتَهُ  
 وَ صَحِيقَةَ وَ عَلَيْهَا الْبِشْرُ عُنْوَانٌ  
 وَ رَافِقِ الرَّفِيقِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَلَمْ  
 يَنْدَمْ رَفِيقٌ وَ لَمْ يَذُمَّهُ إِنْسَانٌ  
 وَ لَا يَغْرَنُكَ حَظُّ جَرِّهِ خَرَقٌ  
 فَالْخَرَقُ هَدْمٌ وَ رَفِيقُ الْمَرْءِ بُنْيَانٌ

أَحْسِنُ إِذَا كَانَ إِمْكَانٌ وَ مَقْدَرَةٌ لَدُنَّ بِضَلَا نَلَا نَه  
فَالرَّوْضُ يَزْدَانُ بِالْأَنْوَارِ فَانْمُه  
وَالْحُرُّ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ يَزْدَانُ  
صُنَّ حُرٌّ وَجِهَكَ لَا تَهْتِكُ غَلَاتَهُ  
فَكُلُّ حُرٍّ لِحُرِّ الْوَجْهِ صَوَانُ  
دَعِ التَّكَاسُلَ فِي الْخَيْرَاتِ تَطْلُبُهَا  
فَلَيْسَ يَسْعَدُ بِالْخَيْرَاتِ كَسْلَانُ  
لَا يَظَلُّ لِلْمَرْءِ يَعْزَى مِنْ نُهْيٍ وَ تَقَى  
وَ إِنْ أَظَلَّتْهُ أَوْرَاقٌ وَ أَفْئَانُ  
وَالنَّاسُ أَعْوَانٌ مِّنْ وَآلَتِهِ دَوْلَتُهُ  
وَ هُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَتْهُ أَعْوَانُ  
«سَحْبَانُ» مِنْ غَيْرِ مَالٍ بِأَقْلٍ حِصْنٌ  
فِي ثَرَاءِ الْمَالِ سَحْبَانُ  
لَا تُودِعِ السِّرَّ وَشَاءَ بِهِ مَذْلَاجًا  
فِي الدَّوِّ سَرْحَانُ

لَا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَدْبٍ حَازِمٍ لِيَقْظِيَنَّ لَكَ لِي

قَدِ اسْتَوَى فِيهِ إِسْرَارٌ وَ إِعْلَانٌ

فَلِمَتَّ دَائِبِيرِ فُرْسَانَ إِذَا رَكَضُوا

فِيهَا أَبْرَأُوا كَمَا لِلْحَرْبِ فُرْسَانٌ

و لِلْأُمُورِ مَوَاقِيتٌ مُقَدَّرَةٌ

وَ كُلُّ أَمْرٍ لَهُ حَدٌّ وَ مِيزَانٌ

فَلَا تَكُنْ عَجَلًا فِي الْأَمْرِ تَطْلُبُهُ

فَلَيْسَ يُحْمَدُ قَبْلَ النُّضْجِ بُحْرَانٌ

كَفَى مِنَ الْعَيْشِ مَا قَدَسَدَ مِنْ عَوَزٍ

فَفِيهِ لِلْحَرِّ قُنْيَانٌ وَ غُنْيَانٌ

وَ ذُو الْقَنَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشَتِهِ

وَ صَاحِبُ الْحِرْصِ إِنْ أَثَرِي فَعَضْبَانٌ

حَسْبُ الْفَتَى عَقْلُهُ خِلَا يُعَاشِرُهُ

إِذَا تَجَامَاهُ إِخْوَانٌ وَ خِلَانٌ

إِذَا نَبَأَ بِكَرِيمٍ مَوْطِنٌ فَلَهُ

وَ رَاعَهُ فِي بَسِيطِ الْأَرْضِ أَوْطَانٌ

يَا ظَالِمًا فَرِحًا بِالْعِزِّ سَاعِدُهُ  
 إِن كُنْتَ فِي سَنَةِ فَالْدَهْرُ يَقْطَانُ  
 يَا أَيُّهَا الْعَالِمُ الْمَرِضِيُّ سِيرَتُهُ  
 أَبْشُرْ فَأَنْتَ بَغَيْرِ الْمَاءِ رِيَانُ  
 وَيَا أَخَا الْجَهْلِ لَوْ أَصْبَحْتَ فِي لُجْبِ  
 فَأَنْتَ مَا بَيْنَهَا لَا شَكَّ ظَمَانُ  
 لَا تَحْسَبَنَّ سُرُورًا دَائِمًا أَبَدًا  
 مِنْ سَرِّهِ زَمَنٌ سَاعَتُهُ أَزْمَانُ  
 وَكُلُّ كَسْرٍ فَإِنَّ الدِّينَ يَجْبِرُهُ  
 وَمَا لِكَسْرِ قَنَاةِ الدِّينِ جُبْرَانُ

## قابوس بن وشمگیر

الامير شمس المعالي ، ابو الحسن ، قابوس بن ابي طاهر ، وشمگیر بن زياد بن وردان شاه الجبلي . ملك جرجان بعد اخيه ظهير الدولة بيستون سنة ست و ستين و ثلثمائة . وكان ابوه قدمات سنة سبع وخمسين وثلثمائة .  
و كان فخرالدوله قد لجاء من اخيه عضد الدولة الى قابوس بجرجان ، فلجأه قابوس ، فقام بينه وبين عسكر عضد الدولة حرب انهزم فيه هو وفخر الدولة الى السامانية سنة (٣٧٠) فافام بنيسابور ثمانية عشر سنين ٢ الى ان عاد في سنة ٣٨٨ الى جرجان و

(١) كامل ج ٨ ص ١٩١ .

(٢) كان ركن الدولة قد عهد في اصبهان الى ولده عضد الدولة بالملك بعده . وجعل لولده فخرالدولة ابي الحسن على همدان و اعمال الجبل ، ولولده مؤيد الدولة اصبهان و اعمالها . وجعلهما في هذه البلاد بحكم اخيهما عضد الدولة . و كان قد تم ذلك بسعي ابي الفتح ابن العميد ، وزير ركن الدولة ولكن فخرالدولة كان يكاتب ابن عمه بختيار ملك العراق على الاتفاق على عضد الدولة وكان عضد الدولة يعلم ذلك ويكتمه الى ان فرغ من بختيار وسائر اعدائه . فساق جيشا الى همدان وسخر ملك اخيه مؤيد الدولة من همدان والرى وما بينهما من البلاد . وسلمها الى اخيه مؤيد الدولة وجعله خليفته ونائبه في تلك البلاد وذلك في سنة ٣٦٩ .

اما فخرالدولة فخرج هاربا وقصد بلاد الديلم ثم خرج منها الى جرجان فنزل على شمس المعالي قابوس . فامنه وآواه وشره فيما تحت يده من ملك وغيره . ففي سنة احد وسبعين وثلثمائة جهز عضدالدوله اخاه مؤيدالدوله وسيره مع العساكر الى جرجان فانهزم قابوس بعد قتال في استراباد الى نيسابور ولحق به فخرالدولة فالتجئا الى نوح بن منصور ولجئهما واعانتهما على المسير الى جرجان ولكنهما انهزما من عسكر مؤيدالدولة هذه المرة ايضا فعادا الى نيسابور الى ان مات مؤيدالدولة بجرجان ودعاها وزيره صاحب اليها واستقر على الامر ( كامل ج ٨ ص ٢٢٢ ج ٩ ص ٢ ) .

استقر بها ، ولكن لم يدم فيها امره أن خلعوه لسوء سيرته في السياسة .

قال ابن خلكان فيه وفي عاقبة امره :

« وكان قابوس من محاسن الدنيا وبهجتها ؛ غير أنه كان على ما خص به من المناقب والرأى البصير بالعواقب من السياسة ، لا يساغ كاسه ولا يؤمن مجال سطوته وبأسه ؛ يقابل زلة القدم باراقة الدم ، لا يذكر العفو عند الغضب . فما زال على هذا الخلق حتى استوحشت النفوس منه ، وانقلبت القلوب عنه . فاجمع اعيان عسكره على خلعه ، و نزع الايدي عن طاعته فوافق هذا التدبير منهم غيبته عن جرجان الى المعسكر ببعض القلاع . فلم يشعر بهذا التدبير لذلك ، ولم يحس بهم الا وقد قصده ، واراد اقبضه و نهبوا ماله و خيله ، فحامي عنه بعض من كان في صحبته من خواصه . فرجعوا الى جرجان وملكوها ، وبعثوا الى ولده ، ابي منصور ، منوچهر وهو بطبرستان ، يستحثونه على الوصول اليهم لعقد البيعة . فاسرع في الحضور . فلما وصل اليهم اجمعوا على طاعته ان خلع اياه . فلم يسعه في تلك الحال الا المداراة ، والاجابة خوفا على خروج الملك من بيتهم . ولما رأى الامير قابوس صورة الحال توجه الى ناحية بسطام بمن معه من الخواص ليمنتظر ما يستقر عليه الامر .

فلما سمع الخارجون عليه انخيازه الى تلك الجهة حملوا ولده ، منوچهر على قصده ، واذعاجه من مكانه . فسار معهم مضطرا . فلما وصل اليه اجتمع به ؛ وتباكيا ، وتشاكيا . وعرض الواد نفسه ان يكون حجبا بينه وبين اعدائه ولو ذهب نفسه فيه . ورأى الوالد ان ذلك لا يجدى . وانه احق بالملك من بعده . وسلم خاتم المملكة اليه ، واستوصاه خيرا بنفسه مادام في قيد الحياة . واتفقا على ان يكون في بعض القلاع الى ان يأتيه اجله . فانتقل الى تلك القلعة ، وشرع الولد في الاحسان في الجيش وهم لا يطمئنون خشية قيام الوالد . ولم يزالوا حتى قتل . وذلك في سنة ثلاث واربع مائة ودفن بظاهر جرجان رحمه الله تعالى .



وقيل انه لما حبس في القلعة منع من الغطاء ، والدثار ، وكان البرد شديدا فمات  
من ذلك . ١٠٠

فضله وادبه :

كان قابوس من الفضلاء البلغاء في اللغتين : العربية والفارسية . وله رسائل ، و  
قصار ، و اشعار .

فمن قصاره التي تجرى مجرى الامثال :

- الكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ لَمْ يَخْلِفْ ، وَإِذَا نَهَضَ لِفَضِيلَةٍ لَمْ يَقِفْ .

- الرَّجَاءُ كَنُورٍ فِي كَمَامٍ ، وَالْوَفَاءُ كَنُورٍ فِي ظُلَامٍ . وَلَا بَدَأَ

لِلنُّورِ أَنْ يَتَمَسَّحَ ، وَ لِلنُّورِ أَنْ يَتَوَضَّحَ .

- الْعَفْوُ عَنِ الْمُجْرِمِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكِرَامِ ، وَقَبُولُ الْمَعْدِرَةِ مِنْ

مَحَاسِنِ الشِّيمِ .

- الْوَسَائِلُ أَقْدَامُ ذَوِي الْحَاجَاتِ ، وَالشَّفَاعَاتُ مَفَاتِيحُ

الطَّلِبَاتِ .

إِقْتِنَاءُ الْمَنَاقِبِ بِاحْتِمَالِ الْمَتَاعِبِ ، وَإِحْرَازُ الذِّكْرِ الْجَمِيلِ

بِالسَّعْيِ فِي الْخُطْبِ الْجَلِيلِ .

- غَايَةُ كُلِّ مُتَحَرِّكِ سَكُونٌ ، وَ نَهَايَةُ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ أَنْ

لَا يَكُونَ .

- لِلدَّهْرِ طَعْمَانٍ : حَلْوٍ وَمُرٍّ . وَ لِلآيَامِ صَرْفَانِ : عَسْرٍ وَيَسْرٍ .  
 - لِكُلِّ شَيْئٍ غَايَةٌ وَمُنْتَهَى ، وَ انْقِطَاعٌ وَإِنْ بَعْدَ الْمَدَى .  
 - هُمُ الْمُنْتَظِرُ لِلْجَوَابِ ثَقِيلٌ ، وَ الْمَدَى فِيهِ وَإِنْ كَانَ قَصِيراً  
 طَوِيلٌ .

- هَيْهَاتَ أَنْ تَكْتَسِبَ الْأَرْضُ لَطَاقَةَ الْهَوَاءِ ، وَ يَصِيرَ الْبَدْرُ  
 كَالشَّمْسِ فِي الضِّيَاءِ .  
 وَمِنْ رَسَائِلِهِ :

... وَ أَمَا إِعْجَابُ ذَلِكَ الْفَاضِلِ بِالْفُضُولِ الَّتِي عَرَضَتْهَا عَلَيْهِ  
 فَلَمْ يَكُنْ عَلَى مَا أَحْسَبُهُ إِلَّا لِيَخْلَةَ وَاحِدَةً ، وَ هِيَ أَنَّهُ وَجَدَ فَنَافِي  
 غَيْرِ أَهْلِهِ ، فَاسْتَعْرَبَهُ ، وَ فَرَعَا فِي غَيْرِ أَصْلِهِ ، فَاسْتَبَدَّعَهُ . وَقَدْ يَسْتَعْدِبُ  
 الشَّرِيبُ مِنْ مَنَبَعِ الزَّعَاقِ ، وَ يَسْتَطَابُ الصَّهِيلُ مِنْ مَخْرَجِ النَّهَاقِ  
 وَ لَكِنَّكَ فِيمَا أَقْدَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ بَسِطِ اللِّسَانِ بِحَضْرَتِهِ ، وَ إِرْخَاءِ  
 الْعِنَانِ فِيهِ بِمَشْهَدٍ ، كُنْتَ كَمَنْ صَالَتْ بِوَقَاحَتِهِ الْحَجَرُ ، وَ حَاسَنَ  
 بِقَبَاحَتِهِ الْقَمَرُ وَلَا كَلَامَ فِيمَا مَضَى ، وَلَا عَتَبَ فِيمَا اتَّقَى .  
 وَمِنْ شِعْرِهِ :

قُلْ لِلدَّهْرِ بِصُرُوفِ الدَّهْرِ عَيْرَنَا

هَلْ حَارَبَ الدَّهْرُ إِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرُ؟

أَمَا تَرَى الْبَحْرَ تَعْلُو فَوْقَهُ جَيْفٌ

وَ يَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدُّرُّ ؟

فَإِنْ تَكُنْ نَشَبَتْ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا

وَ نَالْنَا مِنْ تَمَادِي بُؤْسِهَا الضَّرُّ

فَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَالَهَا عَدَدٌ

وَ لَيْسَ يُكْسَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ

ومنه ايضا :

بِاللَّهِ لَا تَنْهَضِي يَا دَوْلَةَ السَّفَلِ

وَ قَصِيرِي فَضْلَ مَا أَرَخَيْتَ مِنْ طَوْلِ

أَسْرَفَتِ فَأَقْتَصِدِي، جَاوَزْتَ فَأَنْصِرِي

عَنِ التَّهَوُّرِ ثُمَّ أَمْشِي عَلَى مَهَلِ

مُخَدَّمُونَ وَ لَمْ تَخْدَمْ أَوْ أَيْلَهُمْ

مُخَوَّلُونَ وَ كَانُوا أَرْدَلَ الْخَوَلِ

و تشب اليه بيتان و كان قد يعنى بهما على ماقال الثعالبي وهما :

خَطَرَاتُ ذِكْرِكَ تَسْتَشِيرُ مَوَدَّتِي

فَأَحْسُ مِنْهَا فِي الْفُؤَادِ دَيْبًا

لَا عَضْوَ لِي إِلَّا وَ فِيهِ صُبَابَةٌ

فَكَانَ أَعْضَائِي خُلِقْنَ قُلُوبًا

وحكى ان اميرين من امرائه عصيا عليه فامر كاتبه ان يكتب كتاباً يدعو هما فيه الى الطاعة . فلما عرض عليه الكتاب وكان قد اطال فى الكلام طلب الدواة والقلم وكتب فوق الرقعة :

لَا تَعْصِيَنَّ شَمْسَ الْعُلَى قَابُوسًا

فَمَنْ عَصَى قَابُوسَ يَلْقَى بُوسًا

روى ابونصر العتبي عن خاله ( و هو ايضا كان يسمى ابانصر العتبي ) و كان على البريد ٢ بنيسابور ؛ قال : دعانى ابو العباس تاش آخر نهار يوم ، فلما وصلت اليه وجدت الثلاثة يتناضلون فى معاودة الحرب ، و استئناف معالجة الخطب ، فخلطونى بانفسهم فيما تداولوه ، وسألونى ان انهى الى ذلك الشيخ ( اى ابى الحسين وزير نوح بن منصور ) صدق انتظارهم لمعونته واستعدادهم للبدار الى امره . واقبل شمس المعالى على من بينهم ، فقال : اكتب الى ذلك الصدر :

بِأَنَّ الْحُرُوبَ لَمْ تَزَلْ بَيْنَ الرِّجَالِ سِجَالًا ، وَأَنَّهَا تَسْتَصِيبُ

مَرَّةً وَ تَصِيبُ أُخْرَى وَ الْحَازِمُ مِنْ يَسْتَسْتَحِبُّ بِالْجِدِّ بَابَ الظَّفَرِ ،

(١) لباب الابواب ج ١ ص ٢٩ و لكن العتبي قال فى تاريخه اليميني : و انشدنى

الامير ابو الفضل عبداله بن احمد الميكالى لنفسه : لا تعصين شمس العلى الخ .

(٢) اى كان مولى من قبل السلطان على تدبير امر الرسل الذين خدمتهم ايصال

الاخبار الى السلطان من اطراف مملكته . . . فكانوا يولون اماراة البلد لرجل ثم يولون البريد لآخر وهو كالتاظر على امور الحاكم والاخبار بها .

(٣) يقال : اصحب البعير اذا انقاد بعد صعوته .

فَالنُّجُحُ يَتَلَفُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالضَّعْفِ، وَاضْرِبْ لَهُ آيَاتِ الْمَتْنِبِيِّ مَثَلًا :  
 يَرَى الْجُبْنَاءُ أَنَّ الْحَبْنَ حَزْمًا      وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبَعِ اللَّثِيمِ  
 إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مَرُومٍ      فَلَا تَقْنَعُ بِمَادُونَ النُّجُومِ  
 فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ      كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ جَسِيمِ

قال : فاستدلت يومئذ بقوله على فضله

و كان خطه في نهاية الحسن ، و كان الصاحب بن عباد اذا رأى خطه قال :

هَذَا خَطُّ قَابُوسَ ، أَمْ جَنَاحِ طَاوُسَ ! ؟ وَيُنْشَدُ فِيهِ قَوْلُ الْمَتْنِبِيِّ :  
 فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ      حَتَّى كَانَ مَدَادُهُ الْإِهْوَاءَ  
 وَ لِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ      حَتَّى كَانَ مَغْيِبُهُ الْإِقْدَاءَ

وقد جمع رسائله الامام ، ابو الحسن علي بن محمد الزيدادي و سماها « كمال البلاغه » او « قرائن شمس المعالي » .

و كان قابوس ذا اللسانين وله اشعار لطيفة بالفارسية ايضا ١ .

(١) قال العوفي في ترجمته : « واورا شعر پارسی است بغایت لطیف ؛ و کمال قدر او از این يك قطعه که گفته است واضح و لایح میشود :

کار جهان سراسر آز است یا نیاز      من پیش دل بیارم آز و نیاز را  
 من بیست چیر را ز جهان برگزیده ام      تا هم بدان گزارم عمر دراز را  
 شعر و سر و دور و می خوشگوار را      شطرنج و نرد و صید گه و یوز و باز را  
 میدان و گوی و بار گه و رزم و بزم را      اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را

و ذکر له اشعارا اخر تدل علی کمال بلاغته و قدرته طبعه فی الشعر الفارسی

( فلیراجع لباب الالباب ج ١ ص ٢٩ - ٣٠ )

## علي بن الحسن القهستاني<sup>١</sup>

العميد ابوبكر ، من الشعراء الكتاب . كان قد اتصل في أيام السلطان محمود بن سبكتكين بولده محمد بن محمود ولما قلده الخوزستان . وكان يميل الى الفلسفة ، فقدح في دينه ومقت لذلك . وكان كريما ممدحا ، ولي الولايات الجميلة منها ولاية العرض ، وله رسائل كانت قد دونت .

كان ابوبكر يدمن المزاح حتى في مجلس نظره ، وكان يعاتب في ذلك فلا يدعه اغلبية طبعه عليه .

وكان الشعراء يقصدونه دائما لما اشتهر من سماحته وفائض مروءة فانشده بعض الشعراء قصيدة باردة فغفل عنه واخر صلته . فكتب بيتين في رقعة و سأل الدواتي ان يتر كها في دواته ففعل . وكان البيتان :

أَبَا بَكْرٍ هَجَوْتُكَ لَا لِطَبْعِي      فَطَبْعِي عَنْ هِجَايِ النَّاسِ نَابِ

(١) قال ياقوت : « قوهستان بضم اوله ثم السكون ثم كسر الهاء وسين مهمله وتاء مشناة من فوق و آخره نون وهو تعريب كوهستان ومعناه موضع الجبال لان كوه هو الجبل بالفارسية وربما خفف مع النسبة فقيل القهستاني واكثر بلاد العجم لا يخلو عن موضوع يقال له قوهستان لما ذكرنا . واما الشهوره بهذا الاسم فاحد اطرافها متصل بنواحي هراة ثم يمتد في الجبال طولاً حتى يتصل بقرب نهاوند وهمدان وبروجرد . وهذه الجبال كلها تسمى بهذا الاسم ؛ وهي الجبال بين هرات ونيسابور ، واكثر ما ينسب بهذه النسبة فهو منسوب الى هذا الموضع . . . وهذه الجبال جميعها اليوم في ايدي الملاحدة من بني الحسن بن الصباح . »

( معجم البلاد ج ٧ ص ١٨٢ . )

وَ الْكِنِّي بَلَوْتُ الطَّبْعَ فِيهِ      فَإِنَّ السِّيفَ يَبْلِي فِي الْكِلَابِ

فوقعت بيد العميد بعد أيام ، فاستحسنها ، وسأل الدواتي فعرفه اياه فامر بطلبه  
ف قيل : انه سافر . فارسل خلفه من استعاده من عدة فراسخ . فلما دخل اليه قام له واكرمه  
وقال : لو كان مديحك كهجاءك لقا سمتك نعمتي ، فاني ماسمعت باحسن من هذين البيتين  
ووصله ، واحسن جائزته .

ورد العميد الى بغداد في اوائل سني نيف وعشرين واربعمائة ، ومدح القادر  
بالله العباسي<sup>٢</sup> ثم انه اتصل بالملوك السلجوقية حين تسلطهم على خراسان و  
خوارزم .

من قصيدته في القادر بالله :

وَلَمْ يَرِنِّي ذُومِنَةً غَيْرَ خَالِقِي      وَغَيْرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَبِيهِ

غَنِينًا بِأَدْنِيَا عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

وَإِنْ مَا الْغِنَى إِلَّا عَنِ الشَّيْءِ لَا يَه

(١) ومقاد البيتين مقتبس من قول منجيك ، الشاعر الفارسي :

ای خواجه مرا بهجا قصد تو نبود      جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون  
چون تیغ نیک ، کش بسگی آزمون کنند      وآن سگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون  
( نقل البيتان من ترجمان البلاغة )

(٢) الخليفة العباسي ( ٣٨١ - ٤٢٢ ) . قال ابن اثير فيه : وكانت الخلافة قبله قد

طمع فيها الديلم والاتراك ، فلما وليها القادر بالله اعاد جدتها ، ووجد ناموسها ، والقي  
الله هيته في قلوب الخلق . . . وكان حسن الاعتقاد ؛ صنف فيه كتابا على مذهب السنة .

الكامل . ج ٩ . ص ١٤٣ .

ومن شعره ما قاله في هجو الميمندي وزير السلطان محمود :

وَلَقَدْ سَمِئْتُ مِنَ الْوَزِيرِ      رِ وَ مِنْ ذَرِيهِ زَائِدَةٌ  
وَاغْسَلْتُ مِنْ مَعْرِوْفِهِمْ      كَلْتَا يَدَيَّ بِوَاحِدَةٍ  
وَأَضْرَبْتَهُمْ عُرْضَ الْجِدَا      رِفْلَيْسَ فِيهِمْ فَائِدَةٌ

وله من ابیات كان یغنی بها فی حضرة الامیر محمد بن محمود :

قُمْ يَا خَلِيلِي فَأَسْقِنِي      كَشْعَاعِ خَدِّكَ مِنْ شَرَابِ  
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْ      قَرَضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ

(١) هو شمس الكفاة ، ابو القاسم ، احمد بن الحسن الميمندي ؛ كان صاحب ديوان يمين الدولة ، ثم ولي العرض ، فسا الى الوزارة بعد ما عزل ابو العباس ، فضل بن احمد . وكان ابو القاسم نفسه من البلغاء ، ذوى البيانين نظما ونثرا ؛ ذكره العوفي في لباب الالباب فقال :

« واورا بتازى وپارسی ابیات است ، و اشعار تازی او در یتیمه الدهر مسطور است ، و ابو النصر عتبی ذکر او مستوفی در یمینی مقرر کرده ، و از شعر تازی او این سه بیت آورده شده :

و مهفیف لدن المعاطف نصبه      فی حسن طاوس یدور بکاس  
عانقته متمنطقا بوداعنا      لحسن به ؛ فی زینة و لباس  
فتمايلت اعطافه متبخمرا      فوقعت بالوسواس فی الوسواس»

ثم اورد من نظمه الفارسی :

این جوانی مرا نگر که چه گفت      گفت : ای پیر من چه فرمائی  
گفتم : ای دوست ساعتی بنشین      گفت : من رفتم و تو زود آئی  
بشراب و کباب و رنگ و خضاب      باز ناید گذشته برنائی  
ولکننا لم نظفر علی شیئی من شعره العربی فی یتیمه الدهر کما ذکر العوفی

(٢) ای : من معاشریه .

(٣) کانه مفعول مطلق ، ای : سامة زائده .





## الثعالبي النيسابوري

ابو منصور ، عبد الملك بن محمد بن اسمعيل الثعالبي النيسابوري . ولد في نيسابور فنسب اليها ، اما اشتهاه بالثعالبي فقيل انه كان فراء و لخياطته جلود الثعالب نسب اليه ١ .

كان الثعالبي قد اشتهر في عصره ، و انتشر آثاره في زمانه ، قال الباخري في وصفه : « جاحظ نيسابور ، و زبدة الاحقاب والدهور . . . و كان هو ووالدي بنيسابور لصيقي دار و قريبي جوار ؛ فكم جملة تدور بينهما في الاخوانيات ، و قصائد يتقارضان بها في المحالوبات ، و ما زال بي رؤفا ، و على حانيا حتى طننته ابا ثانيا . . . و وقعت الي بعد وفاته مجلدة من اشعاره . . . » ٢

و كانت ولادته سنة (٣٥٠) و توفي سنة (٤٢٩) .

و للثعالبي مؤلفات مشهورة ؛ منها : فقه اللغة و هو احسن الكتب في بيان فروق المترادفات و اقدمها . و من انفع كتبه كتاب يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر ؛ ذكر فيها شعراء عهده و اورد نخبة من آثارهم . فقسمها اقساماً اربعة : القسم الاول - شعراء شام ، و موصل و المغرب . القسم الثاني - شعراء اهل العراق . القسم الثالث - شعراء اهل الجبال ، و فارس ، و جرجان ، و طبرستان ، و اصفهان . القسم الرابع - شعراء اهل خراسان ، و ما وراء النهر ، و بلغاء الدولة السامانية و الغزنوية .

(١) و فيات الاعيان . ج ١ ص ٣٦٢ .

بيلة : بيلقار بيلة (١)

(٢) دمية القصر ص ١٨٣ .

و كان قد شرع في تأليف اول نسخة منه سنة ١٣٨٤ و فرغ من تحرير آخر نسخة منه قبل سنة (٤٠٧) و الحقها بعد قرب من عشرين سنة كتابا آخر سماها « تمة اليتيمة » نظمه على ترتيب اليتيمة ، اتم به نقصها. ٣

## بلاغته

كان الثعالبي كاتباً بليغاً و شاعراً مجيداً ؛ فمن رسائله ما كتبه في التعارف قبل اللقاء :

نَحْنُ فِي الظَّاهِرِ عَلَى افْتِرَاقٍ ، وَ فِي البَاطِنِ عَلَى تَلَاقٍ .  
نَحْنُ نَتَنَاجَى بِالضَّمَائِرِ ، وَ نَتَخَاطَبُ بِالسَّرَائِرِ . إِذَا حَصَلَ القُرْبُ  
بِالْإِخْلَاصِ ، لَمْ يَضِرَّ البُعْدُ بِالأَشْخَاصِ . أَنَا أَنَا جِيكَ بِخَوَاطِرِ قَلْبِي ،  
وَ إِن كَانَ قَدْ غَابَ شَخْصُكَ عَنِّي . إِن أَخْطَأْتُكَ يَدِي بِالمُكَاتِبَةِ ،  
نَاجَاكَ سِرِّي بِالمُوَاصَلَةِ . رَبِّ غَائِبٍ بِشَخْصِهِ ، حَاضِرٍ بِإِخْلَاصِ  
نَفْسِهِ . إِن تَرَخَى المِلْقَاءُ فَإِنَّا نَتَلَاقِي عَلَى البِعَادِ ، وَ نَتَلَاقِي  
نَظَرَ العَيْنِ بِالقُوَادِ .  
و كتب ايضاً :

(١) يتيمة الدهر ج ١ ص ٤ .

(٢) تمة اليتيمة ج ١ ص ١٣٤ .

(٣) فما قال العوفي في ترجمة ضياء الدين محمود الكابلي : « شنيدم كه ابو منصور ثعالبي يتيمة الدهر رادرجهل سال ساخته است . » (باب الالباب ج ٢ ص ٤١٢) . يصح باحتساب الكتابين ، اليتيمة و تمتها كتاباً واحداً .

و قال بعضى الشعراء في وصف اليتيمة :

|       |        |         |
|-------|--------|---------|
| ابكار | افكار  | قديمه   |
| ماتوا | و عاشت | بعدهم   |
| فلك   | سميت   | اليتيمة |

أَنَا أَشْتَاقُكَ كَمَا تُشْتَاقُ الْجَنَانُ، وَإِنْ لَمْ تَتَقَدَّمْ لَهَا الْعَيْنَانُ .  
 أَنَا وَإِنْ كُنْتُ مِمَّنْ لَا يَسْعُدُ بِمَلْقَائِكَ فَقَدْ اشْتَمَلْ عَلَيَّ الْآنَسُ  
 بِبَقَائِكَ، وَالشَّوْقُ إِلَى مَحَاسِنِكَ الَّتِي سَارَتْ أَخْبَارُهَا، وَلَا حَتَّ  
 آثَارُهَا . لَا زَالَتْ الْأَيَّامُ يَكْشِفُ لِي مِنْ فَضْلِكَ، وَالْأَخْبَارُ تَعْرِضُ  
 عَلَيَّ مِنْ عَقْلِكَ مَا يُشَوِّقُنِي إِلَيْكَ وَإِنْ لَمْ أَرَكَ، وَيزِيدُنِي رَغْبَةً فِي  
 وُدِّكَ وَقَدْ سَمِعْتُ خَبْرَكَ .

وكتب في التهئة بميلاد بنت :

أَهْلًا وَسَهْلًا بِعَقِيلَةِ النِّسَاءِ وَأُمَّ الْأَوْلَادِ وَجَالِبَةِ الْأَصْهَارِ  
 وَالْأَبْنَاءِ الْأَطْهَارِ .

وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هَذِي

لَفَضَّلْتُ النِّسَاءَ عَلَى الرِّجَالِ

فَمَا التَّائِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ

وَلَا التَّدْكِيرُ فِخْرٌ لِلْهِلَالِ

وَاللَّهُ يَعْرِفُكَ الْبَرَكَةَ فِي مَطْعِمِهَا وَالسَّعَادَةَ بِمَوْقِعِهَا . فَالِدُنْيَا

مُؤَنَّثَةٌ وَالنَّاسُ يَخْدُمُونَهَا وَالذُّكُورُ يَعْبُدُونَهَا . وَالْأَرْضُ مُؤَنَّثَةٌ

وَمِنْهَا خُلِقَتِ الْبَرِيَّةُ وَفِيهَا كَثُرَتِ الدَّرِيَّةُ . وَالسَّمَاءُ مُؤَنَّثَةٌ

وَقَدْ زِينَتْ بِالْكَوَاكِبِ وَحُلِيَتْ بِالنُّجُومِ الثَّوَابِقِ . وَ النَّفْسُ  
 مُؤَنَّثَةٌ وَ هِيَ قَوَامُ الْأَبْدَانِ وَ مَلَائِكَةُ الْحَيَوَانِ . وَ الْحَيَاةُ مُؤَنَّثَةٌ  
 وَ لَوْلَاهَا لَمْ تَتَصَرَّفِ الْأَجْسَامُ وَ لَا تَحْرُكَ الْأَنَامُ . وَ الْجَنَّةُ مُؤَنَّثَةٌ  
 وَ بِهَا وَعْدُ الْمُتَّقِينَ ، وَ فِيهَا تَنْعَمُ الْمُرْسَلُونَ - فَهَنِيمًا هَنِيمًا مَا أُؤَلِّتُ ،  
 وَ أَوْزَعًاكَ اللَّهُ شُكْرًا مَا أُعْطِيتُ ، وَ أَطَالَ بَقَاءَكَ مَا عُرِفَ النَّسْلُ وَ مَا  
 بَقِيَ الْأَبْدُ .

و للشعالي شعر جيد؛ فمنه ما قال في وصف فرس اهدى اليه :

يَا وَاهِبَ الطَّرْفِ الْجَوَادِ كَأَنَّمَا  
 قَدْ أَنْعَلُوهُ بِالرِّيَّاحِ الْأَرْبَعِ  
 لِأَشْيَى أَسْرَعَ مِنْهُ إِلَّا خَاطِرِي  
 فِي وَصْفِ نَائِلِكَ اللَّطِيفِ الْمَرْتَعِ  
 وَ لَوْ أَنِّي أَنْصَفْتُ فِي إِكْرَامِهِ  
 لِجَلَالِ مُهْدِيهِ الْكَرِيمِ الْأَلْمَعِ  
 أَقْضَمْتَهُ حَبَّ الْفُؤَادِ لِحَبِّهِ  
 وَ جَعَلْتُ مَرْبَطَهُ سَوَادَ الْمَدْمَعِ

(١) الرياح الاربع هي : الجنوب . الشمال . الصبا و هي الشرقية . الدبور و هي

الغربية .

و خَلَعَتْ ثُمَّ قَطَعَتْ عَيْرَ مَضِيْعٍ

بُرْدَ الشَّبَابِ لِجِبَاهِهِ وَ الْبُرْقِعِ

و من شعره ما كتبه الى الامير ابى الفضل الميكالى :

لَكَ فِي الْمَفَاخِرِ مُعْجَزَاتٌ جَمَّةٌ

أَبْدَأُ لِعَيْرِكَ فِي الْوَرَى لَمْ تُجْمَعِ

بِحِرَانٍ : بَحْرٌ فِي الْبَلَاغَةِ شَابِهٌ

شِعْرَ الْوَلِيدِ ، وَ حُسْنَ لَفِظِ الْأَصْمَعِيِّ

وَ تَرَسَّلَ الصَّابِي يَزِينُ عُلُوَّهُ

خَطُّ ابْنِ مَقْلَةَ ذُو الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

كَالنُّورِ أَوْ كَالسِّحْرِ ، أَوْ كَالْبَدْرِ ، أَوْ

كَالْوَشِيِّ فِي بُرْدِ عَلِيٍّ مُوشَعِ

\*\*\*

وَ إِذَا تَفْتَقَ نُوْرُ شِعْرِكَ نَاضِراً

فَالْحَسَنُ بَيْنَ مَرْصَعٍ وَ مَرْصَعٍ

أَرَحَلْتَ فُرْسَانَ الْكَلَامِ ، وَرَضْتَ أَفْ

رَأْسَ الْبَدِيعِ وَ أَنْتَ أَمِجْدُ مَبْدِعِ

وَنَقَّشَتْ فِي فَصِّ الزَّمَانِ بَدَائِعًا

تُزْرِي بِأَثَارِ الرَّبِّيعِ الْمُسْرِعِ

وقال يذكر اختلاف الهواء بجرجان<sup>١</sup> في يوم واحد :

الْأَرْبَ يَوْمٍ لِي بِجَرْجَانَ ارْعَنِ

ظَلَمْتُ لَهُ مِنْ حَرِّهِ اتَّعَجَبُ

وَأَخْشَى عَلَى نَفْسِي اخْتِلَافَ هَوَائِهَا

وَمَا لِأَمْرِي عَمَّا قَضَى اللَّهُ مَهْرَبُ

وَمَا خَيْرُ يَوْمٍ أَخْرَقَ ، مَمْلُونُ

بِبَرْدٍ وَ حَرٍّ بَعْدَهُ يَتَلَهَّبُ

فَأَوْلُهُ لِلْقَرِّ وَالْجَمْرِ يَنْقَبُ

وَآخِرُهُ لِلثَّلْجِ وَالْخَيْشِ يَضْرِبُ

(١) وكان ، على ما حدث نفسه ، قد سافر الى جرجان سنة ثلاث واربعمائة ، و نزل الى الرئيس ابي سعد محمد بن منصور . فكان في رفاه عنده الى ان دعاه الامير ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه ، فنهض من جرجان الى جرجانية . (تتمة اليتيمه . الجزء الاول .

صفحة ١٤٤ - ١٤٥ )

(٢) نقلا عن معجم البلدان ج ٣ ص ٧٦ . (٢)

## آل ميكال

و ممن خدموا اللغة العربية من الايرانيين آل ميكال الذين اشتهر كثير منهم  
بالاجادة فيها نظما ونثرا ، وقد مدحهم كثير من الشعراء بالاشعار العربية ؛ و ناهيك في  
ذلك ما جاء في فضلهم في كتب الادب العربي :

فمنها ما قال الثعالبي : « القول في آل ميكال وقدم بيتهم وشرف اصلهم وتقدم  
اقدامهم وكرم اسلافهم واطرافهم وجمعهم بين اول المجدوا خيره ، و قديم الفضل و  
حديثه ، وتليد الادب وطريفه يستغرق الكتب . . . »

وما ظنك بقوم مدحهم البحتري ١. وخدمهم الدردي ٢. والف لهم كتاب الجهرة  
وسير فيهم المقصورة ٣ التي لا يبليهما الجديدان ، وانخرط في سلكهم ابو بكر الخوارزمي ٤  
وغيره من اعيان الفضل . . . »

و ينتهي نسبهم الى ملوك ايران . وكان اصلهم من سغد فانتقلوا الى بغداد في

(١) هو ابو عبادة ، وليد بن عبيد البحتري الشاعر المعروف المتولد سنة ٢٠٤ هـ والمتوفى  
سنة ٢٨٤ هـ . وقد مدح شاه بن ميكال اخا محمد بن ميكال احد الميكاليين في خراسان بمدائح  
كثيرة منها :

احد وثة عجب انبيك عن خبري

فيها و عن خبر الشاه بن ميكال

فررت منه حياء اعن قصوري عن

جزاء ما زاد في جاهي وفي مالي

(٢) هو محمد بن الحسن بن دريد بن عتاهية المتوفى سنة ٣٢١ هـ . من كبار اللغويين

ومؤلف كتاب جهرة اللغة . وكان يقال في فضله : ابن دريد اشعر العلماء ، واعلم الشعراء .

(٣) هي قصيدة مشهورة سميت بالمقصورة لان قوافيها ختمت بالالف المقصورة ؛

ومطلعها :

يا ظبية اشبه شيمى بالمها

رائعة بين العقيق فالحمى

(٤) راجع ترجمته من ص ٨٧ الى ص ٩٧



اوائل القرن الثالث للهجرة . و تولوا المناصب و الاعمال للعباسيين ، ثم انتقلوا الى ايران . وكانوا قد اشتهر و افى العراق و فى خراسان بفضل الادب ، و كرم الحسب ، و شرف النسب .

و اول من اشتهر منهم فى خراسان بعد المعادة اليها ، هو الشيخ ابو العباس ، اسماعيل بن عبدالله بن محمد بن ميكال بن عبد الواحد بن جبريل بن القاسم بن بكر بن ديواستى ، و هو سور بن سور بن سور ؛ اربعة الملوك ابن فيروز بن يزيد بن بهرام جور . قال ياقوت فيه ما خلاصته :

« كان شيخ خراسان و وجهها و عينها فى عصره . ولد بنيسابور ، فلما قلد أمير المؤمنين المقمدر بالله اياه عبدالله بن محمد ، للاعمال بكور الاهواز ، حمل الى حضرة ابيه ؛ فاستدعى ابا بكر محمد بن الحسن بن دريد لتأديبه فاجابه ؛ فهو كان مؤدبه ، و كان واحد عصره . و فيه و فى ابيه قال الدردي قصيدته المعروفة .

فلما توفى عبدالله بن اسماعيل ، امر امير المؤمنين المقمدر بالله ان يقلد ابنه ابو العباس الاعمال التى كان يتقلدها ابوه ، ولكنه لم يقبل و استعفى و قال : لى بخراسان معاش ارجع اليه . فرجع الى خراسان و تقلد ديوان الرسائل لعبد الملك بن نوح السامانى ( ٣٤٣ - ٣٥٠ ) و كان يتمنع من تقلدها ولكن العتبي<sup>٢</sup> الوزير اصر عليه فقبل ، روى انه لما قلد ابو العباس الديوان أمر ان يغير ربه من التعمم تحت الحنك<sup>٣</sup> و الرداء و غير ذلك ؛ فلم يفعل ، و راجع السلطان فيه حتى أذن فيه ، فكان يجلس فى الديوان مقطلساً<sup>٤</sup> متعمماً تحت الحنكة .

توفى ابو العباس بنيسابور سنة ٣٦٢ و هو ابن اثنتين و تسعين سنة . »<sup>٥</sup>

(١) كذا جاء نسبهم فى معجم الادباء ج ١٨ ص ١٣٧ و كذا فى سائر كتب التراجم

والانساب مع اختلاف يسير .

(٢) قد مر مختصر ترجمته ذيل صفحة ٩١

(٣) يقال تحنك الرجل : اى ادار العمامة تحت الحنك .

(٤) اى لابساً الطيلسان .

(٥) معجم الادباء ج ٧ ص ٥ وما بعدها .

وكان ابنه ، ابو محمد ، عبد الله بن اسماعيل ، رئيس نيسابور ، من الكتابة والبلاغة ،  
بالمجل الاعلى ؛ فكان يحفظ مائة الف بيت للمتقدمين والمحدثين - كذا قال الثعالبي  
فى شأنه الادبى ، ونقل له شعراً ١ .

وقال فى ابن جعفر محمد بن عبد الله بن اسماعيل : كان متقدماً فى الادب ، متبحراً  
فى علم اللغة والعروض ، مصنفًا للمكتب ، مستكثرًا من قول الشعر . . . . . وعندى ان امير  
شعره قوله :

|  |  |
|--|--|
| وَكَانَ ذَا عَقْلٍ وَرَأْيٍ وَبَصَرٍ     | إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا يَا مِرِّي   |
| يَأْتِي بِهِ جَمِيعُ أَسْبَابِ الْقَدَرِ | وَ حَيْلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا      |
| وَسَلَّهُ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعْرَ  | أَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ ، وَأَعْمَى قَلْبَهُ |
| رَدَّ عَلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ ٢   | حَتَّى إِذَا نَقَدَ فِيهِ أَمْرَهُ         |

الامير ابو الفضل عبيد الله بن احمد :

ومن افضل آل ميكال و آديهم الامير ابو الفضل عبيد الله بن احمد بن على بن  
اسماعيل بن عبد الله بن محمد بن ميكال .  
قال الثعالبي فى وصفه :

« يزيد على الاسلاف والاخلاف من آل ميكال زيادة الشمس على البدر ، و  
مكانه منهم مكان الواسطة من العقد ؛ لانه يشار كهم فى جميع محاسنهم و فضائلهم ،  
ومناقبهم و خصائصهم ، وينفرد عنهم بمزية الادب . . . » ٣

وقد اخرج نفسه من رسائله فصولاً وبوبها فى كتاب له سماه بالمخزون ؛ فمنها  
فى الاخوانيات :

(١) يتيمة الدهر . ج ٤ - صفحة ٣٨٢ .

(٢) يتيمة الدهر ج ٤ ص ٣٨٣

(٣) يتيمة الدهر ج ٤ صفحة ٣٢٦ - ٣٢٧

أَنَا فِي مَقَاسَاةِ حَرِّ الشَّوْقِ إِلَيْكَ كَمَا اعْتَادَ مَحْمُومٌ بِحَمِي صَالِبٍ ،  
 وَفِي تَدْكِيرِ الْأَجْتِمَاعِ مَعَكَ كَمَا اهْتَمَزَ مِنْ صَرْفِ الْمُدَامَةِ شَارِبٍ ،  
 وَفِي تَكَلُّفِ الصَّبْرِ عَنكَ كَطَالِبِ جَدْوِي خُلَّةٍ لَا تُوَاصِلُ ، وَفِي  
 الْقَلْقِ لِفِرَاقِكَ كَطَائِرٍ جَوٍّ أَعْلَقَتْهُ الْحَبَائِلُ .  
 ومنها :

كَتَبْتُ هَذِهِ الْأَحْرَفَ وَأَنَا أُوْدَانٌ مَدَادُهَا سِوَادُ طَرْفِي ، وَبَيَاضُهَا  
 جِلْدَةٌ بَيْنَ عَيْنَيْي وَأَنْفِي ، وَحَامِلُهَا ، دُونَ سَائِرِ النَّاسِ ، كَفِّي .  
 وله في فنون الشعر آثار ؛ فمن شعره في الغزل :

لَقَدْ رَاعَنِي بَدْرُ الدُّجَى بِصُدُودِهِ  
 وَوَكَّلَ أَجْفَانِي بِرَعِي كَوَاكِبِهِ  
 فَيَا جَزَعًا مَهْلًا عَسَاهُ يَعُودُ لِي  
 وَيَا كَيْدِي صَبْرًا عَلَيَّ مَا كَوَاكِبُهُ  
 ومنها :

أَنْكَرْتُ مِنْ أَدْمَعِي تَشْرَى سَوَاكِبِهَا  
 سَلِي جُفُونِي هَلْ أَبْكِي سِوَاكَ بِهَا  
 ومنها :

إِنَّ لِي فِي الْهَوَى لِسَانًا كَتُومًا  
 وَفُؤَادًا يَخْفِي حَرِيقَ جَوَاهُ

غَيْرَ أَنِّي أَخَافُ دَمْعِي عَلَيْهِ  
سَتْرَاهُ يَفْشِي الَّذِي سَتْرَاهُ

و قال في الخمر :  
غَيْرْتُنِي تَرَكَ الْمُدَامَ ، وَ قَالَتْ :

هَلْ جَفَاهَا مِنْ الْكِرَامِ لَيْبِبُ ؟

هِيَ تَحْتَ الظُّلَامِ نَوْرٌ ، وَ فِي الْأَكْر

بِيَادِ بَرْدٍ ، وَ فِي الْخُدُودِ لَهَيْبُ

قُلْتُ : يَا هَذِهِ . عَدَلْتُ عَنِ النَّصْبِ

ح ، أَمَا لِلرِّشَادِ فِيكَ نَصِيبُ ؟

إِنَّهَا لِلِسُّورِ هَتَكٌ ، وَ بِالْأَل

بَابِ فِتْكَ ، وَ الْمَعَادِ ذُنُوبِ

وله في المداعبة :

يُرِيدُ يَوْسَعُ فِي بَيْتِهِ

و يَأْبَى بِهِ الضِّيقُ فِي صَدْرِهِ

فَتَى سَخِطَ النَّصْبَ فِي قَدْرِهِ

كَمَا رَضِيَ الْخَفْضَ فِي قَدْرِهِ

(١) بيتة النمرج ٤ صفة الوهمك لتاليا ردها في ريانا

(٢) بيتة النمرج ٤ ص ٢٨٣

ولي صفة بقرج ٤ ص ٢٧٢

## الباخرزي

قال ابن خلكان : « ابو الحسن ، علي بن الحسن بن علي بن ابي الطيب<sup>١</sup> الباخرزي<sup>٢</sup> الشاعر المشهور . كان اوحد عصره في فضله و ذهنه ، و السابق الي حيازة القصب في نظمه و نثره . و كان في شبابه مشغولا بالفقه علي مذهب الامام الشافعي رضي اله عنه ، فاخص بملازمة درس الشيخ ابي محمد الجويني<sup>٣</sup> ، والد امام الحرمين ، ثم شرع في فن الكتابة ، و اختلف الي ديوان الرسائل ، و ارتفعت به الاحوال و انخفضت ، و راي من الدهر العجائب سفرا و حضرا ، و غلب اديه علي فقهه ؛ فاشتهر بالادب ، و عمل الشعر ، و سمع الحديث ، و صنف كتاب ( رمية القصر و عصرة اهل العصر ) . و هو ذيل كتاب ( يتيمة الدهر ) للشعالبي<sup>٤</sup> .

- (١) هكذا جاء كنيته و نسبه في وفيات الاعيان ؛ و لكن ذكر العوفي : الرئيس الشهيد ابوالقاسم علي بن الحسن بن ابي الطيب الباخرزي . ( لباب الالباب . ج ٢ . ص ٦٩ ) . وقد صرح ياقوت في ذكر كنيته بهذا الاختلاف ، و رجح القول الاخير : « بالقاسم » و ذكر نسبه كذا : علي ابن الحسن بن علي بن ابي الطيب الباخرزي السنخي .
- (٢) كان باخرز ناحية من نواحي نيسابور ، وجاء في معجم البلدان : باخرز كورة ذات قرى كبيرة و اصلها بادهرزه : لانها مهب الرياح . و هي باللغة البهلوية (!) و يشتمل علي مائة و ثمانين و سبعين قرية . قصبها مالين و هي بين نيسابور و هراة .
- (٣) هو ابو محمد عبدالله بن يوسف الجويني الفقيه الشافعي . كان اماما في التفسير و الفقه و الاصول و العربية و الادب . و قد تصدر للتدريس و الفتوى في موطنه نيسابور من سنة (٤٠٧) الي ان توفي فيها سنة (٤٣٤) .
- و تخرج عليه خلق كثير منهم و لده ضياء الدين ، عبد الملك ، المعروف بامام الحرمين ، لا قامته مدة في بغداد ، و مدة في الحجاز ، حتى عاد الي نيسابور ، فبنى له نظام الملك الوزير المدرسة النظامية بها ، و فوض اليه امور الاوقاف . و كانت ولادته سنة (٤١٩) و توفي بنيسابور سنة (٤٧٨) و نقل جسده بعد سنين الي مقبرة الحسين بجانب ابيه .
- (٤) و فيات الاعيان . ج ١ . ص ٤٥٤ - ٤٥٥ .

فرغ من تأليف دمية القصر - كما صرح هو نفسه في مقدمة الكتاب - سنة اربع وستين واربعمائه ، وقد ترحل في بلدان العراق ، و الايران ؛ من نيسابور ، و هراة ، و جرجان ، و مرو الروذ ، و بلخ ، و الري ، و اصبهان ، و همدان ، و بغداد ، و البصرة ، و واسط . و ادرك وجوه الفضلاء في كل بلدة ، و بسط حجره لالتقاط درر شفاهم<sup>١</sup> .

ذكره العماد الكاتب في الخريدة ؛ فقال : و هو الذي صنف كتاب دمية القصر في شعراء العصر ، ثم قال : و طالعت هذا الكتاب باصفهان في دار الكتب التي لتاج الملك بجامعها و بعثني ذلك على تأليف كتابي هذا ( يعني كتابه خريدة القصر ) . و قال في شهرته الادبية : و لقد رأيت ابناء العصر باصفهان مشغوفين بشعره ، متيمين بسجوره . و ورد الى بغداد مع الوزير الكندري ، و اقام بالبصرة برهة ثم شرع في الكتابة معه مدة ، و اختلف الى ديوان الرسائل و تنقلت به الاحوال في المراتب و المنازل . . .

قال السمعاني : و لما ورد الى بغداد مدح القائم بامر الله بقصيدته التي صدرها ديوانه ؛ و هي :

عشنا إلى أن رأينا في الهوى عجباً

كُلُّ الشُّهُورِ ، و في الأمثال : عِشْ رَجَباً<sup>٢</sup>

فاستهجن البغداديون شعره ، و قالو : فيه برودة العجم . فانتقل الى الكرخ و سكنها و خالط فضلائها و سوقتها مدة ، و تخلق باخلاقهم ، و اقتبس من اصطلاحاتهم ، ثم انشأ قصيدته التي اولها :

(١) دمية القصر . ص ٤ - ٥ - ٦ .

(٢) المثل : « عِشْ رَجَباً تَرِ عَجَباً »

هَبَّتْ عَلَيَّ صَبَاً تَكَادُ تَقُولُ  
 أَنِّي إِلَيْكَ مِنَ الْعَجِيبِ رَسُولُ  
 سَكْرِي تَجَشَّمَتِ الرَّبِّي لِتَزُورَنِي  
 مِنْ عِلَّتِي ، وَ هُبُوبُهَا تَعْلِيلُ

فاستحسنوها ، و قالو : تغير شعره ، ورق طبعه ١ .

و قتل الباخرزی فی مجلس الانس بباخرزی فی ذی العقدة ، سنة (٤٦٧) و ذهب  
 دمه هدرأً ٢ . و كان قد اعتزل عن الديوان فی اواخر حياته ٣ .

شعره

كان الباخرزی من ذوی البیانین فی الشعر ؛ نقل العوفی شيئاً من اشعاره  
 فی كلا اللسانین . ٤ قال ابن خلیکان : « و دیوان شعره مجلد کبیر ، و الغالب علیه  
 الجودة . » و الظاهر ان المقصود هنا من دیوانه هو دیوان اشعاره العربی الموسوم  
 ؛ ( الاحسن ، فی شعر علی بن الحسن ) علی ما قال العوفی ٥ .

(١) نقلا من معجم الادباء . ج ١٣ . ص ٣٣ .

(٢) و فیات الاعیان ج ١ . ص ٤٥٥ - و لكن علی ما جاء فی لباب الالباب ( ج ١ ص

٦٩ ) كان قتله سنة (٤٦٨) .

(٣) لباب الالباب . ج ١ ص ٦٩ .

(٤) جاء فی لباب الالباب ( ج ١ ص ٧٠-٧١ ) ما خلاصة ترجمته : و كان له مجموعة

رباعیات علی ترتیب حروف المعجم تسمى ( طر بنامه ) فمن رباعياته فیها :

نامش می و کیمیای شادی لقب است

زان می خواهم که خرمی را سبب است

آبی که برخ بر ، آتش آرد عجب است

سرخست چو عناب ، و ز آب عناب است

و قال قبل موته :

وین خاک بصد هزار تشویر بین

من می بروم ، بیا مرا سیر بین

وز یار بریدنی بشمشیر بین

سنگی ز برو ، دست من از زیر بین

(٥) لباب الالباب . ج ١ ص ٧٠ .

و قد طبع نبد من اشعاره تلو كتابه ( دمية القصر ) بمصر .  
 و كان من ممدوحيه عميد الملك الكندري ، وزير السلطان طغرل السلجوقي ،  
 و ابن اخيه ، الب ارسلان . و فيه قال مخاطباً للسلطان الب ارسلان حين قتل في  
 الحبس ، في مرو الروذ بامر سنة (٤٥٦) :

وَ عَمَّكَ اَدْنَاهُ ، وَ اَعْلَى مَحَلُّهُ

وَ بَوَّاهُ مِنْ مَلِكِهِ كِنْفًا رَحْبًا

قَضَى كُلُّ مَوَالِي مِنْكُمْ حَقَّ عَبْدِهِ

فَخَوَّاهُ الدُّنْيَا ، وَ خَوَّلَتْهُ الْعَقْبِي

(١) هو ابو نصر ، منصور بن محمد الكندري . و كان هو نفسه ايضاً من البلغاء في  
 لغة العرب نظماً و نثراً . و كان يقول الشعر و نقل عنه اشعار في الغزل و غيره . و انتشر  
 من شعره ما قاله في غلام تركي صغير السن كان واقفا على رأسه يقطع بالسكين قصة .  
 فقال عميد الملك فيه :

انا مشغول بحبه ، و هو مشغول ببلعه  
 نقلت رقة خديه ، الى قسوة قلبه  
 لو اراد الله خيراً ، و صلاحاً لمحبه  
 صانه الله ، فما اكثر اعجابي بمحبه

و كان سبب اتصاله بالسلطان طغرل ان السلطان لما ورد نيشابور طلب رجلاً يكتب  
 له و يكون فصيحاً بالعربية ، فدل عليه الموفق والد ابي سهل .

و في سنة ٤٥٦ قبض السلطان الب ارسلان عليه و انفذه الى مرو الروذ ، و اتى  
 عليه سنة في الاعتقال : ثم انفذ اليه غلامين فدخلا عليه فقتلاه . و حملت جثته الى كندر  
 و دفن عند ابيه و لما قرب للقتل قال للمقاصد اليه : قل لنظام الملك : بئسما عودت الاتراك  
 قتل الوزراء و اصحاب الديوان ؛ و من حفر قلبياً وقع فيه . و كان عمره نيف و  
 و اربعين سنة :

( كامل ابن اثير ج ١ ص ١١ )

(٢) و فيات الاعيان ج ٢ . ص ٩٥ . و للباخرزي ايضاً شعر بديع في مدح الكندري  
 حين خصى بامر السلطان الب ارسلان . راجع صفحة ٩٤ من ج ٢ من و فيات الاعيان .



و من قصائده :

أَنْتَ الَّذِي نَقَضَ الْمِيثَاقَ لَيْسَ أَنَا  
 فَدَعْ جَفَاكَ وَ إِن كَانَ الْوَفَاءُ أَنَا  
 أَبْقَيْتَ مِنِّي رُوحاً مَالَهَا بَدَنٌ  
 لِذَلِكَ زَوَّرْتُ مِنْ ثَوْبِي لَهَا بَدَنًا  
 يَا فَالِقَ الصُّبْحِ مِنْ لَأْلَاءِ غُرَّتِهِ  
 وَ جَاعِلِ اللَّيْلِ مِنْ أَصْدَاغِهِ سَكَنًا  
 بِصُورَةِ الْوَثْنِ اسْتَعْبَدْتَنِي وَ بِهَا  
 فَتَمَّتَنِي وَ قَدِيمًا هَجَّتْ لِي شَجَنًا  
 لِأَغْرَوَلَوْ أَحْرَقَتْ نَارَ الْهَوَى كَيْدِي  
 فَالْتَّارُ حَقٌّ عَلَيَّ مَنْ يَعْبُدُ الْوَثْنَ

\*\*\*

تَبِيعُ مِثْلِي مَجَانًّا بِلَا ثَمَنِ  
 إِنْ كَانَ لِأَبَدٍ مِنْ يَبِيعُ فَخُذْ ثَمْنَا

و من مقطعاته :

إِنْ كَانَ إبْلِيسُ لِإِبْلِاسِهِ  
 مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ يَسْمَى كَذَا

(١) من أنى - اى : تاخر .

فَأَسْمَىٰ إِفْلِسُ لِأَنِّي مِنْ أَلْفُلَاسٍ فِي خَطْبِ شَدِيدِ الْأَذَى

ايضا :

يَمُرُّ عَلَيَّ زَمَانُ الرَّبِيعِ      وَلَا الْعَيْشُ حَلُوقًا الْكَاسِ مَرًّا  
فَأَفْلَاكُهُ بَعْدَايَ تَدُورُ      وَ أَخْلَافُهُ بِخِلَافِي تَدْرُ  
أَجْرَعُ مِنْ شَرِّهِ مَا يَسُوءُ      وَ أَحْرَمُ مِنْ أَرِيهِ مَا يَسُرُّ  
وَ أَشْرَبُ مِنْ مُقَلَّتِي مَا يَضِيرُ      وَ أَكُلُ مِنْ كَبِدِي مَا يَضُرُّ

♦ ♦ ♦

لُورِدٍ مِنَ الْخِدِّ أَضْحِي أَشَمَّ      وَمِسْكَ مِنَ الصُّدْغِ أَمْسِي أَجْرُ  
وَلَيْسَ يَفِي لِي ، وَابْنُ الْوَفَا      صَدِيقٌ صَدُوقٌ مِنَ النَّاسِ طَرُّ  
وَ مِمَّا يَشُقُّ عَلَيَّ الْحِرَّانُ      يُقَالُ لِكُلِّ مِنَ النَّاسِ حُرُّ  
ايضا :

قُمْ فَأَسْقِنِي الرَّاحَ الَّتِي تَغْرِهَا      مَبْتَسِمٌ رَعْمًا لِدَهْرِ عَبُوسٍ  
زَمْرُدُ الْكَرْمِ عَقِيقُ الْعَنَا      قَيْدِ سَهِيلِ الدِّنِّ ، شَمْسِ الْكَوْسِ

(١) الشرى : الحنظل .

(٢) الارى : العسل .

ومن معانيه الغريبة قوله :

وَإِنِّي لِأَشْكُو لَسَعِ أَصْدَاغِكَ الَّتِي

عَقَّارِبُهَا فِي وَجْنَتَيْكَ تَحُومُ

وَأَبْكِي لِذِرِّ الشَّعْرِ مِنْكَ وَلِيَّ أَب

فَكَيْفَ يَدَيْهِ الضَّحْكَ وَهُوَ يَتِيمٌ

وقوله في شدة البرد :

كَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتْهُ أَظْفَارُ الشِّتَاءِ

فَعَدَا لِسُكَّانِ الْجَحِيمِ حَسُوداً

وَتَرَى طُيُورَ الْمَاءِ فِي وَكِنَاتِهَا

تَخْتَارُ حَرَّ النَّارِ وَالسَّفُوداً

وَإِذَا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الْهَوَى

عَادَتْ عَلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُوداً

يَا صَاحِبَ الْعُودَيْنِ . لَا تُهْمِلْهُمَا

حَرِيْكَ لِنَا عُوْدًا ، وَحَرِيْقَ عُوْدًا

وكان ابوه، ابو علي، الحسن بن علي بن ابي الطيب الباخري، ايضاً، من البلغاء في لغة العرب نظماً ونثراً. قداورد الشعالي شيئاً من آثاره المنشور والمنظوم في تمة اليتيمه. ( فليراجع ج ٢ ص ٣٧ )

## مهيار الديلمي

ابوالحسن ، مهيار بن مرزويه الديلمي الكاتب الشاعر من مشاهير شعراء العرب .  
قال ابن خلكان : « كان مجوسيا فاسلم : وقيل ان اسلامه كان على يد الشريف الرضى  
ابى الحسن الموسوى ،<sup>١</sup> وهو شيخه ، وعليه تخرج فى نظم الشعر ؛ وقد وازن كثيرا  
من قصائده . »<sup>٢</sup>  
وقال الخطيب فى شأنه : « كان شاعرا جزل القول ، مقدما على اهل وقته . و كنت  
اراه يحضر جامع المنصور فى ايام الجمعات و يقرأ عليه ديوان شعره ، فلم يقدر لى ان  
اسمع منه شيئا . و مات فى ليلة الاحد لخمس خلون من جمادى الاخرة سنة ثمان و  
عشرين واربعمائة . »<sup>٣</sup>  
وقال الباخرزى وصف اشعاره : « مافى قصيدة من قصائده بيت يتحكم عليه  
لو ، و لبت . »<sup>٤</sup>  
وقال ابن الجوزى فيه : « كان مجوسيا فاسلم سنة اربع و تسعين و ثلاثمائة ، و  
صار رافضيا غالبا ، و فى شعره لطف ، الا انه يذكر الصحابة بما لا يصلح . قال له

(١) هو ابوالحسن ، محمد بن ابى احمد ، الحسين بن موسى الابرش ، وينتهى نسبه الى  
حسين بن على بن ابى طالب ، وكان يلقب بالرضى . و لى نقابة الطالبيين مرارا ، وكانت اليه  
امارة الحج والمظالم . وله مؤلفات ؛ منها : كتاب نهج البلاغة . وله ديوان رسائل و  
ديوان شعر . وكانت ولادته سنة (٣٥٩) وتوفى سنة (٤٠٦) .

(٢) وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٩٥

(٣) تاريخ بغداد . ج ١٣ . ص ٢٧٦

(٤) اى يمكن ان يقال : لو كان كذا لكان احسن ، او يقال : ليته كان كذا .

(٥) دمية القصر ، ص ٧٦ .

ابو القاسم بن برهان : يا مهيبار انتقلت باسلامك في النار من زاوية الى زاوية . قال :  
 وكيف ذلك ؟ قال : لانك كنت مجوسيا فاسلمت ، فصرت تسب الصحابة .<sup>١</sup>  
 لقد اختص مهيبار ملوك بويه المعاصرين له ، ووزرائهم بمدائحه ، والقسم الاعظم  
 منها في تهنية النيروز . او المهرجان ، وقليل منها في اعياد دينية مثل عيد الفطر . وله  
 ديوان شعر كبير في اربع مجلدات ، فد طبع في مصر .  
 فمن اشعاره ما قال في وصف الدرهم :

|  |   |
|--|---|
| عَلَّقْتَهُ اَبْيَضَ ذَا عَيْنَيْيْنِ      | كَالْبَدْرِ حَسَنًا وَهُوَ لَا ذَوْعَيْنِ |
| وَ رَبَّمَا وَا جَهَنِّي بَعِينِ           | تَكَادُ اَنْ تَاخُذَ نُوْرَ الْعَيْنِ     |
| يَجْلُو الْعَيُوْنَ وَهُوَ ضِدُّ الْعَيْنِ | مَا هُوَ مِنْ تَبْرِ وَ مِنْ لَجِيْنِ     |
| يُشَافِهَانِ بِاَجَلِ اثْنَيْنِ            | وَلَا عِدَاهُ اَحَدُ الْجِنْسَيْنِ        |
| بِقَائِهِ نِي زَيْنْتِي وَ زَيْنِي         | وَ اِنَّمَا بَقَائُهُ مِنْ شَيْنِي        |

من اشعاره في القناعة

يَلْعِي<sup>٢</sup> عَلَيَّ الْبُخْلُ الشَّحِيحُ بِمَالِهِ

أَفَلَا تَكُونُ بِمَاءِ وَجْهِكَ أَبْخَلًا

أَكْرِمُ يَدَيْكَ عَنِ السُّؤَالِ ؛ فَإِنَّمَا

قَدْرُ الْحَيَاةِ أَقْلٌ مِنْ أَنْ تَسْأَلَ

وَ لَقَدْ أَضْمُ إِلَى فَضْلِ قَنَاعَتِي

وَ آيَةُ مُشْتَمَلًا بِهَا ، مُتَزَمَلًا

(١) المنتظم في تواريخ الملوك والامم . ج ٨ ص ٩٤ .

(٢) لحي يلعي الشجرة ؛ قشرها . فلان لامة و سبه وعابه . (٦)

وَأَرَى الْعَدُوَّ عَلَى الْخُصَاصَةِ شَارَةً  
 تَصِفُ الْغَنَاءَ ؛ فَيَخَالِنِي مَتَمُّوْلا  
 وَإِذَا أَمْرٌ وَأَفْنَى اللَّيَالِي حَسْرَةً  
 وَأَمَانِيًّا ، أَفْنَتَهُنَّ تَوَكُّلًا؟

وكان ابنه الحسن بن مهيبار ايضا شاعرا ، وقد نقل الباخري نموذجاً من شعره  
 في دميته القصر . ص ٧٧

من شعره  
 ...  
 وقال الباخري وصف اشعاره ...  
 ...

لو، وليت ...  
 وقال ابن البرزقي ...  
 ...

(١) هو ابو العيون، مجيب بن ابي جهم، الغنوي بن موسى الابرشي ...  
 ...

(١) الخصاصه : ما يبقى في الكرم من العنب بعد القطاف ، النبد القليل . ج : خصاص  
 بضم الفاء .  
 (٣) الشارة : العسن والكمال ، الهيئة . اللباس والزينة . المخبر والمنظر .

## الطغرائي الاصفهاني

فخر الكتاب ، ابو اسمعيل ، الحسين بن علي بن محمد بن عبد الصمد ، الملقب مؤيد الدين المعروف بالطغرائي<sup>١</sup> كان اصله من اصبهان . وهو من اشهر بلغاء لغة العرب شعراً و كتابتافي القرن السادس ، بل ، كما وصفه بعض المعاصرين ، كان او حدز مانه في الشعر والكتابة ، ولم ينبغ بعده في الشرق من يضاهيه<sup>٢</sup> جاء في وفيات الاعيان في ترجمته ما خلاصته :

كان الطغرائي ينعت بالاستاذ<sup>٣</sup> وكان وزيراً للسلطان مسعود بن محمد السليجوقي بالموصل . فلما جرى بينه وبين اخيه السلطان محمود المصاف بالقرب من همدان<sup>٤</sup> وكانت النصره لمحمود فاول من أخذ الاستاذ ، فاخبر به وزير محمود ، وهو الكمال نظام الدين ، ابوطالب ، علي بن احمد بن حرب السمي رمي . فقيل له ان الطغرائي ملحد ؛

---

(١) الطغرائي نسبة الى الطغرى ، وهي الطرة التي كانت تكتب في اعلى الكتب ، فوق البسمله بالقلم الغليظ ، ومضمونها نعوت الملك الذي صدر الكتاب عنه ، وهي لفظة اعجمية . ( وفيات الاعيان )

(٢) الوسيط ص ٢٨٢ .

(٣) وقد كان ينعت بالاستاذ قبله ابن العميد كما مر .

(٤) كان ابوهما السلطان محمد بن ملكشاه بن الب ارسلان السليجوقي (٤٩٢-٥١١) قد اوصى بولاية العهد لابنه محمود في مرضه قبل موته ، وقد كان مسعود ولي الموصل من عهد ابيه ، فاضاف له اخوه آذربيجان ايضاً . ثم انه سار في جيوش كثيرة الى بغداد سنة ٥٢٢ و انكسر من اخيه محمود وعاد .

فمضاه مرة اخرى سنة ٥١٤ واتى بجند كثير الى همدان ، فالتقوا عند عقبة اسدآباد ، واقتلوا قتالاً كان الهزيمة فيها لمسعود - وفي هذا الحرب اسر الاستاذ ابواسمعيل وزير السلطان مسعود - وتصالحا الاخوان . وتوفي السلطان محمود سنة ٥٢٥ وملك ابنه داود ( تلخيصاً عن كامل ابن اثير )

فقال له الوزير : من يكن ملحدا يقتل ، فقتل ظلما سنة ٥١٣ او ٥١٤ على اختلاف  
في الروايات ، وقد جاوزتین سنة ١ .

وقتل الكمال السمير می سنة ٥١٦ في السوق ببغداد عند المدرسة النظامية ، و  
قيل قتله عبد اسود كان للطغرائي انتقاما لسيده . ٢ .

قال ابن اثير في الطغرائي : و كان حسن الكتابة والشعر ، يميل الى صنعة الكيمياء  
وله فيها تصانيف .

وللطغرائي ديوان شعر وقد طبع مراراً في تركيا ؛ ومن شعره القصيدة المعروفة بلا  
مية العجم<sup>٣</sup> و كان قد عملها ببغداد في سنة خمس وخمسة مائة ؛ يصف حاله ويشكو زمانه ، و  
هي مشروحة بشروح كبار و صغار ، وقد ترجمها بعض المستشرقين الى اللاتينية :

أصالة الرأي صانتني عن الخطل

وحلية الفضل زانتني عن العطل

مجدي أخيراً ، ومجدي أولاً شرع

والشمس راد الضحى كالشمس في الطفيل

(١) قال ابن اثير : فكانت وزارته سنة وشهرا .

(٢) نقل تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص ٢٠٠ .

كان الوزير كمال الدين السمير می وزير السلطان محمود ثلاث سنين وعشرة اشهر ،  
وكان ظلما كثيرا المصادرة للناس سمي السيرة . قتل ببغداد حين كان خرج من حمام و كان  
عازما للمسير الى همدان مع السلطان محمود . ( تلخيصا عن الكامل )

وكان نسبه الى ( سميرم ) وهي بلدة بين اصبهان وشيراز .

(٣) قد اشتهرت بلامية العجم في حذاء القصيدة المعروفة بلامية العرب التي انشأها ثابت

بن اوس الازدي اليمني ، الشاعر الجاهلي المشهور بالشنفرى ( اى العظيم الشفتين ) ومطلعها :

اقيموا بنى امي صدور مطيكم فاني الى قوم سواكم لاميل

(٤) جمع شرعة بمعنى مثل . اى هما متماثلان .

(٥) وقت ارتفاع الشمس وانسباط الضوء .

(٦) من طفل الشمس : دنت للغروب



فِيمَ الْأَقَامَةِ بِالزُّورِ لَا سَكَنِي  
بِهَا، وَلَا نَاقَتِي فِيهَا، وَلَا جَمَلِي  
نَاءٍ عَنِ الْأَهْلِ صَفَرِ الْكَفِّ، مُنْفَرِدٌ

كَالسَيْفِ عُرَى مَتْنَاهُ عَنِ الْخَلِيلِ  
فَلَا صَدِيقَ إِلَيْهِ مُشْتَكِي حَزَنِي

وَلَا أُنِيسَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى جَدَلِي

\*\*\*

أُرِيدُ بَسْطَةَ كَفِّ اسْتَعِينُ بِهَا  
عَلَى قَضَاءِ حُقُوقِ لِلْعَلَا قِبَلِي

وَالدَّهْرُ يَعَكِسُ آمَالِي، وَيُفْنِغُنِي  
مِنَ الْغَنِيمَةِ، بَعْدَ الْكَدِّ، بِالْقَقْلِ

\*\*\*

حُبُّ السَّلَامَةِ يُثْنِي هَمَّ صَاحِبِهِ  
عَنِ الْمَعَالِي وَيُغْرِى الْمَرْءَ بِالْكَسَلِ  
فَإِنْ جَنَحْتَ إِلَيْهِ فَاتَّخِذْ نَفَقًا

فِي الْأَرْضِ، أَوْ سَلِمًا فِي الْجَوِّ، وَاعْتَزِلْ

وَدَعُ غِمَارَ الْعُلَى لِلْمُقَدِّمِينَ عَلَيَّ  
رُكُوبِهَا ، وَاقْتَنَعُ مِنْهُمْ بِالْبَدَلِ

\*\*\*

إِنَّ الْعُلَى ، حَدَّثَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ

فِيمَا تُحَدِّثُ ، أَنَّ الْعِزَّ فِي النَّقْلِ  
لَوْ أَنَّ فِي شَرَفِ الْمَأْوَى بُلُوغٌ مِنِّي

لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ  
أَهَبْتُ بِالْحِظِّ لَوْنَا دَيْتُ مُسْتَمِعًا

وَ الْحِظُّ عَنِّي بِالْجُهَالِ فِي شَغَلِ  
لَعَلَّهُ إِنْ بَدَأَ فَضْلِي وَ نَقَصَهُمْ

لَعَيْنِهِ نَامَ عَنْهُمْ ، أَوْ تَنَبَّهَ لِي  
أُعِلُّ النَّفْسَ بِالْأَمَالِ أَرْقُبُهَا

مَا أَضِيقُ الْعَيْشَ لَوْلَا فَسْحَةُ الْأَمَلِ  
لَمْ أَرْضَ بِالْعَيْشِ وَ الْأَيَّامِ مُقْبِلَةً

فَكَيْفَ أَرْضَى وَقَدْ وُلِّيَ عَلَيَّ عَجَلِ

(١) من ناداه اى جالسه فى النادى .

(٢) اى : انتظرها .

غَالِي بِنَفْسِي عِرْفَانِي بِقِيَمَتِهَا  
فَصُنَّتْهَا عَنْ رَخِيصِ الْقَدْرِ مُبْتَدِلِ

\*\*\*

مَا كُنْتُ أَوْثُرُ أَنْ يَمْتَدَّ بِي زَمْنِي  
حَتَّى أَرَى دَوْلَةَ الْأَوْغَادِ وَالسَّفَلِ  
تَقَدَّمَ تَنِي أَنَاسٍ كَانَ شَوْطُهُمْ

وَرَاءَ خَطْوِي إِذْ أَمْشِي عَلَى مَهَلِ  
هَذَا جَزَاءُ أَمْرِي أَقْرَانُهُ دَرَجُوا

مِنْ قَبْلِهِ ، فَتَمَنَى فُسْحَةَ الْأَجَلِ  
وَإِنْ عَلَانِي مِنْ دُونِي ، فَلَا عَجَبَ

لِي أَسْوَةٌ بِأَنْحِطَاطِ الشَّمْسِ عَنْ زَحَلِ  
فَأَصْبِرُ لَهَا غَيْرَ مُحْتَمَلِ ، وَلَا ضَجِيرِ

فِي حَادِثِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الْجَحِيلِ  
أَعْدَى عَدُوِّكَ أَدْنَى مَنْ وَثِقَتْ بِهِ

فَجَاذِرِ النَّاسِ ، وَأَصْحَبِهِمْ عَلَى دَخَلِ  
وَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا

مَنْ لَا يَعُولُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلِ

(١) الجرى مرة واحدة الى الغاية . (٢) الخديعة والريبة .

وَحَسَنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مُعْجِزَةٌ  
 فَظَنِّ شَرًّا، وَكُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ  
 غَاضِ الْوَفَاءَ، وَفَاضِ الْعُدْرَ، وَالْفَرَجَتِ  
 مَسَاقَةَ الْخَلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ

☆☆☆

يَا وَارِدًا سُورَ عَيْشٍ كُلَّهُ كِدْرٌ  
 أَنْفَقْتَ صَفْوَكَ فِي أَيَّامِكَ الْأَوَّلِ  
 فِيمَا أَقْتَحَامَكَ لِحَجِّ الْبَحْرِ تَرَكِبُهُ  
 وَأَنْتَ يَكْفِيكَ مِنْهُ مَصَّةٌ<sup>٢</sup> الْوَشَلِ<sup>٣</sup>؟  
 مُلْكُ الْقَنَاعَةِ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ وَلَا  
 يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَى الْأَنْصَارِ وَالْخَوْلِ  
 تَرَجُّو الْبَقَاءَ بِدَارٍ لَا ثَبَاتَ لَهَا!  
 فَهَلْ سَمِعْتَ بِظَلٍّ غَيْرٍ مُنْتَقِلٍ؟  
 وَيَا خَبِيرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطْلِعًا  
 أُصْمِتُ؛ فَفِي الصُّمْتِ مَنجَاةٌ مِنَ الزَّلِيلِ

(١) الخول جمع الخولي : العبيد والاماء وغيرهم من العاشية .

(٢) المص : الرشف ، اى : شرب الشيبى شربا رقيقاً مع جذب نفس .

(٣) الوشل : الماء القليل يتحلب من صخر او من جبل .

قَدَّرَ شُحُوكَ لِأَمْرِ لَوْ فَطِنْتَ لَهُ  
فَارْبَا بِنَفْسِكَ أَنْ تَرَعَى مَعَ الْهَمَلِ  
وقال وقد رزق مولوداً على كبر :

هَذَا الصَّغِيرُ الَّذِي وَافَى عَلِيَّ كَبِيرِ  
أَقْرَّ عَيْنِي ، وَلَكِنْ زَادَ فِي فِكْرِي  
سَبْعَ وَخَمْسُونَ ، لَوْ مَرَّتْ عَلَيَّ حَجْرٌ  
لَبَانَ تَأْثِيرُهَا فِي صَفْحَةِ الْحَجَرِ  
ومن كلامه في القصص والامثال ماقاله في شؤم الوشاية :

لَقَدْ جَاءَ فِي أَمْثَالِهِمْ أَنْ تَعْلِبَا  
وَذُنْبًا أَصَابَا عِنْدَ لَيْثٍ تَقْدَمَا  
أَضْرَبَهُ جُوعٌ شَدِيدٌ فَشَقَّهُ  
وَأَبْقَى لَهُ جِلْدًا رَقِيقًا ، وَاعْظُمَا  
فَقَارَ لَدَيْهِ الذُّبُّ يَوْمًا بِخَلْوَةٍ  
فَقَالَ : كَفَأَكَ الثُّعْلَبُ الْيَوْمَ مَطْعَمَاً

فَكَلَّهُ وَاطْعَمَهُ ،<sup>٣</sup> فَمَا هُوَ شَكَلْنَا  
وَ لَسْتُ أَرَى فِي أَكْلِهِ لَكَ مَا ثَمَا

(١) شقه المرض : انحلله

(٢) اى واطعمنا منه .

فَلَمَّا أَحْسَسَ الثَّعْلَبَانُ بِكَيْدِهِ  
 تَطَبَّبَ عِنْدَ اللَّيْثِ، وَاحْتَالَ مُقَدِّمًا  
 وَقَالَ: أَرَى بِالْمَلِكِ دَاعًا مِمَّا طَلَّ  
 تَهْدِمُ مِنْهُ جِسْمَهُ، وَتَحْطِمُ  
 وَفِي كَيْدِ الذِّئْبِ الشِّفَاءُ لِدَائِهِ  
 فَإِنْ نَالَ مِنْهَا يَنْجِ مِنْهُ وَيَسْلَمَا  
 فَصَادَفَ مِنْهُ ذَا قَبُولًا، فَعِنْدَهَا  
 أَحَالَ عَلَى الذِّئْبِ الْخَبِيثِ، فَصَمَّمَا  
 فَأَقْلَتِ مَسْلُوحَ الْأَهَابِ مَرْمَلًا  
 فَلَمَّا رَأَاهُ الثَّعْلَبَانُ تَبَسَّمَا  
 وَصَاحَ بِهِ: يَا لَأَيْسَ الثَّوْبِ قَانِيًا  
 مَتَى تَخُلُّ بِالسُّلْطَانِ فَاسْكُتْ لِتَسْلَمَا  
 وَمِنْ شَعْرِهِ فِي الْحِمَاسَةِ:

(١) الثعلب المذكور

(٢) اقبل

(٣) اى: اطلق و ترك

(٤) الجلد

(٥) اى ملطخا بالدم

(٦) اى شديد الحمرة . قيل بثعلب من شعر او من جملته لثعلب (٢)

أَبَى اللَّهُ أَنْ أَسْمُوَ بِغَيْرِ فَضَائِلِي  
إِذَا مَا سَمَا بِالْمَالِ كُلِّ مَسْوِدٍ  
وَإِنْ كَرَّمْتَ قَبْلِي أَوَائِلُ أُسْرَتِي  
فَإِنِّي بِحَمْدِ اللَّهِ مَبْدَأُ سُودِي  
وَمَا مَنْصَبٌ إِلَّا وَقَدْرِي فَوْقَهُ  
وَلَوْ حَطَّ رَحْلِي بَيْنَ نَسْرِ وَفَرْقِدٍ  
إِذَا شَرَفَتْ نَفْسُ الْفَتَى زَادَ قَدْرَهُ  
عَلَى كُلِّ أَسْنَى مِنْهُ ذِكْرًا، وَامْجِدِ  
كَذَلِكَ حَدِيدَ السَّيْفِ إِنْ يَصِفُ جَوْهَرًا  
فَقِيمَتُهُ أَضْعَافُهُ وَزَنُّ عَسْجِدِ  
وَمَا الْمَالُ إِلَّا عَارَةٌ مُسْتَرْدَةٌ  
فَهَلَّا بِفَضْلِي كَأَثْرُونِي وَمَحْتَدِي  
إِذَا لَمْ يَكُنْ لِي فِي الْوِلَايَةِ بَسَطَةٌ  
يَطُولُ بِهَا بَاعِي، وَتَسْطُو بِهَا يَدِي  
وَلَا كَانَ لِي حُكْمٌ مَطَاعٌ أُجْبِزُهُ  
فَارْغَمَ أَعْدَائِي وَأَكْبِتُ حُسْدِي

فَاعْذِرْ إِنْ قَصَّرْتُ فِي حَقِّ مُجْتَدِدٍ  
وَأَمَّنْ أَنْ يَعْتَادَنِي كَيْدُ مُعْتَدٍ

وَلَوْلَا تَكَالِيفُ الْعُلَى وَمَغَارِمُ  
ثِقَالِ وَأَعْقَابِ الْأَحَادِيثِ فِي عَدِ

لَأَعْطَيْتُ نَفْسِي فِي التَّخْلِي مُرَادَهَا  
فَذَلِكَ مُرَادِي مَدَنَشَاتٍ وَمَقْصَدِي

(١) التعليل  
لأنه لو لم يكن  
فإنه لو لم يكن  
فإنه لو لم يكن  
فإنه لو لم يكن



## رشيد الدين الوطواط

محمد بن محمد بن عبد الجليل بن عبد الملك بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن يحيى بن مردويه بن سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب ، الملقب رشيد الدين ، المعروف بالوطواط .

ولد في بلخ ، ونشأ بها ، وتعلم في المدرسة النظامية بها ، ثم انتقل الى خوارزم ، و صار في حقه السلطان اتسز خوارزمشاه ؛ فكان نديمه وصاحب ديوان رسالته . وبقى عليه قرب ثلثين سنة الى ان توفى السلطان ، فبقى الرشيد بقية عمره <sup>٢</sup> منعزلا عن خدمة الديوان ، مقوما بخوارزم الى ان توفى سنة ( ٥٧٣ هـ ) .

كان الرشيد اديبا كاتباً شاعراً ذاللسانين نظماً ونثراً . و كان يجيد في كلا اللسانين ؛ قال ياقوت في وصفه : « كان من نوادر الزمان وعجائبه ، و افراد الدهر وغرائبه . افضل زمانه في النظم والنثر ، و اعلم الناس بدقائق كلام العرب و اسرار النحو و الادب . طارفي الافاق صيته ، و سار في الاقاليم ذكره . و كان ينشئ في حالة واحدة بيتاً بالعربية من بحر و بيتاً بالفارسية من بحر آخر ، ويمليهما معا . » <sup>٣</sup>

و كان الرشيد يكتب كثيراً من الفضلاء والادباء من معاصريه ؛ منهم : جارا الله الزمخشري . افضل الدين الخاقاني . الامام حسن القطان . الاديب صابر .

### ومما قاله

وقد الف الرشيد نفسه ديوانين جمع في كل منهما شيئاً من نخبة رسائله بالفارسية

(١) هو ابو الظفر ، علاء الدولة ، اتز بن قطب الدين محمد ( ٥٢٢ - ٥٥٢ ) .

(٢) وهي مدة ملك ايل ارسلان بن اتسز وولده سلطانشاه ، و اوائل دولة ولده الاخر

تكش ارسلان المتوفى سنة ( ٥٩٦ ) .

(٣) معجم البلدان . ج ١٩ ص ٢٩ .

والعربية سمى احدهما : عرائس الخواطر ونفائس النوادر، والاخر: ابكار الافكار في  
الرسائل والاشعار. ١

فمن رسائله بالعربية ما كتبه لابي القاسم محمود بن عمر الزمخشري وهي :

لَقَدْ حَازَ جَارُ اللَّهِ ، دَامَ جَمَالُهُ

فَضَائِلَ ، فِيهَا لَا يَشُقُّ حُبَّارُهُ

تَجَدَّدَ رَسْمُ الْفَضْلِ بَعْدَ انْدِرَاسِهِ

بِأَثَارِ جَارِ اللَّهِ ، فَاللَّهُ جَارُهُ

أَنَا مِنْدُ لَفْظَتِنِي الْأَقْدَارُ مِنْ أَوْطَانِي وَمَعَاهِدِ أَهْلِي وَجِيرَانِي  
إِلَى هَذِهِ الْخُطَّةِ الَّتِي هِيَ الْيَوْمَ بِمَكَانِ جَارِ اللَّهِ ، أَدَامَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ ،  
جَنَّةَ لِلْكَرَامِ ، وَجَنَّةَ مِنْ نَكَبَاتِ الْأَيَّامِ ، كَانَتْ قُصُوصِ مَنِيَّتِي وَ  
قُصَاوِي بَغِيَّتِي أَنْ أَكُونَ أَحَدَ الْمُلَازِمِينَ لِسُدَّتِهِ الشَّرِيفَةِ الَّتِي هِيَ  
مَخِيمُ السِّيَادَةِ وَمَقْبَلُ افْوَاهِ السَّادَةِ . مَنْ أَلْقَى فِيهَا عَصَاهُ حَازَ فِي الدَّارَيْنِ  
مَنَاهُ ، وَنَالَ فِي الْمَحَلِّينِ مَبْتَغَاهُ . وَلَكِنْ سُوءُ التَّقْصِيرِ ، أَوْ مَانِعُ التَّقْدِيرِ  
حَرَمَنِي تِلْكَ الْخِدْمَةَ ، وَحَرَمَ عَلَيَّ هَذِهِ النِّعْمَةَ . وَالْآنَ أَظُنُّ ، وَظَنَّ  
الْمُؤْمِنُ لَا يَخْطِي ، أَنْ أَقْبَلَ جَدِّي هَمَّ بِالْأَشْرَاقِ ، وَذَابِلُ إِقْبَالِي  
أَقْبَلَ عَلَيَّ الْإِبْرَاقِ . فَقَدْ أَجِدُ فِي نَفْسِي نُورًا مُجَدِّدًا يَهْدِينِي إِلَى  
جَنَّتِهِ ، وَمِنْ شَوْقِي دَاعِيًا مُوَقِّعًا يَدْعُونِي إِلَى حَضْرَتِهِ ، وَيَقْرَعُ لِسَانِ

(١) وله ديوان اودواوين اخرى على هذا النمط لم نظفر بنسختها الى الآن .

(٢) السدة : باب الدار . ماحولها .

(٣) من ذبل النبات : قل مائه وذهب نضارته .

الهيبة كل ساعة سمعي بندا إخلع نعلك ، واطرح بالواد المقدس  
رحلك ، ولا تحفل بحقد حاقد وحسد حاسد ؛ فإن حضرة جبار الله  
أوسع من أن تضيق على راغب في فوائده ، وأكرم من أن تستثقل  
وطأة طالب لعوائده ، ومع هذا أرجو إشارة تصدر من مجلسه المحروس ،  
إما بخطه الشريف ؛ فإن في ذلك شرفاً لي يدوم مدى الدهر والأيام ،  
وفخراً ببقى على مر الشهور والأعوام . وإما على لسان من يوثق  
بصدق مقالته ويعتمد على تبليغ رسالته ، من المنخرطين في سلك  
خدمته والراغبين في رياض نعمته . ورايه في ذلك أعلى وأصوب .

شعره

أما شعره العربي فهو كما قال ياقوت : « دون نشره جودة . »<sup>١</sup> ولم يبق منه إلا  
ما جاء في ديوان منشأته المسمى ابتكار الأفكار وما تمثل به في كتابه حقائق السحر .<sup>٢</sup>  
فمنه ما أورده ضمن كتاب الی صدر الدين بن نظام الدين رئيس جرجان :

جنابك ، صدر دين الله ، حصن

لأهل الفضل من نوب الزمان<sup>٣</sup>

(١) معجم الادباء ج ١٩ ص ٢٩

(٢) أما شعره الفارسي فكثير؛ يبلغ قرب مائة بيت . وقد جمع في ديوان نسخه موجودة

في المكاتب العامة ، ولم يطبع إلى الآن .

(٣) النوب جمع نوبة وهي المصيبة والنازلة .

وَ صَدْرُكَ فِي الْخُطُوبِ ، إِذَا أَلَمْتَ ،

مَحَطُّ رِحَالِ حُقَاطِ الْقُرَانِ

وَجُودُكَ دُونَهُ فَيُضُّ الْغَوَادِي

وَ عَزْمُكَ دُونَهُ حَدُّ السَّنَانِ

وَ بَابُكَ فِيهِ مَسْكَنٌ كُلِّ عَافٍ

وَ عَفْوُكَ فِيهِ مَأْمَنٌ كُلِّ جَانِي

وَقَالَ

سِتُّ بُلَيْتُ بِهَا ، وَ الْمُسْتَعَاذُ بِهِ

مِنْ شَرِّهَا مَنْ إِلَيْهِ الْخَلْقُ يَبْتِهَلُ

نَفْسِي وَإِبْلِيسَ وَ الدُّنْيَا الَّتِي فَتَنَتْ

مَنْ قَبَلْنَا ، وَ الْهَوَى ، وَ الْحِرْصَ ، وَ الْأَمَلَ

إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ يَا مَوْلَايَ وَاقِيَةً

مِنْ شَرِّهَا الْجَمَّ اعْيَتْ عَبْدُكَ الْحَيْلُ

وَقَالَ :

تُرُوحُ لَنَا الدُّنْيَا بِغَيْرِ الدِّي غَدَّتْ

وَ تُحَدِّثُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورُ

(١) جمع الغادية ، وهي السحابة تنشأ غدوة .

(٢) العافي : الغافر والمسامح . الوارد . كل طالب فضل .

(٣) اعياء الامر الرجل : اعجزه . قال فيسيما : وهو قبيح .



## عماد الدين الكاتب الاصبهاني .

ابو عبدالله ، محمد بن صفى الدين ، ابى الفرج ، محمد بن نفيس الدين ، ابى الرحا ، حامد بن محمد بن عبدالله بن على بن محمود بن هبة الله ، المعروف باله الملقب عماد الدين الكاتب الاصبهاني . (وكان يعرف بابن اخى العزيز لان عمه ، ابو نصر الملقب عزيز الدين المستوفى كان من اعيان الدولة السلجوقيه و متولى خزانه السلطان محمود بن عم السلطان سنجر بن ملكشاه السلجوقى . وقتل فى حبسه سنة ست وعشرين وخمسائه بتكرت . ) وكان عماد الدين فقيها شافعى المذهب . وكان قد نشأ باصبهان . قدم بغداد فى حدائته ، وتفق بالمدرسة النظاميه ، فتولى النظر بالبصره ثم بالواسط من قبل يحيى ابن هبيرة<sup>٢</sup> وزير العباسى الى ان مات هو وتشتت شمل اتباعه .

فانتقل عماد بعد مدة الى دمشق وسلطانها يومئذ الملك ، العادل ، نور الدين ، محمود<sup>٣</sup> بن اتابك الزنگى . فتقرب الى السلطان وصار كاتباً للانشاء . قال العماد : فبقيت

---

(١) قال ابن خلكان (آله) بفتح الهمزة وضم اللام وسكون الهاء اسم اعجمى معناه بالعربى العقاب . (وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٠٠) .  
(٢) هو عوف الدين ، ابو المظفر ، يحيى بن هبيرة ، وزير المقتدى بالله العباسى (٥٣٠ - ٥٥٥) وابنه المستجد بالله (٥٥٥ - ٥٦٦) .

قال ابن القطي : كان المقتدى والمستجد يقولان : « ماوزر بنى العباس كى يحيى بن هبيرة فى جميع احواله ، وكانت له فى قمع الدولة السلجوقيه بد قوية ، و حيل مرضيه . » توفى سنة (٥٦٠) ونابه عن الوزارة بعد وفاته ولده محمد بن يحيى . (الفخرى ص ٢٣١)

(٣) هو ابو القاسم محمود بن عماد الدين زنگى بن آقسنقر الملقب الملك العادل نور الدين . ملك الموصل وبلاد الشام ووراثه من ابيه سنة ٥٤١ . ثم فتح حلب وبقية بلاد الشام ، وسير جنودا الى مصر ثلاث دفعات الى ان ملكها صلاح الدين الايوبى فى الدفعة الثالثة نيابة عنه . وكان ولادته سنة (٥١١) وتوفى سنة (٥٦٩) بدمشق .

متحيرا في الدخول فيما ليس من شأنى ولا وظيفتى ولا تقدمت لى به دراية . فلما باشرها هانت عليه ، واجاد فيها ، واتى منها بالغرائب .  
وعات منزلته عند نورالدين حتى فوض اليه تدريس المدرسة المعروفة بمدرسة عماد فى دمشق سنة سبع و ستين و خمسمائة . ثم رفعه الى اشراف الديوان . ولم يزل فى رفاه الحال الى ان توفى نورالدين .

ثم دخل فى خدمة السلطان صلاح الدين الايوبى ١ حين خرج من مصر لاختذ دمشق سنة سبعين و خمسمائة ، واعتمد عليه ؛ فصار من ملازميه ، واصحاب سره . وله كتب مفيدة ؛ منها : كتاب خريدة القصر . ٢ وقد قسمها العماد اربعة اقسام ؛ خص القسم الاول منها بالعراق ، والثانى ببلاد العجم (ايران) ، و الثالث بالجزيرة و الموصل والشام والحجاز واليمن ، والرابع بمصر وصقلية والمغرب والاندلس . وقد طبع ( قسم شعراء الشام ) بدمشق و (قسم شعراء مصر ومغرب) بدمشق . ولم يطبع قط . (قسم شعراء العراق) و (قسم شعراء ايران) .

(١) هو ابوالمظفر ، يوسف بن ايوب بن شادى ، الملقب الملك الناصر ، صلاح الدين ، صاحب مصر والشام واليمن . قال ابن خلكان : « قد اتفق اهل التاريخ على ان اياه و اهله من درين . . . وهى بلدة فى آخر عمل آذربيجان من جهة اران و بلاد الكرج . » وفيات الاعيان ج ٢ . ص ٤٩٦ .

وكان نورالدين قد عهد بالملك الى ولده الملك الصالح ، عماد الدين ، اسمعيل و عمره يوم مات ابيه احدى عشرة سنة . ولكن خرج سلطان صلاح الدين من مصر وملك دمشق وغيرها من بلاد الشام ، ولم يبق للملك الصالح سوى مدينة حلب .  
ولصلاح الدين فتوحات فى الحروب الصليبية مشهورة . توفى سنة (٥٧٨) حين كان يخرج من مصر قاصدا بلاد الشام .

(٢) وهو ذيل على زينة مئبة الدهر تاليف ابى المعالى سعد بن على الوراق ، وهو ذيل على دمية القصر للباخرزى ، وهو ذيل على يتيمة الدهر للشعالبي ، وهو ذيل على كتاب البارع لهرود بن على المنجم . ( وفيات الاعيان ج ٢ ص ٩٨ . )

ومنها : نصره الفطرة وعصرة القطرة في تاريخ الملوك السلجوقية . ١ والبرق الشامي في ذكر فتوحات صلاح الدين بالشام . والفتح القدسي ، في فتح بيت المقدس . وقد كانت له ديوان رسائل و ديوان شعر في اربع مجلدات ، و ديوان صغير جميعه (دوبيت) . وكان نيشئي الرسائل بالفارسية ايضا ، فيجيد فيها اجادته بالعربية . ٢  
ومن انشاء العماد الكتاب الذي كتبه عن السلطان صلاح الدين ، الى ديوان الخلافة ببغداد مبشرا بفتح بيت المقدس ( سنة ٥٨٣ ) وهو :

وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ  
الآية . الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْجَزَ لِعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَعَدَّ الْأَسْتِخْلَافَ  
وَقَهَرَ بِأَهْلِ التَّوْحِيدِ أَهْلَ الشِّرْكِ وَالْخِلَافِ ، وَخَصَّ سُلْطَانَ الدِّيَّوَانِ  
الْعَزِيزَ بِهَذِهِ الْخِلَافَةِ ، وَمَكَّنَ دِينَهُ الْمُرْتَضَى وَبَدَّلَ الْأَمَانَ بِالْمَخَاقَةِ ،  
وَذَخَرَ هَذَا الْفَتْحَ الْأَسْنَى وَالنَّصْرَ الْأَهْنَى لِلْعَصْرِ الْأِمَامِيِّ النَّبَوِيِّ  
النَّاصِرِيِّ عَلَى يَدِ الْخَادِمِ ، أَخْلَصَ أَوْلِيَاءَهُ وَالمَخْتَصِصَ مِنَ الْإِعْتِزَالِ  
بِاعْتِزَائِهِ إِلَيْهِ وَانْتِمَائِهِ . وَهَذَا الْفَتْحُ الْعَظِيمُ وَالنَّجْحُ الْكَرِيمُ ، قَدْ  
انْقَرَضَتِ الْمُلُوكُ الْمَاضِيَّةُ وَالْقُرُونُ الْخَالِيَّةُ عَلَى مَسِيرَةٍ تَمْنِيهِ وَحِبْرَةٍ

(١) وقد اختصره الفتح بن علي بن محمد البنداري الاصفهاني في سنة (٦٢٣) في كتاب سماه زبدة النصره و نخبة العصرة .

(٢) تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص ٧٥ وما بعدها ، وج ٢ ص ٩٨ ، ومعجم البلدان ج ١٩ ص ١١ وما بعدها .

ولم تقف على شيشي من شعره و كتابه بالفارسية .



تَرْجِيهِ وَوَحْشَةَ الْيَأْسِ مِنْ تَسْنِيهِ وَتَقَاصَرَتْ عَنْهُ طَوَالَ الْهِمَمِ وَتَخَاذَلَتْ  
 عَنِ الْإِنْتِصَارِ لَهُ أَمَّا كُ الْإِمَمِ . فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعَادَ الْقُدْسَ إِلَى  
 الْقُدْسِ ، وَطَهَّرَهُ مِنَ الرَّجْسِ ، وَحَقَّقَ مِنْ فَتْحِهِ مَا كَانَ فِي النَّفْسِ ، وَ  
 بَدَّلَ يَوْحِشَةَ الْكُفْرِ فِيهِ مِنَ الْأَسْلَامِ الْأَنْسِ ، وَجَعَلَ عَزَّ يَوْمِهِ مَا حَيًّا  
 ذَلَّ أَمْسِ ، وَأَسْكَنَهُ الْفُقَهَاءَ وَالْعُلَمَاءَ بَعْدَ الْجَهَالِ وَالضُّلَالِ مِنْ بَطْرِكَ  
 وَقَسَّ وَعَبَدَلَا الصَّلِيبِ وَمُسْتَقْبَلِي الشَّمْسِ . وَ قَدْ أَظْهَرَ اللَّهُ عَلَى  
 الْمَشْرِكَينَ الضَّالِّينَ جُنُودَهُ الْمُؤْمِنِينَ الْعَالَمِينَ ، وَقَطَعَ دَائِرَ الْقَوْمِ  
 الظَّالِمِينَ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . فَكَانَ اللَّهُ شَرَفَ هَذِهِ الْأَمَّةِ ، فَقَالَ  
 لَهُمْ : إِعْزِمُوا عَلَى اقْتِنَاءِ هَذِهِ الْفَضِيلَةِ الَّتِي بِهَا فَضَّلَكُمْ وَحَقَّقَ فِي  
 حَقِّكُمْ أَمْتِثَالَ أَمْرِهِ الَّذِي خَالَفَهُ الْيَهُودُ ، فِي قَوْلِهِ : « أُدْخِلُوا الْأَرْضَ  
 الْمَقْدَسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ » .

وَ هَذَا الْفَتْحُ قَدْ أَقْدَرَ اللَّهُ عَلَى افْتِضَاضِهِ بِالْحَرْبِ الْعَوَانِ ، وَجَعَلَ  
 مَلَائِكَتَهُ الْمُسَوِّمَةَ لَهُ مِنْ اعْزَالِ نَصَارٍ وَأَظْهَرَ الْإِعْوَانَ ، وَأَخْرَجَ مِنْ بَيْتِهِ  
 الْمَقْدَسِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَهْلَ يَوْمِ الْأَحَدِ ، وَقَمَعَ مَنْ كَانَ يَقُولُ : « إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ  
 ثَلَاثَةٍ » بِمَنْ يَقُولُ : « هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » . وَأَعَانَ اللَّهُ بِأَنْزَالِ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ ،  
 وَآتَى بِهَذَا النَّصْرِ الْمُنُوحِ الَّذِي هُوَ فَتْحُ الْفَتْوحِ ، وَقَدْ تَعَالَى أَنْ يُحِيطَ بِهِ

وَصَفَّ الْبَلِيغَ نَظْمًا وَنَثْرًا . وَعَمِدَ اللَّهُ فِي الْبَيْتِ الْمُقَدَّسِ سِرًّا وَجَهْرًا  
 وَمَلَكَتْ بِلَادَ الْأُرْدُنِّ وَفِلِسْطِينَ غَوْرًا وَنَجْدًا وَبَرًّا وَبِحْرًا . وَمَلَكَتْ  
 إِسْلَامًا وَقَدْ كَانَتْ مَلَكَتْ كُفْرًا ، وَتَقَاضَى الْخَادِمِ دِينَ الدِّينِ الَّذِي غُلِقَ  
 رَهْنُهُ دَهْرًا . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا حَمْدًا يَجِدُ لِلْإِسْلَامِ كُلَّ يَوْمٍ نَصْرًا وَ  
 يَزِيدُ وَجْهَ أَهْلِهِ بُشْرَى فَتَمُوجُهُ بُشْرًا .

ومن شعره قصيدة طويلة في مدح نجم الدين<sup>١</sup> اولها :

يَوْمُ النَّوَى لَيْسَ مِنْ عُمْرِي بِمَحْسُوبٍ  
 وَلَا الْفِرَاقُ إِلَى عَيْشِي بِمَنْسُوبٍ  
 مَا آخَرْتُ بَعْدَكَ لَكِنَّ الزَّمَانَ أَتَى  
 كَرَهَا بِمَا لَيْسَ - يَا مَحْبُوبٍ - مَحْبُوبِي  
 أَرْجُو إِيَابِي إِلَيْكُمْ غَانِمًا عَجَلًا  
 فَقَدْ ظَفَرْتُ بِنَجْمِ الدِّينِ أَيُّوبٍ  
 مَوْقِقِ الرَّأْيِ مَاضِي الْعَزْمِ مُرْتَفِعِ  
 عَلَى الْأَعَاجِمِ مَجْدًا ، وَالْأَعَارِبِ

(١) هو نجم الدين ايوب والدا السلطان صلاح الدين ، عرفه العماد بتكريرت حين كان  
 نجم الدين واليا عليها ، فلما سمع نجم الدين بوصول عماد الى دمشق ( سنة ٥٦٢ ) بادر  
 لتبجيله والسلام عليه في منزله . ومدحه العماد اذ ذاك بتلك القصيدة .

أَحَبُّكَ اللَّهُ إِذْ لَازَمْتَ نُصْرَتَهُ

عَلَى جَبِينِ بَتَّاحِ الْمَلِكِ مَعْصُوبِ

ومن قصيدة له في مدح صلاح الدين :

أَجِيرَانَ جَيْرُونَ مَالِي مُجِيرٍ

سِوَى عَدْلِكُمْ ، فَأَعْدِلُوا أَوْ فَجُورُوا

وَ مَالِي سِوَى طَيْفِكُمْ زَائِرٍ

فَلَا تَمْنَعُوهُ إِذَا لَمْ تَزُورُوا

يَعِزُّ عَلَيَّ يَسَّانُ الْفُسُؤَادِ

لَدَيْكُمْ أَسِيرٌ ، وَعَنْكُمْ أَسِيرٌ

ومن شهره في الغزل :

أَفْدَى الَّذِي خَلَبْتُ قَلْبِي لَوَاحِظُهُ

وَ خَلَفْتُ لَدَعَاتِ الْوَجْدِ فِي كَيْدِي

صِفَاتِ نَاطِرِهِ سَقَمٌ بِلَا أَلَمِ

شُكْرٌ بِلَا قَدَحٍ ، جُرْحٌ بِلَا قَوْدِ

(١) هي على ماجاء في معجم البلدان كانت من الابنية القديمة المعروفة في دمشق

عند بابها، وبها كان يسمى باب جيرون

(٢) كان العماد نظم هذه القصيدة قبلا في الشوق الى دمشق والتأسف عليها - اذ كان

بمدونات نور الدين و ولاية ابنه الملك الصالح يخاف على نفسه منه وقد قصد الخروج من

دمشق الى بغداد - فجعل مدح صلاح الدين مخلصها .

عَلَى مَحِيَاهُ مِنْ نَارِ الصَّبَا شُعْلٌ

وَوَرْدُ خَدَيْهِ مِنْ مَاءِ الْجَمَالِ نَدَى

وَمِنْ حِكْمِيَّاتِهِ :

إِقْنَعْ وَلَا تَطْمَعْ ، فَإِنَّ الْغِنَى

كَمَالُهُ فِي عِزَّةِ النَّفْسِ

فَإِنَّمَا عَرَبٌ يَنْقُصُ بَدْرُ الدُّجَا

لِأُخْذِهِ الضَّوْءَ مِنَ الشَّمْسِ

وَمِنْهَا :

وَمَا هَذِهِ الْأَيَّامُ إِلَّا صَحَائِفٌ

يُؤرِّخُ فِيهَا ، ثُمَّ يَمْحَى وَيَمْحَقُ

وَلَمْ أَرَفِي دَهْرِي كَدَائِرَةِ الْمُنَى

تُوسِعُهَا الْأَمَالَ ، وَالْعَمْرُ ضَيْقٌ

وكان بينه وبين القاضي الفاضل مراسلات ومحاورات ؛ فمن ذلك أنه لقي القاضي

يوماً وهو راكب على فرس فقال له : سرفلا كبايك الفرس . فقال له الفاضل : دام علا

العماد . وفي كلا القولين صنعة القلب ٢.

(١) هو ابو علي ، عبدالرحيم . كان وزير السلطان صلاح الدين ، وكان من المبرزين في  
في الانشاء . كانت ولادته سنة ٥٢٩ بمدينة عسقلان وتوفي سنة ٥٩٦ بالقاهرة عند قدميه

اليها مع السلطان حين اخذ الديار المصرية .  
(٢) فيقرآن عكساً وطرداً .



## ابن خلكان

قاضي القضاة ، شمس الدين ، ابو العباس ، احمد بن ابراهيم بن ابي بكر بن  
خلكان الاربلي .

ولد سنة ٦٠٠ بمدينة اربل ١ من بيت كبير عريق في الفضل ينسب الى البرامكة .  
وتوفي والده وهو ابن سنتين . فنشأ باربل واقام بها الى سنة ٦٢٠ ، فرحل الى حلب ومكث  
بها سنين ، ثم الى دمشق واقام بها مدة ، ثم اقام بمصر وتولى القضاء بها ، ٢ وفيها الف  
اكثر تاريخه العظيم ( وفيات الاعيان ) ثم تقلبت به الاحوال بين مصر والشام الى أن  
مات بدمشق سنة ٦٨١ .

وكان كاتباً بليغاً ، وشاعراً مجيداً ، حسن المحاضرة ، لطيف المعاشرة ، واسع  
الاطلاع ، شديد التحري والضبط .

وتاريخه ( وفيات الاعيان ، وانباء ابناء الزمان ) افضل ما يبدى الناس من كتب  
التراجم ؛ لشدة عنايته بضبط الاعلام واسماء البقاع والبلدان ، وتحقيق الجوادث  
بحسب الامكان ؛ وهذا فوق مزيمته الكبرى : وهي نبأته على تعيين الوفيات ، وتنزهه  
عن رواية اقوال الفحش والخنا ، وان كان يؤخذ عليه روايته لكثير من الاخبار التي  
لاتخلو من مبالغة ، او وضعها على علاتها ، متوخياً في ذلك امانة النقل . وقد اشتمل  
هذا التاريخ على ٦٤٦ ترجمة ، ثم تم عليه محمد بن شاكر الكتبي المتوفى سنة ٧٦٤

- (١) وهي مدينة من مدن الجزيرة ( وكان يقال الجزيرة لما بين دجلة والفرات ) .  
وقال ياقوت في وصفه ما خلاصته : قلعة حصينة ومدينة كبيرة من اعمال موصل . واكثر اهلهما  
اكراد قد استعربوا . ومع سعة هذه المدينة فبنيانها وطباعتها بالقرى اشبه منها بالمدن .  
(٢) وكان تقلده للقضاء والتدريس في القاهرة وفي دمشق من قبل السلطان بيبرس

المتوفى سنة ٦٨١

(٢) وقال البيهقي في تاريخه (٢)

بكتابه الذي سماه فوات الوفيات ، ولكنه لم يدرك شأو سابقه ؛ لافي الضبط ولا في ذكر تاريخ الوفيات .

ونظرا لاهمية هذا الكتاب ، فقد اهتمت الامم بنقله الى السننها ؛ فنقله الى الفارسية يوسف بن عثمان سنة ٨٩٥ (في المتحف البريتاني) وابن اويس اللطيفي (في اكسفورد) وقد ترجم الى اللاتينية وبعض اللغات الافرنجية ايضا ١٠

وكان ابن خلكان منهما بما الايليق بمن في مكانته . وقيل انه سأل بعض اصحابه عما يقوله اهل دمشق فيه ، فاستعفاه . فالج عليه . فقال : يقولون انك تكذب في نسبك ، و تأكل الحشيشة ،<sup>٢</sup> وتحب الصبيان . فقال : اما النسب والكذب فيه ، فاذا كان لا بد منه كنت انتسب الى العباس ، او الى علي بن ابي طالب او الى واحد من الصحابة . و اما النسب الى قوم لم يبق لهم بقيه ، واصلهم قوم مجوس فما فيه فائدة . واما الحشيشه فارتكابه محرم ؛ واذا كان لا بد فكنت اشرب الخمر ، لانه الذ . واما محبة الغلمان فالي غد اجيبك عن هذه المسئلة :

ومن شعره في معشوقه :

أُنْظِرْ إِلَى عَارِضِهِ ؛ فَسَوْقَهُ

احَاظُهُ يُرْسِلُ مِنْهَا الْحُتُوفَ<sup>٣</sup>

تُعَايِنُ الْجَنَّةَ فِي خَيْدِهِ

لَكِنَّهَا تَحْتِ ظِلَالِ السُّيُوفِ<sup>٤</sup>

(١) تليقا مما جاء في الوسيط ص ٣٣ ، وآداب اللغة العربية ج ٣ ص ١٥٨ .

(٢) قد جاء في ترجمة الملك الظاهر بيبرس في وفيات الاعيان : « وكان ، رحمه الله ، قد منع الخمر والحشيش ، وجعل العهد على ذلك السيف . فامسك ابن الكازروني ، وهو سكران ، فصلبه وفي خلفه جرة خمر . » ويستنبط من ذلك ان اكل الحشيش قد كان شائعا ذلك العصر في مصر والشام .

(٣) جمع حتف : الموت .

(٤) اخذه من قول علي عليه السلام : « الجنة تحت ظلال السيوف . » ولكنه

اراد بالسيوف هنا لعاظه .





## انتشارات دانشگاه تهران

- |  |   |
|--|---|
| <p>تألیف دکتر عزت‌الله خیبری<br/>« « محمود حسابی<br/>ترجمه « برزو سپهری<br/>تألیف « نعمت‌الله کیهانی<br/>بتصحیح سعید نفیسی<br/>تألیف دکتر محمود سیاسی<br/>« « سرهنگ شمس<br/>« « ذبیح‌الله صفا<br/>« « محمد مهین<br/>« مهندس حسن شمسی<br/>« حسین گل‌گلاب<br/>بتصحیح مدرس رضوی<br/>تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی<br/>« « علی‌اکبر برین<br/>فراهم آورده دکتر مهدی بیانی<br/>تألیف دکتر قاسم زاده<br/>« زین‌العابدین ذوالمجدین<br/>—<br/>—<br/>« مهندس حبیب‌الله نابتی<br/>—<br/>تألیف دکتر هشترودی<br/>« مهدی برکشلی<br/>ترجمه بزرگ علوی<br/>تألیف دکتر عزت‌الله خیبری<br/>« « علینقی وحدتی<br/>تألیف دکتر بیکانه حایری<br/>« « «<br/>« « «</p> | <p>۱ - وراثت (۱)<br/>۲ - A Strain Theory of Matter<br/>۳ - آراء فلاسفه در باره عادت<br/>۴ - کالبدشناسی هنری<br/>۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم<br/>۶ - بیماریهای دندان<br/>۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها<br/>۸ - حماسه سرائی در ایران<br/>۹ - مز دیسناو تأثیر آن در ادبیات پارسی<br/>۱۰ - نقشه برداری جلد دوم<br/>۱۱ - گیاه شناسی<br/>۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی<br/>۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عهومی جلد اول<br/>۱۴ - روش تجزیه<br/>۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان<br/>۱۶ - حقوق اساسی<br/>۱۷ - فقه و تجارت<br/>۱۸ - راهنمای دانشگاه<br/>۱۹ - مقررات دانشگاه<br/>۲۰ - درختان جنگلی ایران<br/>۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی<br/>۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه<br/>۲۳ - Les Espaces Normaux<br/>۲۴ - موسیقی دوره ساسانی<br/>۲۵ - حماسه ملی ایران<br/>۲۶ - زیست شناسی (۳) بحث در نظریه لامارک<br/>۲۷ - هندسه تحلیلی<br/>۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول<br/>۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات « دوم<br/>۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات « سوم</p> |
|--|---|

- ۳۱- ریاضیات در شیمی
- ۳۲- جنگل شناسی جلد اول
- ۳۳- اصول آموزش و پرورش
- ۳۴- فیز یوئزی گیاهی جلد اول
- ۳۵- جبر و آنالیز
- ۳۶- گزارش سفر هند
- ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
- ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین
- ۳۹- واژه نامه طبری
- ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
- ۴۱- تاریخ اسلام
- ۴۲- جانورشناسی عمومی
- ۴۳- Les Connexions Normales
- ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی
- ۴۵- روان شناسی کودک
- ۴۶- اصول شیمی پزشکی
- ۴۷- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد اول
- ۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت
- ۴۹- انگل شناسی
- ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط
- ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی
- ۵۲- درس اللغة والادب (۱)
- ۵۳- جانور شناسی سیستماتیک
- ۵۴- پزشکی عملی
- ۵۵- روش تهیه مواد آلی
- ۵۶- مامائی
- ۵۷- فیز یوئزی گیاهی جلد دوم
- ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش
- ۵۹- شیمی تجزیه
- ۶۰- شیمی عمومی
- ۶۱- امیل
- ۶۲- اصول علم اقتصاد
- ۶۳- مقاومت مصالح
- ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر
- ۶۵- آسیب شناسی
- نگارش دکتر هورهر
- « مرحوم مهندس کریم ساعی
- « دکتر محمد باقر هوشیار
- « « اسمعیل زاهدی
- نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
- « « غلامحسین صدیقی
- « « پرویز نانل خانلری
- « « مهدی بهرامی
- « « صادق کیا
- « عیسی بهنام
- « دکتر فیاض
- « « فاطمی
- « « هشترودی
- « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
- نگارش دکتر مهدی جلالی
- « « آ. وارتانی
- « زین العابدین ذوالمجدین
- « دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیسکی
- « « ناصر انصاری
- « « افضل یور
- « احمد بیرشک
- « دکتر محمدی
- « « آزر م
- « « نجم آبادی
- « « صفوی گلپایگانی
- « « آهی
- « « زاهدی
- « دکتر فتح الله امیر هوشمند
- « « علی اکبر بریرین
- « مهندس سعیدی
- ترجمه مرحوم غلامحسین زیر کزاده
- تألیف دکتر محمود کیهان
- « مهندس گوهریان
- « مهندس میردامادی
- « دکتر آرمین

تألیف دکتر کمال جناب  
 « « « امیراعلم - دکتر حکیم -  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس  
 تألیف دکتر عطائی  
 « « «  
 « مهندس حبیب الله ثابتی  
 « دکتر گاکیک  
 « « « علی اصغر پورهمايون  
 بتصحیح مدرس رضوی  
 —  
 تألیف دکتر شیدفر  
 « « « حسن ستوده تهرانی  
 « « « علینقی وزیر  
 « « « دکتر روشن  
 « « « جنیدی  
 « « « میمندی نژاد  
 « « « مرحوم مهندس ساعی  
 « « « دکتر مجیر شیبانی  
 —  
 « « « محمود شهابی  
 « « « دکتر غفاری  
 « « « محمد سنگلجی  
 « « « دکتر سمپدی  
 « « « علی اکبر سیاسی  
 « « « حسن افشار  
 تألیف دکتر سهراب - دکتر میر دامادی،  
 « « « حسین گلز  
 « « «  
 « « « نعمت الله کیهانی  
 « « « زین العابدین ذوالمجدین  
 « « « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس  
 « « «  
 تألیف دکتر جمشیداعلم  
 « « « کامکار پاریسی  
 « « «  
 « « « بیانی

۶۶ - مگانیک فیزیک  
 ۶۷ - کالبد شناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی  
 ۶۸ - درمانشناسی جلد اول  
 ۶۹ - درمانشناسی « دوم  
 ۷۰ - گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات  
 ۷۱ - شیمی آنالیتیک  
 ۷۲ - اقتصاد جلد اول  
 ۷۳ - دیوان سید حسن غزنوی  
 ۷۴ - راهنمای دانشگاه  
 ۷۵ - اقتصاد اجتماعی  
 ۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم  
 ۷۷ - زیبا شناسی  
 ۷۸ - تئوری سنتتیک گازها  
 ۷۹ - کارآموزی داروسازی  
 ۸۰ - قوانین دامپزشکی  
 ۸۱ - جنگل شناسی جلد دوم  
 ۸۲ - استقلال آمریکا  
 ۸۳ - کنجکاو یهای علمی و ادبی  
 ۸۴ - ادوار فقه  
 ۸۵ - دینامیک گازها  
 ۸۶ - آئین دادرسی در اسلام  
 ۸۷ - ادبیات فرانسه  
 ۸۸ - از سرین تا یونسکو - دو ماه در پاریس  
 ۸۹ - حقوق تطبیقی  
 ۹۰ - میکرو ب شناسی جلد اول  
 ۹۱ - میز راه جلد اول  
 ۹۲ - « « « دوم  
 ۹۳ - کالبد شکافی ( تشریح عملی دست و پا )  
 ۹۴ - ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم  
 ۹۵ - کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی  
 ۹۶ - « « « (۴) - رگ شناسی  
 ۹۷ - بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول  
 ۹۸ - هندسه تحلیلی  
 ۹۹ - جبر و آنالیز  
 ۱۰۰ - تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

- ۱۰۱- کالبدشناسی تو صیفی - استخوان شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها
- ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی
- ۱۰۵- فیه مافیہ
- ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول
- ۱۰۷- الکتروسیته و موارد استعمال آن
- ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
- ۱۰۹- تلخیص الیمان عن مجازات القران
- ۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر
- ۱۱۱- شیمی آلی جداول توری و اصول کلی
- ۱۱۲- شیمی آلی «ارسمایک» جداول
- ۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص
- ۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره
- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیك پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - اوله - نار
- ۱۲۱- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۲- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی جداول
- ۱۲۴- شیمی فیزیك
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
- ۱۳۱- امراض واگیر داء
- ۱۳۲- درس اللغة و الادب (۴)
- ۱۳۳- واژه نامه گرسگانی
- ۱۳۴- تک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبائی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس

- تألیف دکتر میر بابائی
- « « محسن عزیزی
- نگارش « محمد جواد چندی
- « نصرالله فلسفی
- « بدیع الزمان فروزانفر
- « دکتر محسن عزیزی
- « مهندس عبدالله ریاضی
- « دکتر اسمعیل زاهدی
- « سید محمد باقر سبزواری
- « محمود شهابی
- « دکتر عابدی
- « « شیخ
- نگارش مهدی قمشه
- « دکتر علیم مروستی
- « « منوچهر وصال
- « « احمد عقیلی
- « « امیر کیا
- « مهندس شیبانی
- « مهدی آشتیانی
- « دکتر فرهاد
- « « اسمعیل بیگی
- « « مرعشی
- « « علینقی منزوی تهرانی
- « دکتر ضرابی
- « « بازرگان
- « « خبیری
- « « سپهری
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « « دکتر تقی بهرامی
- « « حکیم ودکتر گنج بخش
- « « رستگار
- « « محمدی
- « « صادق کیا
- « « عزیز رفیعی
- « « قاسم زاده
- « « کیهانی
- « « فاضل زندی



- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)
- ۱۷۵- آسیب‌شناسی آزر دگی سیستم رتیکولو آندوتلیال
- ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیک
- ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی)
- ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)
- ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)
- ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین
- ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم - قسمت دوم)
- ۱۸۲- اصول فن کتابداری
- ۱۸۳- رادیو الکتروسیته
- ۱۸۴- پیوره
- ۱۸۵- چهار رساله
- ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)
- ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی
- ۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)
- ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)
- ۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول)
- ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)
- ۱۹۲- حساب جامع و فاضل
- ۱۹۳- ترجمه مبدء و معاد
- ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی
- ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)
- ۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکو آگولاسیون
- ۱۹۷- شیمی و فیزیکی (جلد اول)
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی
- ۱۹۹- داروسازی جالینوسی
- ۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)
- ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول)
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)
- ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید
- ۲۰۴- قواعد فقه
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا
- ۲۰۷- مخارج الحروف
- ۲۰۸- عیون الحکمه
- تألیف احمد بهمنش
- > دکتر آرمین
- > مرحوم زیرک زاده
- نگارش دکتر مصباح
- > > زندی
- > احمد بهمنش
- > دکتر صدیق اعلم
- > محمد تقی دانش پژوه
- > دکتر محسن صبا
- > > رحیمی
- > > محمود سیاسی
- > محمد سنگلجی
- > دکتر آرمین
- فراهم آورده آقای ایرج افشار
- تألیف دکتر میربابائی
- > > مستوفی
- > > غلامعلی بینش‌ور
- > مهندس خلیلی
- نگارش دکتر مجتهدی
- ترجمه آقای محمودشاهی
- تألیف > سعید نفیسی
- > > > >
- > دکتر پرفسور شمس
- > > توسلی
- > > شبیانی
- > > مقدم
- > > میمندی نژاد
- > > نعمت‌اله کیهانی
- > > محمود سیاسی
- > > علی اکبر سیاسی
- > آقای محمودشاهی
- > دکتر علی اکبر بی‌نا
- > > مهدوی
- تصحیح و ترجمه دکتر پرویز نائل خانلری
- از ابن سینا - چاپ عکسی

تألیف دکتر مافی  
 > آقایان دکتر سهراب -  
 دکتر میردامادی  
 > مهندس عباس دواجی  
 > دکتر محمد منجمی  
 > > سیدحسن امامی  
 نگارش آقای فروزانفر  
 > پرفسور فاطمی  
 > مهندس بازرگان  
 > دکتر یحیی پویا  
 > > روشن  
 > > میرسپاسی  
 > > میمندی نژاد  
 ترجمه > چهرازی  
 تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس  
 تألیف دکتر مهدوی  
 > فاضل تونی  
 > مهندس ریاضی  
 تألیف دکتر فضل الله شیروانی  
 > > آرمین  
 > علی اکبر شهابی  
 تألیف دکتر علی کنی  
 نگارش دکتر روشن  
 -  
 -  
 نگارش دکتر فضل الله صدیق  
 > دکتر تقی بهرامی  
 > آقای سیدمحمد سبزواری  
 > دکتر مهدوی اردبیلی  
 > مهندس رضا حجازی  
 > دکتر رحمتیان دکتر شمس  
 > > بهمنش  
 > > شیروانی  
 > > ضیاء الدین اسمعیل بیکی  
 > آقای مجتبی مینوی  
 > دکتر یحیی پویا

۲۰۹- شیمی بیولوژی  
 ۲۱۰- میکروشناسی (جلد دوم)  
 ۲۱۱- حشرات زیان آور ایران  
 ۲۱۲- هواشناسی  
 ۲۱۳- حقوق مدنی  
 ۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی  
 ۲۱۵- مکانیک استدلالی  
 ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)  
 ۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون  
 ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)  
 ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)  
 ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)  
 ۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز  
 ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)  
 (دستگاه گوارش)  
 ۲۲۳- علم الاجتماع  
 ۲۲۴- الهیات  
 ۲۲۵- هیدرولیک عمومی  
 ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)  
 ۲۲۷- آسیب شناسی آزردهای سورنال > غده فوق کلیوی <  
 ۲۲۸- اصول الصرف  
 ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران  
 ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)  
 ۲۳۱- راهنمای دانشگاه  
 ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی  
 ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)  
 ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران  
 ۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحيح و مقدمه (۱)  
 ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)  
 ۲۳۷- اصول تشریح چوب  
 ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)  
 ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی  
 ۲۴۰- شیمی تجزیه  
 ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا  
 ۲۴۲- پانزده گفتار  
 ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)

- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه ديفرانسيل
- ۲۴۸- فيزيولوژي گل ورده بندي تك لپه ايها
- ۲۴۹- تاريخ زنديه
- ۲۵۰- ترجمه‌النهايه با تصحيح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدني (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- يادداشتهاي قزويني (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتري اسپانيا
- ۲۵۵- تيره شناسي (جلد اول)
- ۲۵۶- كالبد شناسي، توصيفي (۸)  
دستگاه ادرار و تناسل - برده صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحليلي
- ۲۵۸- كالبد شناسي توصيفي (حيوانات اهلي مفصل شناسي مقايسه‌اي)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشينهاي برق
- ۲۶۰- بيماريهاي خون و لنف (بررسی باليني و آسيب شناسي)
- ۲۶۱- سرطان شناسي (جلد اول)
- ۲۶۲- شكسته بندي (جلد سوم)
- ۲۶۳- بيماريهاي واگير (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسي (بندبايان)
- ۲۶۵- بيماريهاي دروني (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووري عمومي (جلد اول)
- ۲۶۷- فيزيولوژي (جلد دوم)
- ۲۶۸- شهر فارسي (در عهدشاهرخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاري (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلويحات
- ۲۷۱- حقوق جنائي
- ۲۷۲- سميو لوژي اعصاب
- ۲۷۳- كالبد شناسي توصيفي (۹)  
(دستگاه توليد صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و كليات آمار اقتصادي
- ۲۷۵- گزارش كنفرانس اتمي ژنو
- ۲۷۶- امكان آلوده كردن آبهاي مشروب
- نگارش دكتور احمد هومن
- ميمندي نژاد >
- آقاي مهندس خليلي >
- دكتور بهفروز >
- زاهدي >
- هادي هدايتي >
- آقاي سبزواري >
- دكتور امامي >
- 
- ايرج افشار >
- دكتور خانبا با بياني >
- احمد پارسا >
- تأليف دكتور امير اعلم - دكتور حكيم - دكتور كيهاني  
دكتور نجم آبادي - دكتور نيك نفس
- نگارش دكتور عليقتي وحدتي
- مير بابائي >
- مهندس احمد رضوي >
- دكتور رحمتيان >
- آرمين >
- امير كيا >
- بيشور >
- عزيز ريفعي >
- ميمندي نژاد >
- بهرامي >
- علي كاتوزيان >
- يارشاطر >
- نگارش ناصر قلبي و ادرسر
- دكتور فياض >
- تأليف آقاي دكتور عبدالحسين علي آبادي
- چهارزي >
- تأليف دكتور امير اعلم - دكتور حكيم - دكتور كيهاني  
دكتور نجم آبادي - دكتور نيك نفس
- نگارش دكتور محسن صبا
- چناب دكتور بازرگان >
- نگارش دكتور حسين سهراب - دكتور ميمندي نژاد



- ۲۷۷- مدخل منطق صورت نگارش د کتر غلامحسین مصاحب
- ۲۷۸- ویروسها > > فرج الله شفا
- ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها) > > عزت الله خبیری
- ۲۸۰- گیاه شناسی سیستماتیک > > محمد درویش
- ۲۸۱- تیره شناسی (جلد دوم) > > پارسا
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی > > مدرس رضوی
- ۲۸۳- احادیث مثنوی > > آقای فروزانفر
- ۲۸۴- قواعد النحو > > قاسم توپسرکانی
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک > > دکتر محمد باقر محمودیان
- ۲۸۶- پند نامه اهوازی یا آئین پزشکی > > محمود نجم آبادی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم) > > یحیی پویا
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول > > احمد شفائی
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبی) (چاپ دوم) > > تألیف دکتر کمال الدین جناب
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) > > محمد تقی قوامیان
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم > > ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- ۲۹۲- چهار مقاله بتصحیح > > محمد معین
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) نگارش > > منشی زاده
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سروگردن-سلسله اعصاب مرکزی > > نعمت الله کیهانی
- ۲۹۵- درس اللغة و الادب (۱) چاپ دوم > > محمد محمدی
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann نگارش دکتر هشترودی
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم نگارش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۰- الرسالة المعینیه > >
- ۳۰۱- آغاز و انجام > > ایرج افشار
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم < < <
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر < < <
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری < < < جلال الدین همایی
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیر الدین طوسی (بزبان فرانسه) نگارش دکتر امشه ای
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب < مدرس رضوی
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیر الدین < < <
- ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی < محمد مدرس (زنجانی)

۳۱۰ - فيزيك (پديده‌های فیزیکی دردهای بسیار خفیف) « دکتروشن

کتاب هفتم

- ۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی  
بکوشش اکبر دانا سرشت  
تألیف دکتر هادی
- ۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن  
—
- ۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ
- ۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریر طبری  
تألیف آقای علی اکبر شهابی
- ۳۱۵ - مکانیک سینماتیک  
« دکتر احمد وزیری
- ۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)  
« دکتر مهدی جلالی
- ۳۱۷ - دامپوری (جلد دوم)  
« « تقی بهرامی
- ۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)  
« « ابوالحسن شیخ
- ۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)  
« « عزیزی
- ۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)  
« « میمندی نواد
- ۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال  
تألیف دکتر افضلی پور
- ۳۲۲ - رده بندی دوپه‌ای ها و بازدانگان  
« « زاهدی
- ۳۲۳ - قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه  
« « جزایری
- از ابتدای مشروطیت تا حال
- ۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن  
(توصیفی - موضعی - طرز تشریح)
- ۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)  
« « منوچهر حکیم و
- ۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)  
« « سیدحسین گنج بخش
- ۳۲۷ - اصول بیماریهای ارثی انسان (۱)  
« « میردامادی
- ۳۲۸ - اصول استخراج معادن  
« آقای مهدی الهی قمشه‌ای
- ۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی  
« دکتر محمد علی مولوی
- ۳۳۰ - شلیمر  
« مهندس محمودی
- ۳۳۱ - تجزیه ادرار  
جمع آوری دکتر کی نیا
- ۳۳۲ - جراحی فك و صورت  
دانشکده پزشکی
- ۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش  
مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
- ۳۳۴ - اکوستیک (۲) صوت  
تألیف دکتر حسین مهدوی
- ۳۳۵ - الکتريسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)  
« « امیر هوشمند
- ۳۳۶ - سالنامه دانشگاه  
« « اسماعیل بیگی
- ۳۳۷ - فيزيك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن  
« « مهندس زنگنه
- ۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)  
—
- ۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)  
« « دکتر فیاض
- ۳۴۰ - آداب اللغة العربية و تاریخها (۱)  
« « وحدتی  
« « محمد محمدی

تألیف دکتر کامکار پارسی  
 « « محمد معین  
 « مهندس قاسمی  
 ترجمه دکتر هوشیار  
 مقاله دکتر مهدوی  
 تألیف دکتر امامی  
 ترجمه دکتر سپهبدی  
 تألیف دکتر جنیدی  
 « « فخرالدین خوشنویسان  
 « « جمال عصار  
 « « علی اکبر شهابی  
 « « دکتر جلال الدین توانا  
 ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور  
 تألیف دکتر هادی هدایتی  
 مهندس امیر جلال الدین غفاری  
 دکتر سید شمس الدین جزایری  
 « « خبیری  
 « « حسین رضاعی  
 آقای محمد سنگلجی  
 « « محمود شهابی  
 تألیف دکتر میر بابائی  
 « « سبزواری  
 « « دکتر محمود مستوفی  
 « « باستان  
 « « مصطفی کامکار پارسی  
 « « ابوالحسن شیخ  
 « « ابوالقاسم نجم آبادی  
 « « هوشیار  
 بقلم عباس خلیلی  
 تألیف دکتر کاظم سیمجور  
 « « محمود سیاسی  
 -  
 « « احمد پارسا  
 بتصحیح مدرس رضوی  
 بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر

۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی  
 ۳۴۲ - جوامع الحکایات  
 ۳۴۳ - شیمی تحلیلی  
 ۳۴۴ - اراده معطوف بقدرت (اثر نیچه)  
 ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)  
 ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)  
 ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید  
 ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی  
 ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)  
 ۳۵۰ - هندسه تریسیمی  
 ۳۵۱ - اصول الصرف  
 ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)  
 ۳۵۳ - استخراجیهای پروفور و نه و نسان  
 ۳۵۴ - کورش کبیر  
 ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)  
 ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی  
 ۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)  
 ۳۵۸ - بیماریهای مغز و روان (۳)  
 ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)  
 ۳۶۰ - تقریرات اصول  
 ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میر بابائی  
 ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه  
 ۳۶۳ - بی حسیهای ناحیه ای دردندان پزشکی  
 ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن  
 ۳۶۵ - هندسه تحلیلی  
 ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)  
 ۳۶۷ - پزشکی عملی  
 ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)  
 ۳۶۹ - پرتو اسلام  
 ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)  
 ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)  
 ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)  
 ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)  
 ۳۷۴ - المعجم  
 ۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه مثنوی)

T

تألیف دکتر محسن عزیزی  
 « بانو نفیسی  
 « دکتر علی اکبر توسلی  
 « آقای علیتقی وزیری  
 « دکتر میمندی نژاد  
 « « بصیر  
 « « محمد علی مولوی  
 ایرج افشار  
 تألیف دکتر صادق کیا  
 « نعمت الله کیمهانی  
 « عباس خلیلی  
 « دکتر احمد بهمنش  
 « « خبیری  
 « « رادفر  
 « « روشن  
 « « احمد سعادت  
 « « علی اکبر سیاسی  
 « « رحیمی قاجار  
 « مهندس جلال الدین غفاری  
 « محیی الدین مهدی الهی قمشه ای  
 « حسن آل طه  
 « دکتر محمدکار  
 « مهندس جلال الدین غفاری  
 « دکتر ذبیح الله صفا  
 « « افضل پور  
 « « دکتر احمد بهمنش

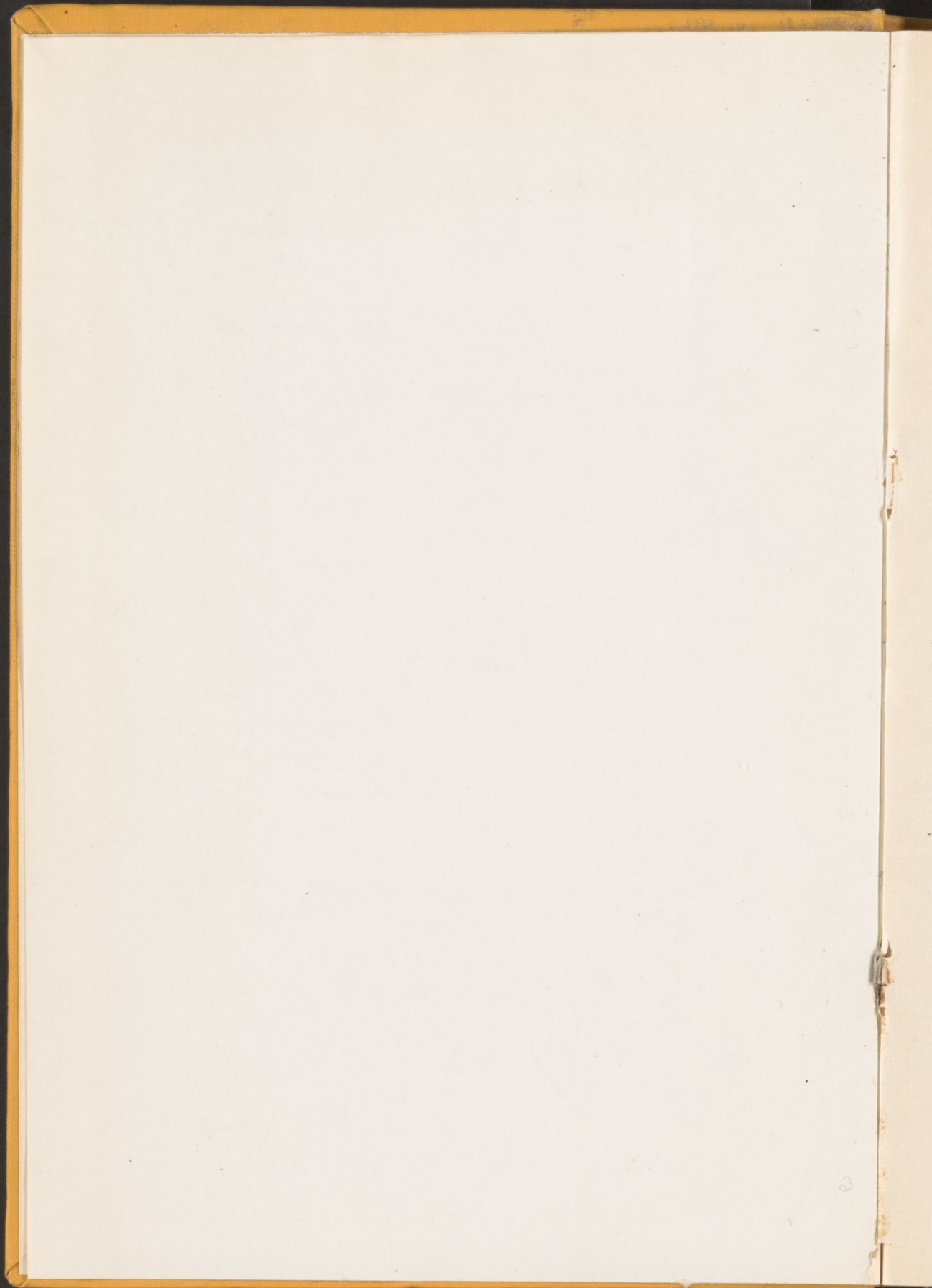
۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی  
 ۳۷۷ - Textes Français  
 ۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)  
 ۳۷۹ - زیباشناسی  
 ۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام  
 ۳۸۱ - فرزانه تن و روان  
 ۳۸۲ - بهبود نسل بشر  
 ۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳)  
 ۳۸۴ - گویش آشتیان  
 ۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب و ریه)  
 ۳۸۶ - ایران بعد از اسلام  
 ۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم)  
 ۳۸۸ - آرگلو نیاتها (۱) سرخسها  
 ۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول)  
 ۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتروستاتیک (جلد اول)  
 ۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی  
 ۳۹۲ - منطق و روش شناسی  
 ۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول)  
 ۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم)  
 ۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم)  
 ۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴)  
 ۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی  
 ۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم)  
 ۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم  
 ۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار  
 ۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)

Bach

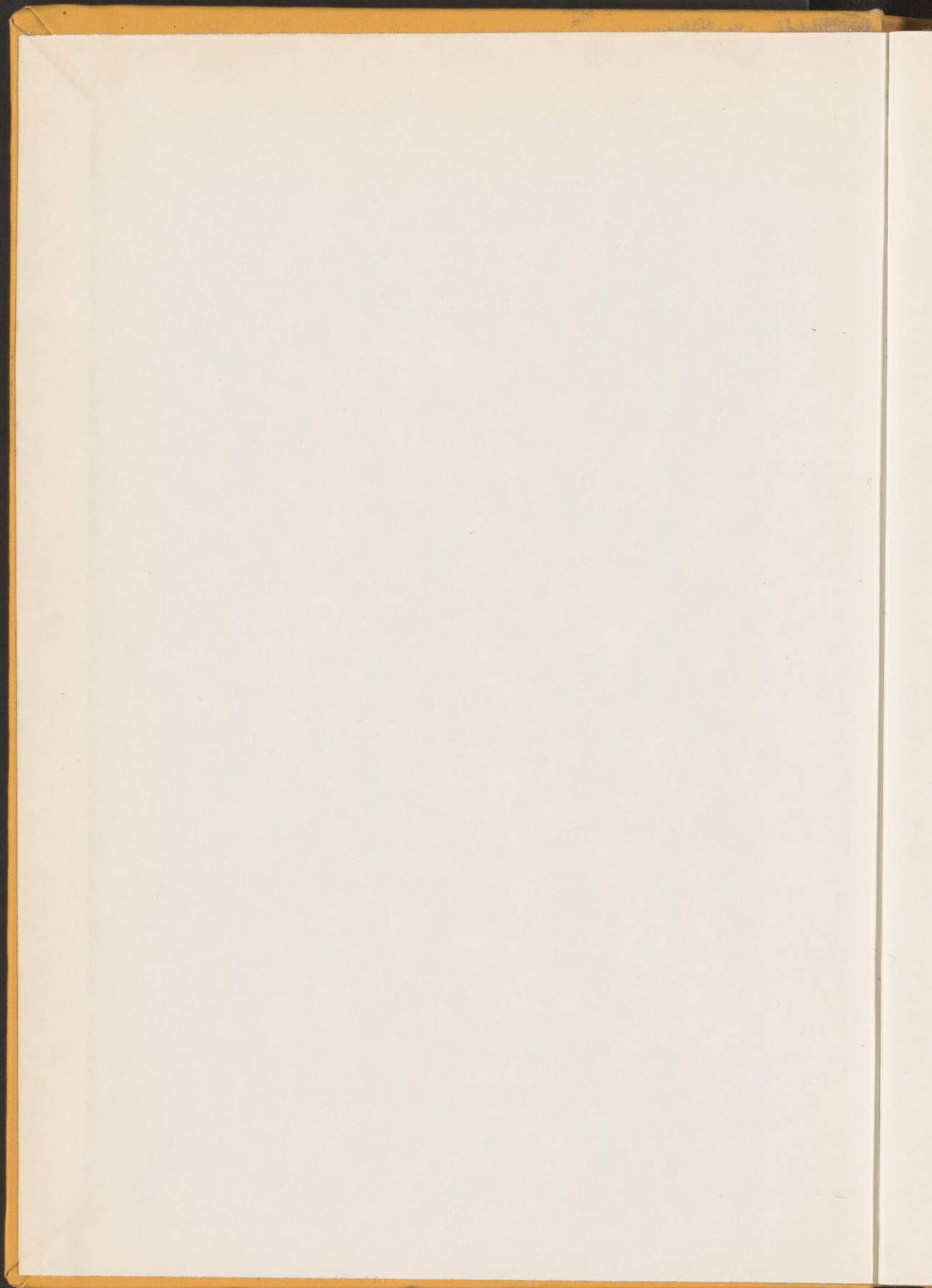
B

5355

PB-37158-SB  
5-17T  
CC







NYU - BOBST



31142 02913 5640

PK6413 .T6

Adad min